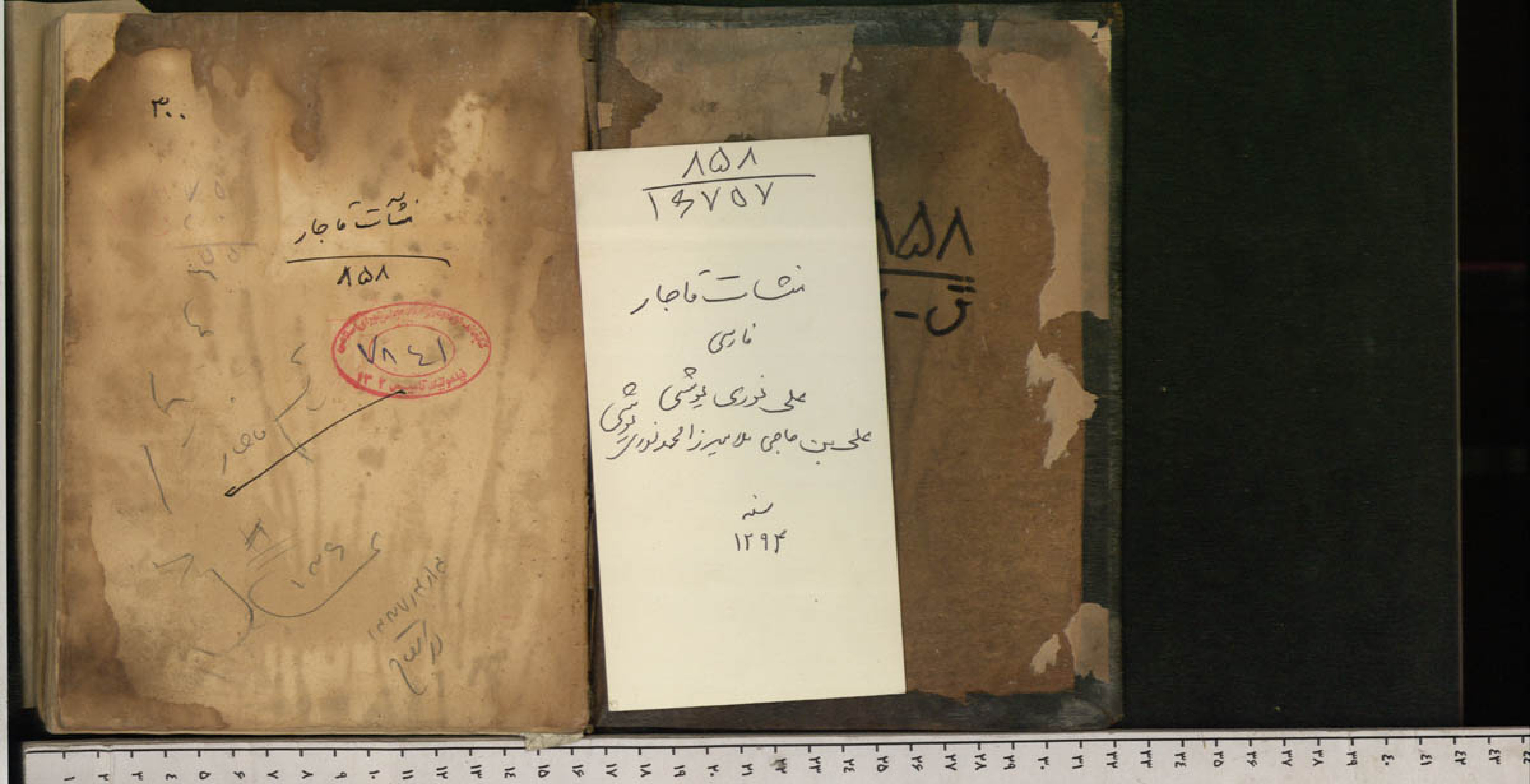


۳۰۰
منشآت قاجار
۸۵۸
۷۸۴۱
۸۵۸
۱۴۷۵۷
منشآت قاجار
فارسی
علی نوری نیوشی
علی بن حاجی ملا میرزا محمد نوری نیوشی
سنه
۱۲۹۴

۳۰۰

منشآت قاجار
۸۵۸

منشآت قاجار

فارسی

علی نوری تفرشی

علی بن حاجی ملا میرزا احمد نوری تفرشی

سنه
۱۲۹۴



بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز روی خستگان را روی درمان آمده   یاد تو مر عاشقان را راحت جان آمده

صد هزاران همچو موسی بر در هر گوشه‌ای   در بیابان غمت با آه و افغان آمده

سینه‌ها هم از سوز هجر تو بریان شده   دیده‌ها هم زر درد عشق گریان آمده

عاشقانت نعره الفقر فخری می‌زنند   بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده

سر انصار از شراب شوق خورده جرعه‌ای   همچو مجنون گرد عالم بی سر و حیران آمده

الهی مکانی بهشت ده قیوم توانائی و در همه چیز توانائی و در همه حال بینائی و از عیب مصفائی و از شریک مبرائی و اصل هر دوائی و از روی دلها ... [illegible] ... رو ... معز ... کرباز تخت عرش معلائی ... استغنائی خطبه الوهیت را سزائی ... ملک خدائی

الهی در جلال رحمانی و در کمال سبحانی نه محتاج مکانی و نه آرزومند زمانی نه کس بتو ماند و نه تو بکس مانی

الهی پیداست که در میان جانی بلکه جان زنده بچیزی است که تو آنی الهی تو بصیری خود عالمی و بشکر خود شکور

تعلیم عارف بر رنج دارد و همه ما دور الهی نور العظمت سود دل و سینه پرور است

ولیکن تو تو بر زبان گشودن هر چه عزیز است الهی بر هر دل که داغ محبت خود نهادی

خرمن هستیش بباد نیستی بر دادی الهی هر که ترا شناخت علم مهر تو را افراشت

هر چه غیر از تو بود همه انداخت الهی آنکس که ترا شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را

چه کند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند الهی چون در تو

نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون در خود نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر

الهی از دو جهان محبت تو را بدم و جامه جلا ... و پرده عافیت دریدم الهی ... خود

برباد کردم

برباد کردم و بر تن خود بیداد کردم الهی چه گویم که چه آورده‌ام که رسوا شوم و در پیش کی چه کرده‌ام

که واله و شیدا شوم الهی ظاهری دارم بس شوریده و باطنی خراب و سینهٔ دارم پر آتش

و چشمی پر آب گاهی در آتش سینه می‌سوزم و گاهی در آب چشم غرقاب الهی از آتشم

تحمل نباید و از سوختهٔ تو دود و گشته و کشتهٔ تو شاداب است و سوختهٔ دل سوختهٔ عشق تو سود

الهی اگر کاسهٔ عشق تلخ است از بوستان است و اگر عبد مجرم است از دوستان است

بوسه دلم دم رضای تو زند جان در تن من نفس برای تو زند گر از سر خاک من

گیاهی روید از هر برگ بوی وفای تو زند الهی تنگ ... بر ما داشتی و در میان ... و مگذار

الهی در چشم رود است آخر علم قصر ازه بر ما آخر است الهی ... ما را محو ... و در راه

جاه الهی در جاه افکنم مرا او کشت الهی آه از ... راه ... از یک جانب ... یک

زمین سپیدان نیک بگشته شاه الهی آفریدن مطیعان چه کار است کرمی که همه را رسید پیدا است

الهی هر که را براندازی با درویشان در اندازی الهی بهشت چون چشم و چراغ است

بی دیدار تو دوزخ و داغ است نامی اگر چه سنگ از فرو شکن نشیمن است دم جان بخش

چون تو بیت مدارد مقام خواب و دلخواه است فردوس و گلشن رعنای گوشت میدارد

الهی [illegible] برای [illegible] رسید راه [illegible] در دور بهشت الهی اگر عبید است را خوار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الهی کرم

زمین گرم شد بازاری فتوا بروم عبرا ز اسراری ستا ایم چه بود از این بسیاری

الهی کمی بهشت در پای عارفان خار است جوینده ترا با بهشت چه کار است الهی بدرگاه

تو دعا چه احتیاج است چون دانی که بنده که محتاج است الهی اگر شیخ خوب است دل اطلاع

کوتنده بد کار است کرم تو شفیع است الهی خواهان کراف برو نشسته ماندند و درویشان

ماننده و قسمت ماندند الهی دیگران مست شراب و من مست ساقی [illegible] مستان [illegible] است

دوزخ بی ناهی چون باده شوق تو کنند بر آتش کرد دوری روح خوبی است قر

نیستان شراب و روح است [illegible] ال کرد [illegible] دانی [illegible] الهی [illegible] گرد

اکنون که وسیله نی بود تو هم جواب خواب [illegible] هم [illegible]

جاودان محرومم بی عشق و بیم جهان محرومم بی کام دل و راحت جان محرومم

هر چه رضای تست آن خواهم الهی مراد دل از بهر تو در کار است دگر هر چه فرموده را توفیق اداست

الهی حکیم ناتوانستم چون از دیده ملامت کشیده ندارم که در کنج غم جز غمی بر زود

بختم الهی چون آتش فراق داشتی دوزخ بر آتش از چه افروختی الهی چون توانستم

ندانستم چون ندانستم نتوانستم مثنوی نتوانستم ندانستم [illegible] چون ندانستم توانستم

الهی [illegible] ندارم اما [illegible] کسی را ندارم الهی عوض طاعت ترا [illegible]

الهی [illegible] در [illegible] زیرا که [illegible]

الهی [illegible] کرم تو [illegible] الهی این [illegible]

[illegible]

[illegible] الهی چون [illegible]

عبد الله را ما نومیدی و کار الهی در بارگاه سگان ره را بار است سنگ را بار نیست مسکین را

دعا بار نیست من سنگ صفت و سنگدل از رحمت تو نومیدم که سنگ و سگ را بار است

الهی این همه را بعنایت است دگر به مایه و سرمایه و مکاسب است الهی اگر بار دادی تو بهرامم

[illegible] چون سگ اصحاب کهف در درگاه هستم الهی [illegible] اصطفی [illegible]

عصیان [illegible] الهی [illegible]

[illegible] الهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و همه با تو [illegible] آنچه [illegible] از روی ایشان داد که برای اسما مطیع فرمایم الهی صنع تو خواندی چنان است

هر چه از من در وجود آمد این است الهی تو بس و من بس ایم از [illegible] طلب [illegible] ازرا

گفتیم همه در تو ام و من در تو نگران چون تو مرا با [illegible] باشم من چون دیگران الهی [illegible]

[illegible] هم [illegible] در [illegible] کرم [illegible] [illegible] همه [illegible]

[illegible] تو [illegible] که [illegible] همین است [illegible] ما [illegible] الهی اگر [illegible]

[illegible] خواهی [illegible] فرمائی [illegible] رحمت [illegible] الهی [illegible] کرده

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible]

[illegible] [illegible] الهی [illegible] در [illegible] بود [illegible] در [illegible] بودم

[illegible] [illegible] [illegible] الهی چون [illegible] [illegible]

اعمال ما

از این عاجز بیچاره چه خواهی الهی اگر ابلیس آدم را بدآموزی کرد گندم [illegible] روز

کرد الهی اگر در دنیا [illegible] بدادم بار روزی [illegible] الهی روزی [illegible] بدادم بار درست

گفت الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از عبدالله همه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ایستاده ام [illegible] [illegible] الهی [illegible]

[illegible] طاعت برآرم که مرا [illegible] آورد الهی [illegible] کرم [illegible]

[illegible] کرم تو [illegible] زیرا که کرم تو [illegible] الهی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] خواهد بود الهی [illegible] [illegible] [illegible]

(۱۱)

الهی جان ما در سر سودای تو روان شد زیرا که سودای تو یار جان شد الهی ما را بهر تو

آرام دیگر چه روا باشد همه بسر آمد الهی ما را دل از برای تو در کار است و گرنه ما را با دل چه کار است

الهی کلام مجید از تو یادگار است چون در دل حاضر یاد و کار چه کار است الهی دود از آتش

تحمل ندیده و خاک از باد که خطر از باطن و سر گرد در استاد الهی [illegible] شادم

الهی وقت [illegible] تو یاد دم و [illegible] از عمر [illegible] آدم به [illegible]

از [illegible] و چه از [illegible] روی از [illegible] الهی چون [illegible]

[illegible] الهی [illegible]

[illegible] الهی [illegible]

[illegible] الهی [illegible]

[illegible]

هر که خود را یافت برآرام شناخت از خاصان است الهی چون تو از جانان دیگر مرده

یافت و درد دی از عمر تو یافت الهی کدام درد باشد از این مشغول تو آن

گرد عاشق در دوش الهی اگر کار بر سر چه گوید [illegible] کار است

چون سلیمان [illegible] الهی اگر اعانت از عنایت [illegible] عنقریب

[illegible] الهی [illegible] در دوستان [illegible]

[illegible] الهی [illegible] که در آن [illegible]

[illegible] الهی [illegible] که دل [illegible]

الهی [illegible]

[illegible] الهی [illegible]

باید عیبه آن کند که باید الهی درد محبت تو بلاست و بلا از دوست عطاست و از عطا

نالیدن خطاست الهی عاجز و سرگردانم و در مانده و حیرانم نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم

الهی اگر به نحو بهم بیم مالست اما مصداق نحو گدا نیست الهی بدعا فرمان است نظم رفته

بجوهر ذات الهی کله رفت از روشنی روزی ماند و از دهر فراق در دل بسوزی ماند

الهی از یاد کار فردی ماند و از حسرت بسته آه ... ماند الهی ... ره ... باره وسط

از وجود ... کرم امید بران عالب و چون لطفی رحیم و نسبی رحا جوابست الهی ... وجود

ملم ... بود ... ناتود ... بود الهی ... ابن که ...

... رحمت ... الهی ... الهی ...

... الهی ... الهی ...

که الهی

که الف هیچ ندارد الهی اگر تو به عقبا ... سیر در این جهان تابت کنم و اگر ...

در جهان عاشق کنت الهی ... کرده ام و در دل از حسرت ... دارم

از ... گناه ... دارم الهی اگر دوستی ... دشمنی ... اگر ... کنت ... اما ...

... هر چند نوازش ... الهی در ... دارم و در دل اسرار تو دارم و ...

... تو دارم الهی اگر ... رضای تو ... الهی ...

دو جهان ... دوستی ... الهی ... رسید و ... تم ارزم

گشتم ... الهی ... دوستان ... راه و ... وارده راه ...

رسیدن ... الهی ... محبت ... لطف ...

الهی اگر ... الهی ...

از نور ایمنی و جان جانان بر ابر از شعشعهٔ مهر الهی جان در بحر عیان غرقاب و کالبد
محجوب دلها خراب گشته و دیده ها معیوب الهی بدین شادم که تو افتادم الهی
چون دریای عنایت تو بموج درآید حجابات عاصیان که بدید آید الهی مارا بر آستان
خانه تو [illegible] الهی به عوارض شدم و در [illegible] و در مهجور الهی تا نامانوس شدم
از عشق جدا شدم و در دو جهان شیدا شدم نهان بودم آشکار شدم الهی چنین
[illegible] ابتلا [illegible] شدم [illegible] شدم [illegible]
[illegible] شدم الهی [illegible] شدم [illegible] شدم الهی [illegible]
[illegible] الهی [illegible] و [illegible]
[illegible] الهی [illegible]

تو آنکه بنده این [illegible] گردون را [illegible] عالمیان منشور
دام [illegible] تو جباران شکسته تو [illegible] زندان تو فردوس [illegible]
نور در آسمانها سلطان تو و در زمین حکم و فرمان تو و در دلها پنهان تو و در آخرت
عیان تو [illegible] و کریمان از آن تو و در رقاب مطیعان [illegible] حضرت تو [illegible]
[illegible] عنوان تو الهی [illegible] در [illegible] در عشق تو [illegible]
[illegible] ای [illegible]
[illegible] ای اول [illegible] ای آخر [illegible] ای ظاهر [illegible] ای باطن
[illegible] ای [illegible] ای [illegible] ای [illegible]
[illegible] ای [illegible] ای [illegible] ای [illegible]

ای ذات تو بی کیف و ای صفات تو بی حیف ای داننده رازها ای شنونده آوازها

ای بیننده شمار نالهای بیچارگان ای پذیرنده عذرها ای بخشاینده گناهها ای پوشنده گناهان

سرا از عوالی ای مطلع بر حقایق ای بینا بر خلایق خداوندا بپذیر از ما توبه و ما را

عیبهای ما مگیر اگر عذری محکم نداریم و اگر سوی طاعت نداریم از بنده خطا

و ذلت آید و از تو عطا و رحمت آید ای کامگاری که دل دوستان در کنف تو جمع

است ای کارگزاری که جهان همه گان در صدف تقدیر تست ای منعمی که با فضل

کس برابر نیست ای منعمی که انعام ترا نهایت نیست ای منعمی که کسرا با تو

مجال محاسبت نیست ای غفاری که کسرا با تو جدال نیست ای جباری که گردنکشان گردن

نهاده اند ای مقتدری که ... نیست ای حکیمی که ... بندگان را از بلای تو گریز نیست اگر

که بندگان را

که بندگان را غیر از عطای تو دست آویز نیست نگاه دار ما را تا بدست نفس شوم و دیو رجیم گرفتار نباشیم

گرفتار نشویم ما غافلانیم اما از در گاه تو اینیم ای دانای بی نظیر و ای توانای بی ظهیر ای پادشاه بی

وزیر ای قادر بی تدبیر ای قاهر بی تشبیر ای قهار بی بدیل ای جبار بی عدیل ای منعم بی معلول

ای عادل بی عدول القاضی بی عزل ای حاکم بی عزل بی اصلاح او در ملک ما هیچ ولایت

کسرا بر تو سیم ای کریمی که بخشنده عطاها و ای حکیمی که پوشنده خطاها و ای صمدی که از او در کس

ماننده نی و ای احدی که در ذات و صفات بی همتا و ای عالمی که راز هستی و ای قادری

که خدا آرا ای بی حد و بی لا... ... ... و ... ...

و ... ...

... ...

این بنده نداند که چه باید خواست دانسته نه هر آنچه خواهد آن ده الهی آنچه تو خواهی آن ده

گندم از گندم بروید جو ز جو الهی از جود در است نگه دار و از دریچه کشتی صبر و لباس آرام در بر بدار الهی عبدالله را

از اسراف نگهدار از وسوسه شیطانی و از خواهش جسمانی و از غرور نادانی الهی

فرمودی که در دنیا بدان چشم که در او نظر کنی نظری در دل اول نظری بر کرمی و لطفی

بهشت موعود را آخرت بدان چشم که در مطیعان نظری در عاصیان نظری الهی ما داریم تو بر هم

بخشی احسان از سوی بندگان است و بنده خود را به سعی منکر ای قادر بخشنده

بخش بنده الهی ... از غفلت و تحمل خود الهی از

خود ... جسم رحم

... الهی ... کن ...

مجرم

عجب سبب های یارب ز کرم بگذر از من رحمت کن بر این دل بیقرار من رحمت کن

الهی هستی ده که در شوق طاعت افزون کند و طاعتی ده که بهشت بودی تو را همچون

کند الهی نفسی ده که در او رنگ دریا نبود و علمی ده که به برق شیطان نبود الهی عبدالله را

از نفس خود ده شراب یار بیاشامد از عقل ... الهی ما در حجاب بودیم و تو در پرده

عیب چون تو برآمدی ما را برآورده از عیب الهی اگر ما را بردار کنی روا است از خود

دور مکن و اگر بدوزخ فرستی رضا است ... الهی ...

... الهی ...

...

...

حقه می‌شناسند هر دو مقام ازو دم الهی اگر ما را خواهی از خود خواه و اگر خود را خواهی ما را از خود

کن آگاه الهی اگر همه عالم مار گشته در هوای مقصود گشته نگردد و اگر همه جهان آب گردد ع

هو بر تشنه نگردد بر ما از قبول خود دری بگشا که در بسته نگردد الهی بر در درگاه آدم بنده وار

لب پر توبه و جان پر ز استغفار خواهی که خرم عزیز دار و خواهی خوار کن محکم دست تو

هیچ او ندی و صاحب اختیار الهی آنچه مراد کاست چون کرمت عاید از انتظار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الهی و

الهی هر که با تو بسازد تو بسنده دلنواز است و هر که با خود پردازد از تو بیگانه است چون خود

دانی که اینها بر ما از است و ایشان فرمان دانند همه عذر و بهانه است الهی از تو دیدی بی‌نشان

دارم حجاب می‌بینم و کشف می‌پندارم از حقیقت است پندار در پندارم و از عقل است

بی‌محل است دارم الهی غم‌ها با یاد تو سرور است و شادی‌ها بی یاد تو غرور است سعادتی در دو عالم

بر نقیبان دور است الهی مطلوب در طلب حاصل است از تو طلبیده اولی‌تر است الها

چون بی‌علتی از تو طلب باطل است دلبر را فرمایم کار باطل است الهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوای قرات اندازم الهی درد گناهان ما جز کرم محبت مگذار و درای جانب جز الطاف

و رحمت مگذار و در این کشتها جز باران رحمت مبار الهی بر بارگاه ما گاه تجلی

ساز منی و ما را ابتلای خود گرفتار مکن الهی بلطف ما را دستگیری کن و بکرم بپای دار

که ما در غربت کرم تو منتظرانیم و جان در انتظار الهی مخور ما را از راه بیرون دارد

را تا عهد از الهی بمرحمت اما بخشی تو دادی و بحرمت الضعفا بنگر به حالی بخش بار بس دوا

الهی دوستی جا نشین کن و داری تمام کن و این رحمی که با ما بندی مدام کن و آغاز این سعادت

مقرون با نجام کن ای دور نظر و ای نیکو حضر ای نیکو کار نیکو منتظر ای رب وعده

نیکو عهد ای چاره هر بیچاره ای آرنده هر آواره ای جامع هر پراکنده ای رافع

هر افتاده و ... ای بخشنده هر بخشنده ... ما را در ... رسوا

در روز شمار

در روز شمار و محجوبی در وقت گفتار و محرومی بهشت کام یار و محجوب دران دیدار

الهی یارب زتو آنچه من گدا میخواهم افزون ز هزار پادشاه میخواهم هر کس ز در

تو حاجتی میخواهد من آمده‌ام ز تو ترا میخواهم تمت المناجات بعون الله الملک الودود

و از اوضاع و ارشاد روزگار دولت اسلام پناه صعب است از مردم زمانه دون

و منی عالم و ... شهر ... که ...

این مناجات بسیار با حالت اندوه و حزن و هم و غم از شدت ...

... با ... الفقیر الحقیر ... عبد ...

بتاریخ روز ... شهر جمادی الاول ...

۱۲۹۳

در روز ... از ... الهی ... شکر و حمد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

آمد از باد بهاری سوی ری نکهت ساری   حبذا نکهت ساری خنکا باد بهاری

مژده ای مشک فروشان که خریدید بمثقال   حالیا مشک بخروار فروشید بساری

هر چه آن صفحه که در سبزه اش از سوری و سوسن   هر چه آن نغمه که در عرصه اش از صلصل ساری

بر سر آتش بسایند همه نافهٔ تبت   در ره بادش بسوزند همی عود قماری

مرکلا انچه بزبان خامه آمد بعد دانه در طی نامه نگارش رفت انام ان لطبع شریف و بیان لطیف شکر امیر تیمور محول است که در مدیح ما نظم در آورده عرض از ادای این بیت و تشبیب رسیدن نسبت که وسیله عوض گشت و در فراز کلی مسطور و شعر از نو منشور مرقوم سمیع بصیر بیت حث ای خسرو نیموران کلک و هنر بیت بازمرکلا اوی پر اس در منبر

آورده باد صبا در گلستان دگر چشم ضرور کتابی در قصاید فرستادی بمبایی از رسایل اگر

دیر آمدی سیر آمدی شیر که ملا امیدوار و دیده در انتظار بود لب دیر آمد خوش آمد از دو

الحمد لله الملک الودود و الشکر از وصولش با حصول امانی و کامرانی در سلک قسم هر چه چون

با لجواز سنان شکر در دامن هر چه مین با لب عمان گهر در تنوع و تقسیم آن شب معلوم

که دو شنبه را آن ملعون مردار العدد و مشمول دوازده بود و بهتر بود تقسیم آن وجه

تحاول عرق بهار از معاف ده آتش آب سار روزگم بود بی آواز دامن گلچین میکند

وار او بوی گلاب آمده آرزو آمده تاریخ آن که رنگ آن بهتر تعطر و تعویق در شیشه فرع

و انتشی و دری اگر از بهار یاد آسا با تو مانده تو قاف است که شکوه شاه نو بر شاخ جستگی است

تمت و کرمه استغنای جام و غیر سه انتهی الحبیب صحیحه تمام برسد الحق تعالی شانها

الموسادی ۱۲

مر سوای این شهر را عطر کش دارد همه عطار بستند دکانهای عطاری ابروی مشک فروشان

بر دو طبله عنبر فروشان آتش غیرت سوخت چنین گفتند بزرگان چه کرد باید کار اما و اتفاق

مولکانات [illegible] همامی عالمی علی ملتمس تعزیت آن داهیه و هماوطنه کربلا قصه کربلا و غصه عاشورا

در مسجد جامع و اشرف الصوامع مسجد انور که بلادی میشد کربلای بر بلای من شد که

بمعذرت عوام کالانعام من هم اصل محبت عامه در حجت اتحاد مرا باشد که مرا

عالی باد که فصاحت وقت خوش شد بر کدام او که بر لیم و بر کدام قریه لیم الله اکبر ما دالحادث

الحق از آن تمیز معارف معاش رفت از دیگری معارف معاد را آنچه یاد دارم طلب

معارف آنست از طلب معارف باید سر آن بود تا ده در تو احوال تقادم کرم

باید بالایی شود بیدار شب صدا صاحب احتشار را بیدار کند و بر مشعر این علم تمیز کرد قطعی

سیادت گرچه تفصیلا نوشت تضمین کنم امور تصحیح النسخه منها و سلکی من عواقبها الا

الا الی الله تصیر الامور فرزند عزیز میرزا افضل اینه فصل اینه قدره هر چگونه نوشت و چگونه ترتیب

کرد این عنوانات ترتیب مرا در قوه کسی نیست ذلک فصل اینه نوشته من لب سید الی

نالی الذنب بردم و دو عاشق بغلم بسیار خوب نوشت و درست تحریر کرد صادق از روی

آن مسوده اما از هر قلمی بیرون نیاید خطش که از دو دیده شاید باز دلک فصل اینه بسیار دریا

بر وفق ترتیب لفظی باز کسی که خود نوشته ام هر قلمی که مسوده آن را فرستادم در پیش بیرید

دام اقبالهم بسیم و بسیم و السلام یکی از دوستان نوشته اند اتفاقی آثار و اقتدار که دار

بر صحرا بجهد و بتفسد از جهان زیب شور که سر بر آسته قلندری داند دیوانه که بر حلقه

باشد و دیوانه حلقه است باور مکن بسیار شیرین من که جای است از زهر او و دارم دوستی

ازقهراو

از قهر او من از نفس خویش اندازه گشتم که جهان را گاه خوش که ناخوش شمردم بار گویم زهر او شیرین بود

بار گویم قهر او بی کین بود بار گویم یار باشد او نه یار بهر دور نسیب و خوش خط و نگار و دراز بود

بر دیگران بر مات شهد نیشکر دارد و او کار از بهر اختلاف احوال را خدای حق گردان

داند بهر سرو پای سر گردان که از چو بار شهید و مطموعه طراز بر دلم صحیفه های در جام ما آن

سید ادیب عرب هاشمی نسب از شمائل یار ادب مسرف ما همه شور و شغب بیاد

شما شور و طرب میکردم که از هر چه بدرد شخص دو دست نوشته است نزد نیابه ...

از سید جمع میخواستم که اگر دیدار میسر است بعد از شعر میسر است باز از جام ...

تمام ترمان از درم شوق در دل که درخت طمع بیرون داده میوه تمنا بیشتر خورده دل

از مسطور شکر گردم مدتی از رد ... و قافیه که من شکر ...

تخطاء وجلی دو عمر رفت و از آن معمور دو صد و دم از خط مو بر آل یا نسته خوش ردیف و قافیه

تخلص یاس شد مستعد نسب بر نسخ من کلی را ما قافیه از کوره نهان بردن بر او دو که در او ردی

ماند در حین شد او سیار خام چون لاله پیاله زار خام رنجیده شدم زید شعاران در شیخ

گم شعار خام از نعت دهر بر کناریم چون عود که بر کنار خام سر ولت و در شکار کسی

گم کرم یک کار خام خوانیم دشمن رو دهر در شعر نیشتارم در شکار خام سر کشی رود در انجمن

چون هلال که در جوار خام زین گشته بیقرار رفتیم در گشته بر وار خام از زرد عجوز رفاه

دل جان برآمده در اهبار خام از ین ظلمت که گون ظلمتیم از آنه چه طاس و چه کرد و داد و خام

از غش زلف حسن که نو رای کلی جهان کنار خام بهر آب سر آب آب سیراب در باغ

خراب عذار خام منت زخواند و بکر فتن رحمت انگار بر وار خام امروز بدو ولت مبار

بیدودان

بیدودت کاروبار خام از خسروی جهان نیام چون خسروم ابار خام تیغم بر زلف جوان

کردون با تیغ مستعد یار خام بر صاحب جامه فانه دهر فخر از رو جامه دار خام باری بر بیده ام

و بهاری آن باد نو بار عار خام حاصل و دلم شدم بسیار از ابر هجر چون نسیمه داغ عذار خام بی عذرا

همچو اشک دامنی بس قطره که بر عذار خام بس اشک که کردم ام جو لؤلؤ از بری تو بهار خام

خوش ساخته ام غبارش را از چشمه خوش بهار خام بنشانده این غبار رخ را از ابر که آب

دار خام با باده بر کنار بودم در نشه و ساغر خام آن ابر بهار اصفهانی تر انجم که زار کنار خام

بیشتر ز سیب و به نهادند رنگ و بوی عذار خام چون نار حجیم با دل تش که کون تو بهار

خام این لحظه رشک عراق شاد و روز و ملک آورد یار خام با لاله سحر چه بود چون

برف که در جوار خام زین و زلف تو روی عشق آن جامه وادیم یا جهان خام این نشو

اب جمع دارد چون اهنده ... سنگ کار حمام از رسم گره خانه بر کشد سر این گلی پر

شرار حمام خاموش و در هم نشسته خوشتر چون صورت بر جدار حمام چون مشک و

چوگل لطیف بادی در ساحت مشکبار حمام ولیکن [illegible] دامان [illegible] هرکو شنید

گفتا لله در قایل این کار از ستعارت دوانی عار از ستعاری حکیم با فلک دغاکاری از ماهی

تا ابتر خسته در دم و با از همه و خاطر دسته در دم و با لا موافقت با حریفان مدام محروم

در نورد دم می ریخته جارع و از اده خوش چون گل و چون سوسن و چون یاسمین فلج و کور گرد

در سینه [illegible] نشسته اماده داریم با لطاف غیبی دل نهاده ام که مگر دستی از غیب برون

اید و کاری بکند غیب چو دیده ام و غیب خدا دیده ام طلبکاران از رخانه دولال هر حرف

منتظری انجمن ساخته اند خوش براواز در داده ایم و اسکعات اسنان از نسیم و [illegible] داریم

و دعای

و دعای دولت کارگر بحضرت داور گذاریم یارب دعای خسته دلان مستجاب کن این سخن

منظور دولتی است بلکه از راه تعلق است در رجعت کوکب نصرت در حلقه موکب عزت

بر تیب اشرف و دار الخلف این ارزومند چشم که ندارد [illegible] فاصله دارد با این [illegible] از سخن

خوش و اخوش روش دارد قدری از بیکاری و بیشتر از بیعاری با خود این ستمکار داریم و بر رو تجربت این

عیار داریم واین نیز از بیهوده کاریست که تجربت پیران چون پیری جوانان هیچ وسیله اثر نمی ازو درد

فلذا درست خشم ندانستم الحال که در باختم متاب احوال خود را بر زبان خامه دو زبان مستجهن ساخته ام

و میر ام بنا ماده ام و منهیم [illegible] نویسند بیش از من که جهاندیده [illegible] فلانی الحمد لله علی کل حال و الحمد لله [illegible]

کل مقال [illegible] تا نور چشم مکرم [illegible] دماغ و ترتیب مجلس فراغ [illegible] خوانده [illegible] مهذب اخلاق

دیگانه آفاق [illegible] بر دیده دلم را در انتظار [illegible] نام او صحبت [illegible] در مجلس [illegible]

و نیز بر مذهب اوراق که در تهذیب اوراق مذهب و در تهذیب اخلاق مسلمان نامیده اند

اند در طلب وظیفه ممتنع الوصول ایستاده و خاطر خطیر ایشان در این مخاطره در معرض خطرات

از این معنی بهتر بر آن نصیحه که بیش از وجود تنها داشته اند که در طلب شیء سعی ممکن باید داشت قطعا

در طلب تمامی مثل چون ایشان در قطع تمامی یکی را تعب در طلب غیر مطلوب چنانکه فرموده اند

اجملوا فی الطلب از آن طمع طلب که بی روا هر طلب که در طلبه عطایی رسیده اگر نشنیده

چیزی دارد مباد کار رفو شده از جانب سید بر گردد در شناخت مزاج معتدل رتبت و اصلاح

و افساد آن تحریر تحریر نسیم از تقصیر و قیمت و نصب او مستعهد منکورات و ضعیف مزاج از سماع

انکه تشنه بودن معتدل در جانب ارسال از اعلامی حرور دارد و السلام بد و سی نوشته اند

فضیلت جلیل که شده عز را عز الله فی عشیره و اقره الله فی بصیره مذکورات و مشهور

دان حصی

که آن خصیص خسیس و آن عنصر خبیث با دوستیهای ایشان به شمشیر برهان و از جر زجر های تشنیع را

صنایع خواست از قول امیر المؤمنین علیه السلام من حسب دینه ذهب لبه صدق و صدق محبوب

محبوب باشد و محبت محبت نباید که از اصناف بشر که در شمار آورند و نه اهل و نه عیش و نه خبیث

که هیچ از این اصناف چنانکه نه را عالی و خاص تر است زیرا که اگر خلقی در خلق ایشان

رغبت بدان اندازه علمی در خلق ایشان خاصیت که از تجربت معاشرت ایشان را

برحسب خلق و خلقی میراث گرفته اند و بدان میراث با ایشان راه رفته اند در صراط المستقیم اعدل

که کرامت حر نقص در نعت و منافعت انکه اشخاص مجهول الاصل معدوم النسل

مردوع الذمه مقطوع الذریه از نظر دو لعن اسلاف عار روا دارند و دانسته که در نبار رند و از زر فضل و بعض

اصول اسوه اند زیرا که ممتنع الوجود مردم تباه شده که بر حرف و عیب روا داشته

و مال را غنیمت شمرد و کسی که در حرب اسلاف کند یا در حجرهٔ اعقاب نهد او را که تلف است

در خلف اسم در جیش و سر جیش و اند وجیش محض حرب قصر مقصود دارد و همچو حرص برادر

مدرس نعامی حسنات شده و در اساس بنیاد راح عادات برید و ذلک هو الخسران المبین

با این معذرات در دوستی و دشمنی ایشان شعف و اسف یا در قرب و بعد از ایشان

بهجت و الم بی حاصل است یار اگر برامانی ز رسید جفت کف ما بر رود هر که بدرود او را

ثم ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون نهانا فلک نعم در ارزوی جفا کش شهان

عالم ازاد و حواله دوران بر یک را نام خلق و عهد خود نهادی بر کف قومی دار در روی نقش باشند

بر ایشان صد شرف سگ را نهان در اوش جام کف خاص باشد و خوی تشبیه که سبک

برگند ایام هر روزه ز ریب یک را آن خاص و خاص فرار کرد و گریز این جهان علاف عیاری بر جود نقش شد

وا اندل از نقش

و اندل از ظلمهای این ابر ز نیره و طره نشود حیف باشد عمل و الا که مشوش باشد که بنا و بنیان او را که ذات

و بنیاد دین تو او را ما بر از نصاری و مسلمان دور در وجه عجب شد و مختلف نحل تو او و اعدل تو او حجرت

انجاد و اطوار و سعادت شریف متین شمار او در میان ارون با علام الجواب و منه توفیقات ملک

علام را راه نما کتب الحمد لله علی ذلک و ذلک لذلک مرا سند و السلام برادر نه با جان برابر

نهادی باشی و نه انجا اکنون که نشنیدم مرسلم کدام تو مسلم که در و مدار در دیر او و از نشود که مقدم و مولد

دولت هر دو جهان بس بهانت از سرکار نایب تو نشستی جا مانده عاقل از کار بهشتی مولود او شد بود

همنشینا تا که سبقم فی الایام الخالیه قافیه اندیشم و دلدار من که ندیم منید بس خرد بیدار من

کتابت کمینه از بیداد و لغات خاصه ارمن تو و کنون شکوت و الهوی متکلم من

مرا ز دست دشمن میر بوستم با در میانه خواسته گردد کار حبیب هفت و نه که در دست طبیبا

بودار بیمارم و در دکان عطار غریب بدارد گر از نامه بوی مشک آید امروز که هفتم ماه و دو او گذشت

نیمه فروسطون کاالمهر اول روز است رسیدن چه سنجیده حاصل نعم خفته از آب و جسم لاغر و بیمار در بیرون تقرر ام

روزی امید است مرا وعده دیدار و رفت اگه بکار روی تم رسید چه دفتر مرا چه بار بار بکار چو دوست

کار عمارام انتظار دارم تا که شود مشتری چه دید در بها ایام تنهائی و ملول در یاد و رسانیدن هجوات

تسکین التفات مسلم و در پیری بهوای جوانی روز مستدام و در روز تقاضا نشوم خرد و سالی افتاده

هر روز کار برنامه بهر رسم ولا از عهده استغفار برنامه هوای صبح جوانی را به پیران می بخشند از پیچ

بازدم ابر که قسمت قوت آمد ازین پیچ کار دو سه کار بیهار بیامیخته ام که بدیا باشد چه از آن پیک

گرد و ران خدمت صحبت با طرز بسیار دوست دارم که در این عرض شوق و اراده نبود نتیجه

نیکو طبیعت اسم که گفته اند من بعد از این اگر بدیاری بسر آرم اصیح در مقاتره جز پیام و دوست آمد

هر قم

همیشه صحبت دوستان میسر و گوارا باد والسلام والاکرام در احوال دوستی فرماید که از زمان

مجلس و یاران موانست به عمری که تقطیع نموده است هم الفقیر داشته باشم سکر و چمن راحو جان عزیز

داشته و پرورش آن است صحبت گلشن عاقل ازین چون عاطر اثر تکلی سبز و دیدن قدرت آید

درون عرصه غربال و برون سوی گلشن در دنیا عادة ما را تربیت عقلی از رجلان طبیعت فرکنی

مشاهده نمودن با ظهار حسن خلق از درون زیان و در برون خندان لکی بسیج عهد او بیسوت

شتابان فرودی قدان اعراض را لیکو تا معقد در دوستی محجوب اعراض جستجو در قضا ارکان

دوستان چشم از فرق و چشم تعقل نظف بدل را با غذیه چرب و شیرین بهانه نسوده مزاج خوش

خواستی و مصلحتی را در تربیت آن جان و تن گلشن با دعای خوب تقسیر و نامز تفتیش طبیعت پیر و من

بودی و او را آسته شد و در دعا و عرض ارشاد بدایت احوال اگر ارجامه خواب بگذشتم عرضی

از آن گستن پریوشان که به سبب حلول نقد سر انگشت شانه خاره مدار گستن از غلبه حرارت باقی

از آن بعد پریزادان شیشه عطاران مستغنی حرارتی موشانه که به بلای جود کشیدی سر لیان پیالین [illegible]

نیازمندی برگ سلامت از ملامت خویش سر زدی همه سلامت نقش ازار و لنگه مردم خلاف می

کرد آن مجرم ملامت را از رو اتفاقات اطوار [illegible] خام تحوردی و با لجه آن خوردی

در هیچ صافی گوشه و از شغف موهوم نوشته که رهبر داران قدس که می‌خالفت نقش عزیز

موجب [illegible] از [illegible] سوختی [illegible] ادمی موافقت و هم از مخالفت نقش [illegible]

سوم از [illegible] سرپور کار نشستی سر سلامت بهانه مده و ملامت بهانه [illegible] مشهور طبیعت

و بعد از نصیحت [illegible] دوستان مدد [illegible] رعایت اللهم [illegible] و داده مدد [illegible]

و خاتمه عن بلاغت محمد خاتم انبیا صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا [illegible] و السلام [illegible] فردوس [illegible]

[illegible]

محلاتی نوشته هم خوب در [illegible] هم پادشاهی در حب [illegible] ماند انگشت [illegible]

حضرت محمد دم جواد و صاحب راما عدل و داد و مشفق و الا امرا دکه ابد الدهر کعبه حاجات و قبله

مناجات و محل اطراف و محط رحل اوتاد و محیط رکاب شعرا باد و در ضمن نگارش حکایتی در نظر

گذارش روانی که موجب عبرت و علت حیرت رحمی دارم و آن آنست که در اوایل دولت

کریم خان زند که همه عالم بازار شکر و قند بود دختری خوش منظر سیمین بری غنوه گری شیطانه

فتانه خواره قواله سحاره مکاره غداره عیاره نوش مردانه نوش لیما محبان لوطی در نما عالم

عالم بازه آوازه انداز اسیر از بعد آن آمده و آتش حرص پیر و جوان شده [illegible]

وام کند [illegible] دولت خدا از ره حسد [illegible] را گرفتار [illegible] آنکس قید و بسته

کنند [illegible] بر از بازگشت کان دار و [illegible] عنوان

داطلس فروش ... و نخشب زر و سیم اندوخت در انبار هر علاف از غمزه آتش لخت و شراره

کار هر صحاف بسیخت نقوت جاذبه از هر لبی و از هر دانه سجانه بدست آورد خلاصه بیچاره

ساکن در بلده و بلوک از آزاد و مملوک از حاکم و محکوم از امام و ماموم لخ لخ فوج فوج بندها گرفت

و بعوض سره صرهها ربودند و کالا و انبار را پشته کرده در زرکان افکنده پس از سفیدی مو و سیاهی رو

و سیاهی دندان و خشکی لبان و قطع عادت و ختم لغت صنعه جاوشی شده بر در ارکان نشسته

بزیارت رقم سلامت آمده طبیب وطا بر گشته و از بند رنگ طعنه شده و هم اموال در جیب جد

جامع بجهان گرفته و کمانت زر شهر از آن از رها رعبدوق جبیننه و لدعیین فاضل نموده کار بورهای

مصیبت یافته [illegible] با شیحا سعی میکرد و از تسبیح را در عقد دو فاخر پاره کرده و هم تسبیح دره را

ازلباط فحوری بی برکشیده و بیچاره بنجه در دنبال امام نسبت دو دو [illegible] شوار از انام بر کاه

عزیز را هم وام آورده معامله کرده و بازرده کم میکنند و بده و بیار کرد و بلدر هم ممیسید بد القاق بار

این بنده استغفر الله جرجی که فرض بود و هم نوعی خورد شد قرص قرض که گویا ولادانه محال بود با صاحب

کاران حرام خورده امده ضعیفه عفیفه مقدسه را نخواهیست که معامله مینماید از فرط المثل چهار

ماه هم از موعد بلکه در رحمت ملیده بود و منفعت میخواهد بفاعده الغریب اعمی را اینجا چشم و شدم

سا ارو سر ور گردیدم ادمی بطلب آن جلب فرستادم و سعی کرده مبلغ پول میخواهد

با مامی و تسلی نموده زر در بهای آسمان نمای کشیده و نقاب سیاهی بر روی سیاه بیجای

خود او کجه حاضر شد با او سخن نقص دیدم با زبانه خرب و نرم و روی کشاده که دورگاه کف

الحمد دوم استفاده کرده بود کرده بی زر آمده نود در [illegible] مستوفی [illegible]

خود دو کف زرا شود و لغت زر رماله نموده که چرا بیچوده تومه را مخرج چون [illegible] خواهد را

معروض میرزا نامه‌ای بدار و سر چند ماهم چندان ملاطفت کرده و ملایمت نموده که گمان کردم به او ملاقی

وقف و سپرده من بوده نیت برده با جان پرورده و آزاد کرده و بعد که بر سر کرده و اسباب رفتیم

معلوم است کتاب است و قلمدان عبا و قران هر یک را در بر گرفت و به مسجد و سری حرکت داد

و این که شنیده بعضی گفته‌اند تمام سر چدان است و از روی تو ام شرم و انفعال و لکن در قیمت هر یک الصف

میکنیات و در عیب هر کدام دو می‌افزود و بار فوراً درگاه است و فرود معذرت میخواهد است

و استعفا نمود و ما هر آنچه بود از طلب و ما بیش را همه را معروض عجز میخواستم کردم به مبلغ

مقصد اوقات اعلیحضرت آوردم و در حفظ اسباب خواستم و وصیت کردم که نقد فرستد در حجره فلان

نگهدار تا حضرت در ما مصر و الان از عدول حضرت قاضی سپاردم هم از ده روز و دو شش و در

ام به مبلغ فروش رفت و من کرایه خورده ده مرد تعیین معروف نزد که [illegible] و قسم مرد دارد [illegible]

طلب [illegible]

طلبیه لیکیه عدالت رسیدم و فردا که کاسه را بدون واسه را خوردم و در این تحویل نمودم و بسیار گذرانیدم

دو اول که رفتیم و رنه رفت و من ماندم و رانه الکریسی در حفظ اسباب خود خواندم چهار ماه بوعده

مانده هر روز در باران همه آن که نمودم طومار کتب عبایی ماهوت مرا در سر و قران خط یاقوت مرا در بر وقتی

در رسید که مرا امروز را ابر کرده میگوید که از باران با این عبا پناه برده‌ام و این قران را شفیع آورده‌ام

که در مدارک میخواهی بابت میگویم این طراره زراره و این عباره متباره از مقصود تعالی بود بابت عبای

موذن و در سر کرده و سپاره قاری در بر کرد شکر میکند و میرود روز دیگر می‌آید و مسکوت میشود و برای

بهنده میگوید که من قلمدان فلان وزیر را خورده‌ام و شمشیر فلان امیر را بردم و [illegible] بیش

حق نباید به این بود که از بس من در آمده حاصل او با من آن میکند که از آب با نیست [illegible]

با هر کاه [illegible] یا میرزا ابوالحسن [illegible] خان با حاجی محمد ابراهیم [illegible] میکند

باد و بود نخوندان مخدوم حال خود را معلوم کردم زیرا که در سؤال ایشان داشتم و در خطابت مطلعه والسلام

کاغذی که به مرحوم میرزا محمد یزدجردی [illegible] خود میرزا کاظم نوشته اند شیخ خوشی و هوای دلکش و خاطر
عزیز خوشی دارم خامه بدان کو [illegible] نیاز است و کلک قمه پرداز را هوای تقریر پردازی جهت
فراز نشیب عرصه وران صفحه ثبت شد جمعی بر ارباب احباب رو نقاش جمعند و جمعی در هوای پروانه
این شمع انواب موالی قرارت و شیشه مصاحبت در راز قصه العشق لا انفصام لها مایل را العقل شیرین
دامن ربایند و دیگر امدند شهره آتش بار درم جشن دور زبان دلها همه از هیچ و جم بربایه پیتاب در اتش تن
خاطر از ارزانت که بمو خوشی در هیچ و تاب اهم [illegible] بسیار بسی کر نه نسیم ساخته اهم سر اند که گمان
[illegible] و دراز شرح قصص اند احوال شمع سوزان اشک بیرازی که از دل [illegible] دیده بمن رود و بیدرمان
با هرکس [illegible] و از آن جمع کس بکدارم و از این [illegible] سوزاری که در دلهای آن فرزند کامگار اهم
المشتاق

اشتیاق است و سینه ام بر شرار چون گم من از همه کس دور دارم و از همه بر سیاره چه خوشی بود که توان راز
اراده را تمیز خود را نیابت سودی و در مصلحت کمال آسوده بعضودی که با من اضطراب است قضیه بیوفا مودی
و در قرین حفظ اشعار و اخبار و امثال دیده ام شودی که با هر کس و بدی با او گوشه بندی شهادت داده
تصدیق را زبان برکشودی که راده ارادت چنین است و قرینه سعادتمند این زمان [illegible] نمود و بعلیه اهتمام
نومید که بدراست در بعد دوم انام را عشق با پروانه ز رفتارم از بارک لی شنیده اند علاوه حاشا که [illegible] تحریر
است رسید از آن طره فواد مشهود افتاد و به تغییر از علامت کتابت از آن نتیجه معاد سطر رسید الحمد
لله که نشسته مشهود از روی محض شفقت الوتست و از راه کمال محبت [illegible] قلب بدان گشته گو دید
[illegible] که جانان [illegible] و روی داد بمنت خدا بر از عنایت [illegible] قصیر
[illegible]

خامه بر دارد و نامه‌های دلبرانه نگارد شفقی بقلم را اگر چه مائی مشغوف آن مالک مدار و از لطف گلزار

از قلب زخارف دنیوی دلتنگ نباید بود که آدمی را همیشه از حیوان کمال و خصال این جسد

از جمله بدیهیات و از معقولات و مرئیات محتاج به بیان نیست و اکنون هر چه در اندازد گشت از آن

مرا اعتقاد صادق است که آن مرد به لطف عمو نهاد و بر نه قطره که دارد از آن عمر عروس نهاد و آن

زلال وحشت پیرایه اش طلاق در گوشه مهجوری نشانده و در صباح غرور دنیوی آتش بهم بر افروخته

و اند که همه و مساوی بر دو و به نوال جلال اسحق در بیابان آمال سرگردان نشد والسلام

تمام شد در یوم سه شنبه هجدهم شهر جمادی الثانی با هوای بسیار گرم که نور دوم جلد بزرگ گلستان

[illegible] سوختگی بسیار و ضعف بدن مزاج که مدت چند سال بوده [illegible]

۱۲۹۳ ... ۱۲۹۳

گلستان را مانند کار قدم [illegible] در این سنه که [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

همواره دولت و اقبال و موقف شوکت و اجلال مورد امانی و آمال مصدر مکارم و افضال

آستان آسمان نشان و بارگاه خورشید مثال ساده انوار لا مزال آفتاب سپهر معالی نواب مستطاب

ملکی [illegible] فلک رکاب خورشید احتجاب والا [illegible] که فلان که فلک موقف عرض [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] عرض [illegible] جلوه و نمود [illegible]

[illegible] ظهور [illegible] فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درد پسته و دادر زیاده رواج جست و تیره شبستان همه ارباب را بتابش آفتاب عالمتاب افروز

ابتهاج والسلام عرضه بخدمت نواب مستطاب میرزا اخلاص عقیدت و رخسار ارادت را

که بنور صدق و زیب خلوص آراسته بفرش درگاه ارباب آشنایان بارگاه عرش اشتباه

ساخته دیده امیدواری که توتیای دیده نموده عطوفت قدیم و عهد دیرین [illegible] شاهراه حصول

منزل بار و [illegible] و اتفاق آستان [illegible] آستان انوار [illegible] رسانند گردیده که

این بنده دیرین [illegible] از الطاف کارکنان [illegible] سرداری [illegible] اعتبار و برتری گردیده

[illegible] عنایت کارکنان [illegible] ارادت [illegible]

[illegible] آن درگاه [illegible]

[illegible]

[illegible] آستان [illegible]

[illegible] این بنده [illegible]

صدق عقیدت

صدق عقیدت [illegible] سوده با دیگر کارکنان [illegible] هم [illegible] نموده اند

[illegible] دیوان والا امر فرمایند که در [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] الخواص [illegible] تخصیص [illegible]

والسلام [illegible] نواب سپهر رکاب نایب السلطنة العلیه نوشته اند [illegible] مسعود

نواب [illegible] حضرت سپهر رتبت [illegible]

[illegible] آن آستان [illegible]

[illegible] اجابت [illegible] الصدق [illegible]

[illegible] صدق [illegible]

این [illegible]

حضرت [illegible] والسلام [illegible] نوشته اند

[illegible] سعادت حضور [illegible]

پادشاه اسلام مروج شرایع سید انام علیه الصلوة والسلام سیما در مهامی که قبول آن مقتضی رونق

دین و اصلاح حال مسلمین مستلزم است قبل از این از جناب اشرف پادشاهی بآنجناب اشارت

رفته بود که از اصفهان عزیمت طهران نمایند و عموم معتقدین را از فیض این موهبت قرین اهتزاز

گونه سعادت فرمایند و مسجد جدید السلطانه که زوایای طاق و رواق فرش سنگ نگاریش مواقع

ملایک آسمانست مملو از سرو اهل عبادت و از ذکار و تسبیحات متذکرند و معتکفات اولوالاشرار

هر صبح و شام ملک آسا از زمین و لب رباب افشان و در اصوات هر بر دل کوه نسیم جوان

داربند العهد الکستاخی میرود لهایب نور حسینی نامروری بوسته اند روشنی بخش سواد کشور ایرانی

و اجلال سواد مردم دیده مردمی و دفعهای که جمهور شهدای [illegible] مضمون از قدسی الکحال باد دیگر

از اعیان دستهای [illegible] ابتدا [illegible] جشم [illegible] و کفته اند [illegible]

توحید آفتاب [illegible] را دیدن خورشید خوان [illegible]

[illegible]

منتظم دولت و ملت در انتظار تشریف لطف دوام ذکر آنجناب بایه تیمن سرور و در محفل قرب معمور

بتوجهات ضمیر الصافی خیط منظر ادراک فیوضات تمنیها سعادت بخش آن معتقد و حوادث

دار قصوری در تکرر و ادایع و تجدید عرایض رفته باشد عدم تضییع اوقات فرخنده ساعات

گرامی منظور دارای اولی بوسته در ارادی وقوع سیر و حدوث مطالب که بدان واسطه تحریر است

ماموره در تضییع اوقات آن قبله گاه معتقد در باشد مطاع دار السلطنه طهران امروز مرکز

ربع ممالک ایران و مرکز دایره تشیع و ایقان و حامل خلافت ظاهره و مدار امم متفرقه مسکن

متفرقات متوطنه و موطن مجمعات مختلفه و رزالت امامت امام و اقامت شرایع اسلام و ارا

طریق خاص و عام و نشر عموم [illegible] و کشف رسوم [illegible] و ایقاع صیغ و عقود و اجرای احکام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والسلام

ممکن و اشارات شیرین دو توقف در بطاوی معانی موقوف با معانی الطاف و شهود فی و [illegible] مواد

دماغ محبت از وجود این علالت شده مقعد علت بصره و الحمد از شش جهة ابواب معذرت بازست

و حضرت وقایع نگار دگار افسانه دوری و دراز العهد عند صریح الود مقبول و النصف بعد عن التقصیر

مسؤل شده که مبادا در این ارجعاتی تو [illegible] عذر پیش ساخته دارم برای تو [illegible] تو ستادیک

از جمعطاران [illegible] باران عذری تو انت ساخت والسلام القضا [illegible] الیه نوشته اند

مصر اول از ربیع [illegible] علی [illegible] و آخره من [illegible] علی [illegible] صفرا و [illegible] جمادی [illegible] اولاد [illegible] اخرا

[illegible] الفراق من الروح والجان فهما [illegible] من [illegible] نهارا و لیلا و سواله [illegible] الشوق

له انه [illegible] حکم [illegible] والسلام له الملک

[illegible] فی ربیع [illegible] علی [illegible] من انواع الدرر [illegible] عند [illegible]

و [illegible] من [illegible] کتاب [illegible] و [illegible] ای

[illegible] الجواب [illegible]

و ما سار و

و ما سار زور دار زاره زرزه زرونا و من [illegible] الاول من العهد [illegible] السر جواب کم فقط علی [illegible]

ایابکم الان [illegible] فی [illegible] و السلام در [illegible] مرحوم سید حسین محمد [illegible] اردو [illegible]

نوشته اند اما [illegible] بسید الامام [illegible] اما [illegible] علی الفراش [illegible]

الاسقام و قد [illegible] الالام اما نظرت الیه [illegible] حقیقت [illegible] الحجة [illegible] ثم [illegible] اما

و [illegible] علی [illegible] محمولا علی العود و العجب انه ما کان [illegible] ما [illegible] و کان

[illegible] العود اما [illegible] و [illegible] ارتکب بالصبر [illegible] و السلام

من [illegible] [illegible] بود [illegible] که [illegible] در [illegible] اند [illegible]

باشد [illegible] باشم و [illegible] در [illegible] صورت [illegible]

[illegible] تو [illegible] تو [illegible] روا [illegible]

[illegible]

[illegible]

شگفته برادر ارجمند کامگاری رسید اگر رقم تحریر و نمودن از حسن مراد چه گویم چون شوی الحمد لله

والا [illegible] شود از رسید [illegible] تسلی بیرون شاید جان ازین رای والا [illegible] شود والسلام

اما از آن [illegible] قدر بدانند قدر برای [illegible] نظری کار [illegible] و او [illegible] قدر یک

شب [illegible] قدر اگر دیده [illegible] بود [illegible] الف [illegible] در آن مقدم

شریف منزل الملائکه والروح فیها [illegible] شریف قدوم را [illegible] تهنیت [illegible] کار [illegible] خصوصی

[illegible] بادل [illegible] عید [illegible] شب [illegible] والسلام [illegible] حضرت

تمام [illegible] حتی مطلع الفجر والسلام در روز عید [illegible] شده [illegible] روز [illegible]

[illegible] گردانید [illegible] حاضر [illegible] مقام

[illegible] مقام

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

سوار [illegible] عظیم [illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible] ما [illegible]

بالخیال الحبیب [illegible] گذری [illegible] چشم

گشوده [illegible] اسباب [illegible] اراده طایر روح [illegible] جسم [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] اگر آن [illegible] اراده [illegible] آورد

و [illegible] در حالت [illegible] والسلام در حالت [illegible]

روزی [illegible] نظر [illegible] دیده [illegible]

حجاب بصیرت [illegible] گردیده [illegible]

[illegible] لطایف [illegible] صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معنوی الذی هی المنصنص المواطف مسیس الحسن جانه نه ای عبارت و کسوت عاریت استعارت

پوشیده و بواسطه استعمالی ماشطه خامه حضرت میرزا محمد نصیر وحید نصیر با تصحیف نصیر از ظلمت

تراکیب حروف و نقوش چون دو صیقل ابروی یار [illegible] سر و وش جلوه گر آید دیده آنچه خواهد گشود

معما هر کرا امر حرف ماند که هیچ معمران در طرف شد با خانه [illegible] از روی ماه و ار دو [illegible] از ادای وجود

تسلیف با باطلیق وجود [illegible] قضائی و [illegible] موجود و در روایت [illegible] عن المرض [illegible] و روایت [illegible]

[illegible] حدیث از روش حدیث و تحقیق رانده [illegible] حقیقی

حال [illegible] معنی [illegible] باشد [illegible] خواهد بود [illegible] السلام

[illegible] از فضلا [illegible] اند [illegible] اند [illegible] گشت

[illegible] الملک الملک [illegible] گشت [illegible]

[illegible] الجناب [illegible] حکم [illegible] شرح [illegible]

[illegible]

[illegible] المسعود

ولکم باد [illegible] که مراد از آنچه [illegible] دارم دعوی ملکیت غیب هر که خواهد [illegible] بوده جواهر [illegible]

ماتم [illegible] خراب و آن [illegible] روز [illegible] با خبر [illegible] و السلام من اتبع الهدی [illegible]

میرزا محمد رضا میرزا [illegible] قصا از [illegible] و چون [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] از [illegible] باشیم [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] و [illegible] و [illegible] راه [illegible]

[illegible] من [illegible] الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] محفوظ [illegible] محفوظ [illegible] میرزا [illegible] بر

[illegible] بدان [illegible] [illegible] و [illegible] را [illegible]

[illegible] و [illegible] شمع [illegible] شمع [illegible]

[illegible] اختلاف [illegible] حقیقت

[illegible] شمع [illegible]

و هر یک را بر نگار [illegible] بی‌بدل و دیگر سیاه از حضور شیخ سعید فرود و سعید در غیبت شیخ [illegible]

[illegible] از آن [illegible] در آن مجلس [illegible] خود [illegible]

سعید و آن علیه و السلام [illegible] از دوستان نوشته‌اند [illegible] دوستی [illegible] الفت و اتحاد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابتدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همواره مایه آرامش و رونق بازار ارباب جناب فضایل مآب علامه مرحوم ارادت انتساب محمد یوسف از آن حضرت

که حافظ دار السلام و دار الشام احکام الحاد و صاعد دولت و وزارت آصف سلیمان آستان آصف

درایت قرین مقام معظم مکرم راید ... زمان عزت و دهد ... دولت باد و دولتخان

یک ادا و دو سال و ستاده به بسیاری خامه چون ... نوشته ام نامه ما ... نوشته ام همچه چ

چو زلف یارم در هم برای ... روزگارم چون روی ... از نقش قصر سیاه آمد ... سودا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ورق اعلال والسلام

والا اعلال والسلام مسطور باشد که ... میان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والسلام [illegible]

ای عزیز جانی [illegible] اگر [illegible] فلان خواهد [illegible] فلان [illegible]

[illegible] ماند [illegible] نمود [illegible] ماند [illegible]

[illegible] باچنین [illegible] ماند [illegible]

[illegible] ماند [illegible] ضعیفان [illegible]

[illegible] ماند حرف [illegible] شرف [illegible]

[illegible] ماند [illegible] ماند [illegible]

[illegible] چرخ روان [illegible] ماند [illegible]

[illegible] ماند [illegible]

[illegible] ام [illegible]

حضور [illegible] حضرت [illegible] عالم [illegible]

[illegible] در جواب [illegible]

غلام محمد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در حضور شاه [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] از حضرت [illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از لطف [illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] والسلام [illegible] مقصودی [illegible]

[illegible]

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] خطاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] والسلام خطاب [illegible]

[illegible]

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا صورت ترکیب شد و ... کلام ... و ما ... و اعطی ... معنی و صورت یافته شد

[illegible] حضرت ... [illegible]

[illegible] در حقیقت ... [illegible] معلوم ... شد

[illegible]

[illegible] حضرت ... [illegible]

[illegible] و السلام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مطلوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ارهمس ا دهود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

آفتاب [illegible]

[illegible] مطلوب [illegible]

اعتقاد و عدل او هر گه کار دشوار [illegible] در بیع و شرط داریم و در لیعه [illegible] اختیار سود از زوده شعر نیا داریم

نموده ام اسم [illegible] گشودن در [illegible] بصفه [illegible] لعیح فرزندان خود را در [illegible] کشید

و [illegible] قریب [illegible] مدام او [illegible] جستجو [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] که هر [illegible] او را [illegible] گشاده و [illegible] فراغ عشاق

کشیده [illegible] حکایت [illegible] داده [illegible]

[illegible] سخن [illegible] گشته اند [illegible]

[illegible] مشکو

[illegible] هستیم [illegible] کشیدیم [illegible]

جستجو [illegible] دل [illegible]

[illegible] و السلام و [illegible] شرح [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

اگر گاهی

اگر گاهی بطبع شرح حال اشعار فضلا بر سبیل تحقیق استماع داشته ام که شرب الفاظ را فروغ در کلام

خاطر نگذاشته ام حکم اخلاف عواقب انطباع [illegible] نظام [illegible] الصار مجموعه [illegible] صحیحه

قریب [illegible] تکلیف صحبتی بالمعانی در ابیات معشوق نوشته اند و ما از شعاب سپرده ام

ولی از حکایت قصه [illegible] حکایت [illegible] از زبان همه قوم که هر قوم

گفتگو [illegible] جستجو [illegible] روان [illegible] خود

[illegible] باشد و از [illegible] در آن [illegible]

[illegible] که در آن طلب [illegible] و [illegible] دارم [illegible]

[illegible] خاطر [illegible] و اگر [illegible] مخصوص [illegible] بیدار

[illegible] اگر گاهی [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

[illegible] مطلوب نوشته اند

[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

برین اندازه که دور از آن حضرت در هر صباح با حرمان معاش بودم و در هر شام با حسرت در یاد تو بودم
کدام بودن و کی خشنودی که بی وجود تو بودن نیست کمال است این که با خیال تو خوش دی خیال است این
بی وجود تو کی باشم بی وجود تو من چرا باشم همچو بادا تو بودم من وی همیشه در سینه بودم همی
رقعه ای دیگر که چرا خواندم هیچ وقت اگر علم احوال بجوید از رقعه [illegible] باید اتفاق
گوش کرد اینجا [illegible] سبحان الله چرا چنین شده که [illegible] بود بنشسته در خواب شدیم و باز بیدار
شدیم یاد شدیم و با آن بسیار شدیم باری پاره و پاره [illegible] بود هر چه بود [illegible] سر قید ما
گشت تا نباید باشد ما از این پس [illegible] نگاهم [illegible] از رقعه ملاقات [illegible] و مقالات
به در دام با سوده [illegible] آنچه الحال است را بدین ملاقات [illegible] و السلام و الدعا
دیگر [illegible] با تو بوده [illegible] بنده [illegible] از دست [illegible] و [illegible] بود در حقیقت
[illegible] بود [illegible] عشق [illegible] بود را [illegible] سبحان الله [illegible] حالت [illegible] راه هیچ
[illegible] خوانده [illegible] با چند [illegible] و نخوانده در [illegible]

[illegible]

هر که [illegible] چون [illegible] در [illegible] چون [illegible] کرده چون [illegible] کرده من [illegible] خانه در [illegible]
[illegible] از [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] دیده شود [illegible]
[illegible] رو [illegible] چون دیده [illegible] شهید الصادق السلام
هوا چون دیده هوا [illegible] در [illegible] در [illegible] در اشتیاق [illegible]
رقعه [illegible] این [illegible] بود [illegible] و قرار
[illegible] مقصود [illegible] تحریر [illegible] تقریر [illegible] مضمون
[illegible] و السلام [illegible] را
از [illegible] در [illegible] اضطراب [illegible] چون [illegible] حضرت
[illegible] در [illegible] اظهار [illegible]
از [illegible] هوا [illegible] الصباح [illegible] الارواح [illegible] بالسعادة [illegible] حضرت
خداوند [illegible] شنید [illegible] باد [illegible]

نخستین نسیم هنوز گل از اهتزاز نسیمت در گلشن خاطر افسرده شکفته نبود و نفحات عنایت نوزیده

سحاب هنوز قطره از امطار کرمت بکام خشک لبی نرسیده بود و در تشنگی حیرت راه افتاده هنوز

کامی از آن راه مرحمت بار نشسته بود هنوز جانی از آن بی خمیده بستر شکستن چرا و جام

قدری از کام عنبرین نرم مرا ام نو بهم بستر شکسته می افتاده و خیالات توام بوده بود خیال رو دیده

دوش که ماه در پیش جبین از گلشن کوی در نگارش روان و در رسته توان از هر وقت صبر و دل سر رفت

هوش جان یک از دوستان دیگر وقت می در آستر این حالت شکفته آمده لطف جمیع را شاخ

فرو شب را او افتاده در چمن به هوش یک گل خوش باشد که در گلستان آن گل به بلبلان خبر آورد

یک شب می نشسته بی تاب شیح و از غم گل فغان آمد بلبلان تب حال گریبان گل را از دست

بازیت شکستی چین دار که توان خامه از هوای روی خاطر سرور افزود سعی وری از رکاب

باور اشکی که دار سبز آب از کلیم حقیقت بیکری و طوق عقلت سری جمله را شکستگی

از بادو ات دولت مشکو مهد و محو مند و ده دوست می به دوات آن زنبیل آن در سرات

ولی از بستار

ولی ای بیشماری بر دو اب کافتها ما را اگر به طلعت دوست بود و بیدار از گشتیم و بیداری کاف نمانده

اگر بیدار مسند بود دو اب برفتیم و پیش کرد آن تشبیع از رسالت عشق و ما از دو گشتیم و بیشماری

همه شکستیم و در جهان پر تشیم و از خود آگاه گشتیم با خود به در آن اینکه بر کوشیدیم آنکه رسید و خیدا که

پوشیدیم همه نماند و در دوست اگر در نامه دارد و لطف اینکه با ما نه دارد و طبیبا از حجت با لحمد حبیبا بر کمی

و در ما از دوست در ماه هم توبه هم نوا غازی و ما ما هم توبه و السلام در ضعیف تب بود فرماید

از ما دوستان جلیل به جای دوستان خاره تر و ما عزیز بیند تا ما رسد لطف با ما دوستان از هوا

خود رسته ام و ما رضای یک دوست بود نوبت معروف و ما به دوست و صحبت و افزونه به دو منتج ادنی

مدینه الصدق انه تو حجت رکاب به ارسلت دیر و اماته سا بار دوستان تو دوستان دارم و ما دشمنان

دوستان و ارحم ان الجنم کدو خوانم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و اخر دعویهم ان الحمد لله رب

العالمین و السلام در روز پانزدهم شعبان نوشته شد الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا

لغفور شکور اما از طلوع صبح تا طلب والم تب جا شد و در این جمعه دو ساعت از روز

[illegible]

جز یاد دوست برای گفتن و خندیدن نبود و مبارک سحر آن که در وداع آن شب ما را از حضور [illegible]

بود و با جانان سخن گفتن اکنون از درد این مرحله در مقابله جانان بجو دانه جانان دوست دل جانان

بار که شعور بیچاره از عالم بی‌معرفت شده و از الحمد سر و تن پر دل مشغوف شنیدم که بی‌تکلف

نموده باشیم بعد از آن همان که از جفا گذشت تمام نوشته روی عداوت بر سر آتش او گر حفظ

گردید جوشش بنگر که جانی تو بوده اما که گفتی از هوای خود مرده‌ام و جان بر رضای او سپرده که بر آید

از دو کمان ابروی او انگشت تیر آن را جز با خداوند بنده بوده بر سر با ما حکایت و بهانه شکایت

مرده از شیرینی با آن که زنده بنده شیرین ولی از بنده زنده تازه تن نکته چون بتان با تو دلی از جفا جوش

از شیرین نوش تن پر پیچ و درد این شیرین دل او پیر با شیرین بود دوست بعید از آن که مرده دولت

بعد از ملک هیبت زمانه در سایه شیرین ننشسته چاره کار جوشش از ابر طرف کرده خاطر کردیم

نو از شیر با جود لقمه شنیدم عاقبت دیدم غریب زود آن شب فرهنگ دگر باطل بر آن که بود درک اسم تی

اکنون از هوای خود رسته‌ام و رضای تو پیوسته دل دارم که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک

ذو الجلال

ذو الجلال و الاکرام خواه محرم دارم و خواه محروم خواه خادم شماری و خواه مخدوم میخواهم رفو دوزد

اسرار رضای دوست نموده‌ام و در هیچ باب شنیده نبود از او قرین به سخن شکسته صورت تربیت

و ما نصیب از دوست ولیکن الله ربی در خود بر سینه‌ای که رسیدم مغلوب خود دیدم و از کسی که

سر از حرص داده بود و من سبحان الله آن همه خلوه کی رفت و آن همه دعوت پیشه شد این

نماز قضا شده آن قدر آن خرابی من فقیر را جلسه لا لاف زراق بود و نفس لذت نفس خلاف هم

الفاظ با معنی هم تسبیح با استشهاد بود و من بود نه فقط با هستی بوده و چونکه بوده از باده هستی در قید

نوازش بوده و عالم از هستم و زیاده از تو با باده قدح بجو هستم نو در هستم و جز تو قید از آن جهت فرسودم

از آنکه نیستم و هستم باری با در بند تنها از خود که نشستم تا تو خود چگونه بود در خداوند بهار و السلام علی

یوم الاحد و یوم الجمعه تمام شد قید این پیش دل را که نه ز دور ز تنگی شب رو با بی

از جمله گفتار بی شمر بر نقش و نگار گشوده و خط او بر خط و نقطه و حرف گشوده از صفحات نگین

چون نمود مجموعه الفت بر او که شیرازه شد و اوراق دل‌های پریشان گرد مو مختلط

[illegible]

دلربائی که بر بیاض گردن حوروشان منقش خط طلا کشیده اگر وصف مذهب پیرایه قلمش نگارند ورق

طلای آفتاب از خجالت آب شود و اگر از جداولش قسم شده رخ چشمه حیوان عرق خجلت

تراید بیاض گردن خوبان و پیش صفای صبح تشنی کردن دعوی نتوانند اوراق وصف نظیف حوران

بهشت تصدیدارت اوراق لطافت سرشتش نتوانند پرداخت سپیدی جداولش با سفیدی صبح

بهار از یک بستان سر خورده و از غرابت الفاظ رنگینش چون در عروق لعل بدخشان اثر

مدادش از سر دیده حور العین مرکب و نقطش چون نقطه موهوم دهان خوبان از صفا لب

هر لفظش سرو بالیب در آغوش جان در ور کشیده با محبوب رعنا ها نقاد و از روی امتیاز بر سر آفتاب

جا گزیده هر حرف با پیش برو دنیا که در محبت تار بر بانش بر کمینه نموده و تا پیشی دلربایانه که نمای خود در صفحه

عالم منده کشکل باشیش مشتری بی فلک سبع طراز برام کردن پر پوشان طغرا ز بر سخه و نقش

جمیس طلسمی که خامه مشحونگار برای تسخیر قلوب جادو نگاهان بر داخته حرف حاشیش سر ما

حیات مرقبه خضر را لیایش شیرین حرکات ازدها شیش حاشیش طوطیان شکر خای شیرین کلام و طبع

والطاو

توسط او جواب شستن دستی جوان تمام اگر از حسرت دال زلفش بشنیش و بر آن ابدال و لد الف خلل

گسسته و اگر در هوای زلال جوی معنی روانش حکایات او در پیچ گرداند سر از آب روان دل آرایش

روح و روان از ربا بیداد آن را بنما و درون عکوس خنجر چون زلف زیبای نازنینان حسرت را دعا

سینش در دو روی سستی را کلید دار نیش شیرین شمائلش نور و شش و دهن شیرین پدید دار نگ

صعلی صادش حسرت چشم غزالان مه درصد و دو از اضافه نقطه صادش اسباب نقشه از روان پیدا

محمد طی سطورش طاوس سبز گونظر جهان چمن از روی طره با طرازان گشوده و طاق رحمده علیهور زنگش

مخوبانه محبس طاهر خلوت نظر را انتظار اقامت نموده و ادیه مسرعی ساعتی عیشش از چشم آهوان خطا

محجب باد عیش نغطات و چون از طاقت سائی ی سطر روان گشته از عین الحیوتش خواهند زوا

عین عامه قامتش نوخ غنچه دانی در نهال اشتهر چشم ز عمرت عمره و کمان نموده باشد به هر حرفتش که از دور دل

غلطها در ور دامن باغ باغیرم از آغوشی گشته از عربستان با همسابیر با فه آهوان ختن بر توشی محبده

ور از قصر جبهان قامتش گره قاف شهور آفاق گردیده و در وصف گوشه چین کاغذ نموده بر کشتن ر ان قحم

برگ گل کامل گلشنی مدوّنش انداخته و در تعریف ناشر چمن نسترن که گلچین کاف بوید باید سامعه مقصود را

چون دامن گلچین پر گل ساخته هر چمن سنبل اندودی موج باد آن مایه رنگان عقد جواهر با نسبته و در رنگ دارد

و نقش ادراه رواتق چشمه حسرت بدل شکسته و او و گلشنش در اوراق گلگون لاله ای که پر دوف

لاله شسته با محمود سنبل که در گلشن نار این نجومی در پای سرو افتاده نه غلط گفتم والا رسیده ات

که سر بر بیان جو کشیده با لیح فوتش ادای که در طی دو رهنمو روح آرمیده صحفه آتش ارای دو چشم عاشقان

نظر باز که از رخ معشوق با نهایت آرزو منهو باد در تقصیر ترددی که بلوح چشمه های باغ از سر بر آمده سنبلستان

بوده ام القصه اصداف صحفه را نو بنو لالات با شمعون تر از چون پر از عروس بلند بالا بالای عنبر سرشتی

ربوده ام تا با در نظر با شرم لاله تو ام هر چمنی چون عطر ارباب و عطار معنی حقیقت با کمال و در

نقش در پیاض صنوف حنین غزال بر عطر و خال جنس مطالع و لعبوری طلعه مهرانور بیفروع دیباو صف

معانی حسن و مطلعش صاحب صبح صادق در روح هر مصرع بر چشمه آتش از اشارات لطیفه لوح نظر

بازیست با شاه پروین نهاد عاشق سنبل نموده و هر شعر با گلشن از حسن ادا دلبری موی مبادا که شتوه

دلدار

دلداری را بدف ادا فرموده و در دفتر چمن نسترن که حضرت والا مرتبت متصف بتشخیص قدر گوهر

و منتخب مجموعه دانش و بینش شیرازه بند اوراق الهیت و تقدر دانا و دیباچه طراز کتاب دولت

و جهانبانی شیرازه بند و مرور بسر پنج طبع بدایع نگار در میان پرداخته اند و در طی مطالعه گلهای

دو چمن عالم بنظر انتخاب تمام آن انداخته اند که چند از قصاید و در هر در نظر لطافت مشهور مشتری

بنور بهار و بطراوت زمان و در با عنبات فصول شسته بطرفات شده و از کمال لطافت این حسب

انتخاب دیوان الحاد دفتر مجموعه محمود و در دوام باد مجموعه دار الامجاد   در بیان ابتدا نوشته

جمیع و سرت از زمان و در قلم عهد و هم عهد و لا دوام در طلایه کتاب چمن نسترن خلاق و خرد دانشمند به

حضر شهیار و از صدای حیوان خورده بود که طرف از نسیان خلق بیرون برده بود آشنائی

و از ستم و مردم محض از برای تحصیل اعتبار با اعتباری روزگار و تشهیر اسباب طرب و اشعار

و لذات معاش و کمالات و مراتب خلق را با لقب تو ام و ملاح حسن خلق و وقعت غریب

نام بنهادن عنوان مجموعه مسرمایه کسب رزق و دانش و در طلب امطلب رزق و در بدل

تو بهره‌مند موهوم و صاحب این شیوه مادام موهوم خواهد بود چه دوستی و ضبط مراد و هوسی در ربط مادر آدمی

نفس باشد اتحاد و اعتقاد در آن شاید و از ما مداراة تا شد هم استمداد نماید که گفته‌اند من مودة

عقدها القطع حلها الباس پس حال این موجود پیش اهل الامر تعزیز از کدورت کسی شکایت کنند

و اگر غرض این گفتار این بود که در شکستن عاقبت عزیز خواهد بخشید چه بشکوه و لا کیماره

بر آن خلق عالم که از ما خود نه دوستی بر مردم و دوستی از کسی که اگر وجه نوع است مدنی الطبع اند داد و را

ما از نظام کلی از اختلاط و ارتباط است کلی خود لابد و لا علاج و در انجام موت و التجای موت

بلکه طرفی چند نهایت در طلب نفع و دفع ضرر از طرفین افراط و تفریط حد وسط منظور دو طرف

داشتن و همه کس را کسی بدان است صدیق صادق و رفیق موافق شمردن و کناره از دل نمودن و عیوب

او را به صلاح و نکاح است و سلامت نمود که و از حالت دور خواهد بود و کلا اگر تشنیع‌ها

از دو سنتها خرد کامل و هو است باقی عدو از من صدیق متقاعد و فلا تستکثرن من الصاحب

فان الداء اکثر ما تراه یحول من الطعام او الشراب همه نفع که به همه رسانند چه بسیار [illegible]

راستی ماماران

راستی ماماران که از آلوده لیستی و از در دمال معلوم چشم مردمی داشتن عین خطا است شیخ

نام نظامی علیه الرحمه فرماید با نفس هر که بر آمیخت مصلحت آن بود که بگریخت ساید کسی فریفته مداد

صحبت کسی بودی و دلداده مداد و هر که از کسی یاری بر قدر آن ادب آزادی موقوف از

آدمیان برده‌اند آدمیان را آدمیان برده‌اند گویند یکی از اعیان با امیر عظیم الشان اعتماد وقت

محبوب و همه صباح در خدمت او حاضر شده در هنگام رواج می‌آمد و همراه داشت روزی با پدر خود

گفت که ای پدر تو هر روز بیش از آفتاب برون می‌روی و بعد از چاشت بر می‌گردی گویا طی می‌بردم

گفت که بخدمت فلان امیر گفت چه فرمان می‌بینم گفت نه گفت مشغله تو در باره مردم می‌پرد

گفت نه گفت چه از وی بسطه تو می‌آورد گفت نه گفت قدری می‌افزاید و مشغله تو کار خود

گفت نه گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و قریب بهمین معنیست

قول شاعر لعمرک ما کل التعطل ضائر و لا کل شغل فیه للمرء منفعة اذا کانت الارزاق

فی القرب و الفوی علیک سواء فاغتنم راحة الدعة از مجلس این غنی بیداد [illegible]

نفس استغنا باکسش چون باد معرکه گردیده برگریز چون آب به سیاهی دیده عمر و انس بسعادت قید

از غربت را در عزلت و عمر را در قناعت دانسته نفعی و نفلی ضعفا که چون نفعی مستحق

مستحق و نفلی فقیر بفقیر نرسید در گفتار مال من الجبین المفلس و رکن شسته فارغ البال و رافع الحال گردد

و المصداق چون شهاب منقضی باد کشتی چون شفق کسی بود شهاب انس یا نفس عزت و جلیس

انیس ادار بی حاصلی نموده بزبان صمت و سکوت بیان فعلی با کلم الیوم انشا نماید مشام از راه

جهان کار از قیمت نماند و نیاید هم لذت شهد شکر ها الله در قالب آن با بیانش بدست آید و گر بار هوای

در کشم چون نفس ادوار بصد دوار رسیکی پیش پیسر را برازم نامه هم تنگی کشیدا الهوار از دیار ما

ده دادم داستان ناده در شکایت ابنای زمان فرماید از در د کرکه متعوق قدرت نامه و سبب

مصلحت نامه عقوبات متضاد و طبایع متنافی الموالید از خلاف اسباب اختلاف و نفاق برآمده بجواب

اختلاف و وفاق صورت اتحاد و وداد بهر فرقه طلف سکانی به الفت یگانگی رسیده گرد

کدورات رفته آمد هموار صاف و دامان صفحه دانش و بینش و روش همراه مصنوف اوقش

از غش

پاک طینتان با گروهی صافی صفتان سکونت خلاف صفا در اخوان و وفا در دوستان کمال و قوی ان

کاملی صدیقان صادق و رفیقان موافق که بمقصد وحدت رسیده و حسن تنگی رفیقان گردیده بعنوان صحیح و فوداد

صریح می نگارد که اگر خواهد از عذب البیان گفتار و سخن شهد موارد و ابواب زلال عطوفت از سهیل رافت

نماید شباب است عجب و عدی بوادی عذب فرات زلال چون گریخته و وفا که موجبات

التفات چو گلهای راز گفتار شگفته اند و در الحق موافقت که مانند شمع عقد الوت

تاکم الحکم ابنیسر ارزنگ کریبان برآورده ما رشادی و غم و دوستی و السود همچند بزبان حب و دل

از روی ولایت و دی چو عوسهاد کرده اند ... ما که قومداران جا مجلس که مجلس عوب و دوب

منسوب شده مانند دیوان دو صفاه تنقش مجلس مودی کرده اند ... در آمده

بار دیر سکانه منسوب بعیاری کرم نماینده سپهر دار همه همچون زهر در علوا نعمان و دستور اودر ارکان

در سمیا بگفاد و در بانعاری و کفاری کرده وستی را نصیب ... حال اظهار دوستی و صاحب

دشادی کمال ... ... الاله از غیار ... ... اب ...

گرد از نشستن [illegible] خاطر آن دلدار [illegible] درد و غم [illegible] شکسته [illegible]

[illegible] علم و ادب [illegible] و دیگران [illegible]

[illegible] در قطع [illegible] و تشبیهات [illegible] الحوران [illegible]

[illegible] علیها [illegible] الذی [illegible] قوس [illegible]

[illegible] بر روی صفحه [illegible] پیوسته باشد [illegible]

[illegible] دو عالم [illegible]

[illegible] صفحه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رب العالمین والسلام

دیباچه فنانکنده بسم الله المطلوب و هو المؤلف بین القلوب گلگونه عروس دلارای [illegible]

[illegible] صدق [illegible] الحمد [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب [illegible] صاحبه و لا ولد [illegible] عظمت [illegible]

[illegible] الکفو احد [illegible]

[illegible] عاقلان گویند [illegible] بالقوه [illegible]

[illegible] صانع حکیم [illegible] حکمت [illegible]

ان الله خلق [illegible]

[illegible] خلقنا الانسان فی احسن تقویم [illegible]

[illegible] فتبارک الله احسن

الخالقین والحمد لله رب العالمین [illegible]

مکرم را که هر آینه آئینه با صفای تجلیات جمال و جلال و مرات مصفای صفات افعال و کمال ذات

مقدس ذو الجلال و حجاب اقدس و آب متعالیه [illegible] مربوط [illegible] در ازدواج

و امتزاج ساخته و بنا بر تناکحوا و تناسلوا افراد انسی و آحاد جنس را در ورطه احتیاج مناسبت این

امر [illegible] انداخته [illegible] بسبب [illegible] المعاش [illegible] و بالذات [illegible]

بشری و لذات فطری شکیب با مقدور و طاقت متعسر گردانیده تا طالب این مطلوب و راغب

مرغوب بوده [illegible] فانهم غیر ملومین باشند و اگر چنین نبودی بمقتضای لو انفقت ما فی الارض

جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم دلهای طپیده [illegible] رسیده [illegible]

کار ازدواج موجود [illegible] در قید [illegible] و مقیدات در آمده و در سر زلف [illegible]

گیسوی عنبر بوی بتان [illegible] و طبایع متباین و صنایع [illegible] را اختلاف و انحراف با اتفاق

و ائتلاف کی انجامیدی و ذرات کاینات با یکدیگر پیوستندی [illegible] ازلی که مبدع وجود هر موجود

است [illegible] هر فرد را بزوجی بسته و هر طاق را بجفتی پیوسته است

خطیب

خطیب عندلیب [illegible] بیان خطبه عقد مودت عروس غنچه که در نقاب حجاب

[illegible] پنهان تا لب از سخن بسته در زیر گلبن نشسته [illegible] طوق نیاز [illegible]

و با سرو ناز در بستر [illegible] و پروانه سوخته با شمع [illegible] آرام [illegible]

آنجا که هیچ نبود و بودی کاینات از عدم [illegible]

[illegible] اشیا [illegible] انداخته [illegible] ذره ذره [illegible] موجود [illegible]

همه ذرات دانا و آگاه [illegible] خلق [illegible]

خلعت [illegible] هیچ همه را از عدم آورده [illegible] باهم خوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شوائب سابقه که در بعضی از آن هم به قدرت تو در روان فسبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی

و صلات صلوات نامحصور و تحف تحیات علی مرور الدهور و کرور الشهور نثار و ایثار مرقد مطهر و مضجع

معطر حضرت خیر البشر شافع یوم المحشر واسطه خلق افلاک رابطه آفرینش روح و خاک آن

سید سروری که باعث ما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا قامت امتیاز او بوده انی لا باهی بکم الامم

امیدوار و به بیان و حسن ترجمان انی اخترت من دنیاکم النساء و الطیب به اختیار عشرت طیب

دلیل اخبار و مهر الصداق گفتار النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی تهدید و انذار و خطاب

خطاب اسرار اتی الغراب تهدید و انکار فرموده علیه و علیهم صلوات الرحمن الی آخر الزمان

ما اختلف الملوان و زین للناس حب الشهوات من النساء و الولدان بعد الحمد و الصلوة مطلوب

از ادای این افکار و مرغوب از اظهار این گفتار که در عقد مزاوجه و عهد ممازجه در آمده آنست که در دو فرقه

و سلک محبوب و قرین که دولت بر دو مند بود نظر ما سزاوار پیوند بود عقد مناکحه جمیله و صبیه مراد

بکلیه ملاقات و دفع واقع و جاری ارشد الصداق مبلغ فلان و السلام در تهنیت عروس

از دو دستان

از دو دستان انشا فرموده اند وصف عروس عقده الاقبال و تمثال فی حرکاته الافعال بدر ارق

البیضه وسط السماء شمس علیها بهجه و جمال جواهر اسیاف تیغ بند مو شکاف آن شاه داماد

با شوق و شوق قلم و اسطر میدان ابلغ نژاد دختر پر شور و فتنه سراپا و لاله که پیوسته در جمال و جلال

با علای این افکار و نقش عذرا عذار رضا بین حور جبین هم آغوش و دوش برده بوده تا راج

درج جواهر محروق و لالا مکنون کرده زمین عزیز و جای فکری گمشده است اکنون بمضمون عقد الاعظم

مشتری بر ماه و منی و قوت کرده از سستی و ضعف بار ما آن ندارد که تقویت نیروی مردی و قدرت

بازوی خوشدلی و امان و دلشکرانی عبارات و آشتی کواکب اتراب استعارات بدین آورده

ذخیره بر دو شی و زیور گفتار و افتخاری اختیار و افتخار خود ساز دو جمیل خوش الحان گلک هزار دو دستان

کرشمه سنقر اندیشه و جذب اطفار طرفه جمیله محبوبان معانی مستوره را مملو و نقاب

حجاب از چهره بر دوکیان بستان عصمت برده و اهل مخدرات معانی را در لطف آلوده مشهود

محمود هر این زمان بسر لطف و فرو نرده حیا حجی بخرد و منداست لرزد حیا مجاهده و ...

استطاعت دیگر بضاعت مفقود از سیمای دلبران دلربای مفهومات لائقه و ایهامات شایقه

برداشته بتجلی وصلی بتجمل فتوحات سابقه آراسته و پیراسته تهنیت و مبارکباد زفاف میمنت

اتصاف سعادت اوصاف مقدم عروس برکت مانوس بدان ظرف قرین الشرف ارسال دارد

قلم اینجا رسید و سر بشکست گرنه چشم از تلفقات مشتاقانه تصنیفات مراسلانه نوشته زیاده

کوتهی را لازم کرده ابر آنکه صورت عذار اندیشه بر پرده نمایش آرایش نگارش دهد که درین اوان

بهجت اقتران و زمان مسرت توامان نسیج منسوج نسیج جهان گردیده الحمد لله منتظم

[illegible] بانجام و اتمام رسیده است [illegible] درین پیرهن گنجیده اند لیکن در سفتن [illegible]

الماس [illegible] کند [illegible] یاقوت در رخنه کردن عقیق [illegible] سوزن [illegible] طلب

در شیر و از غیرت و بدان [illegible] نهال [illegible] برگ شکفتن [illegible] گردد

تنیده [illegible] خاص جویبار [illegible] برگ [illegible] بیتابی [illegible] اند الحق هیچ

[illegible] چشمه حیوان العطش گویان و در کنار جوان [illegible] گویان نمانده با وجود قرب و نزدیکی

[illegible]

مشوق بودن [illegible] راه در میان عجب و [illegible] آنکه چهار انگشت از هم [illegible] دور بود فیمابین [illegible]

فاصله بعید و قریب بظاهر است که بر آن درج سیمین و درج حصین که محکم [illegible] بسته اسکندر است

دستگیر از [illegible] خبر از غایت غذارت و نهایت عصمت به پیچ پیچی بر ساخته طلسم بر گنجی بسته باشند

حصاری [illegible] چون در قفل [illegible] چو آب زنده [illegible] مهر بر سر [illegible] بانگ پای مظلومان شنیده ندارد

طالبان [illegible] رسیده پس درین حال که عبور مرور [illegible] ازان شارع عام که ممر عبور خاص و عام [illegible] و متعذر

گردیده اقبال در گشادن آن یاری نکند صعوبت و [illegible] که برو دیگر بار برده و بسبب قرب جوار

مشاهده [illegible] الجار [illegible] که در آن کاشانه در آیند و اقتدار [illegible] نمایند

[illegible] آمده [illegible] از معشوقه [illegible] داریم [illegible] ازین فکر [illegible] داریم ادام [illegible]

[illegible] الی ما نستطیع [illegible] باشد اگر طلسم [illegible] و از روی لوح [illegible] داده اند و [illegible]

[illegible] وما یطیق نباشند اگر در بسته شود در دیگر گشاده شود چون [illegible] بوده

بزم حضور و ترتیب [illegible] انجمن الفت و حضور [illegible] معذور خواهد بود جهت [illegible]

خاطر عاطر بمطالب ملاطفت خیمه‌ها شد بقدر چند انکه عروس روز روشن در پس پرده گلگشت خرامان و دوش

آلوده دامان باشند بادوستیکان مطالب قرین و با مجموع الکمال مآرب همبالین و کامروا و عقد

کشا باشند در هوا استکشاف و تحریرات فرموده اند از مشاهده تحریر در خواهم رفت جاری و تحریر کن سیر

خواهم رفت بعد از رنگ آمیزی رخسار اظهار مقال بمجرد اتصال بدیدن بهبود مقصود از وجه جمیع

معارج مید ارد که افراد انس و آحاد جنس را انس یکدیگر فطرتی و اجتماع ارتباط بر نظام مستغرق بغرض است که

هر فرد را برونج بسته و هر طاق محبتی پیوسته هر گوهر را بر العقد کشیده و هر جنس را بنقد مسجده اند

هر بینا را گلی سرانیده و هر پروانه را بشمعی گرانیده گردیده خاطر صدق امتزاج که مصداق قرآن است

گواه صدق و ازدواج بارز بر دلکیان دودمان اصالت نشان تعلق یافته میخواهد که باوجه

بی مقصود را بحر وصلت وصله نموده با خصیص دوده دوستداری پیوستن نماید گرانمایه در تر قیمت

متنا کب بدر سود است هر چند در بین بازار این جوهر را فراخور بتکلف از آنجاکه صیرفی روزگار

جوهر یکی بیشتر و بهار از اکار همین نکته که گوهر بر بهار را با مهره مینا رنگ در یک سلک کشیده و میکشد

دو دیگر گرانمایه

دو دیگر گرانمایه را با سنگ سنگپایه در یک پله سنجیده مدت منتاو بحر رجات نشر الوان امیدوار

بنوید می قرع بابا ولج و لج حلقه بردر زده بهیچ باب دلت بر دار نیست بنا امیدی از ین در بر در زن

قانع بوده که فرحه دولت بکام ما افتد چند روز است که این گفتگو در میان و این حرف بر زبان از زبان

سمع بسیاری شده از منسوبان آن طرف قرین بشرف جواب دو نوابع ظاهر نموده ما کم بضاعتیم و

وصالت گرانبهانت مشغول بمیان ما و تو تسویه ابرام رسد ما مول آنکه بر در دو شیربر پیدا است تشریف

تشریف ارزانی انکه اعدا را بخت شرف و سر دوش را تخت عار امروز را پید بیشتر خلقت هاست

بلکه مشتاقف بسازند باده چیا اطناب و اسباب نماید و فرا نقش حاجات و تنگی فطانت

مسکوت بیان عندکم او خطاب بقدر ایام کامرانی و دوام شادمانی جاودانی باد برب العباد والسلام

در جواب یکی از دوستان فرموده بعد از طی طوامیر شوق و اشتیاق و نشر مناشیر شوقی که دوکانی

منهی رای بهجت آثار مودت پیرا امیدوار که وصول مکتوب مرغوب موالات اسلوب آن

محبوب مسرا بامحبوب در حینی که خاطر منتظر مطالعه بر تشنه قدح اطلاع بر حالات تعجیب علامات

بود اتفاق افتاده در اسلام من وجود محمود و مسعودی از قرون الحمد لله الودود فقره در باب خویشی

و قرابت فلان با فقیر قلمی و خواهش نموده بودند که از آنجا نسبت مراسله دوستی نموده [illegible]

مرقوم و در رقعه ای و مطاوی اشعار و اشاره بخویشی و از برای اعلام بودن آنجناب معلوم و اعلام سازد

سبحان الله چه گنجایش این معنی دارد اعم از آنکه ایشان بنی عم باشند یا نباشند برادر بزرگتر شده

میشوند نهایت فی لطف و مراتب از جانبین فیما بین است که بودن و میان را دخل غیبت و مراتب وداد

و اتحاد زیاده بر مرتبه خویشی و رابطه قرابت این معنی غرابت دارد و حال آنکه بنی آدم اعضای

یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند [illegible] رسیده و بسیار دور بحال نزدیک

کشیده [illegible] را بغیر دیده خویشی و خویشی ببینند بلکه همه را فرزند و برادر و خویش [illegible]

این زمره با خلف که از بوالبشرند [illegible] پیشترند که آدمیان تمام از یک پدرند

بیگانه [illegible] نهایت [illegible] کلام بلاغت انجام سید الانام علیه و آله السلام [illegible]

[illegible]

نرسیده و در طایفه که نسب باشد اصلا پروا نمیکرده که بعد بعیر اهل دانش و بینش کمال تمام دارد که

فردی از افراد انسی و احدی از آحاد جنس را بر یکدیگر مزیت و رجحان نمی باشد که جمعی بسبب نسبت

مصطفوی و وصلت مرتضوی جهت اعزاز و امتیاز داشته باشند که ایشان فی الحقیقه منوط و مربوط و مضبوط

و مشروط اطاعت حق تعالی و تبعیت و پیروی آن پیشوایان خلایق است که ان کنتم تحبون الله فاتبعونی

یحببکم الله و رنه بشر را چه [illegible] ولقد نموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم

شنیده [illegible] طاعت و اطاعت [illegible] باشد [illegible] ترجیح و تفصیل [illegible]

[illegible] مرد دنیا [illegible] نبود قیمتی [illegible] نبود پس [illegible]

دنیا [illegible] و بدان اعتباری ندارد و [illegible] که اذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ

ولا یتساءلون نیکو شدن [illegible] نسبت مردم [illegible] همه خویشی [illegible] و همچنین

در اینجا که [illegible]

[illegible]

روستازادگان دانشمند بوزیر پادشاه رفتند زیرک و بزرگ کسی است که نظر بعقاد الناس برما هم

اسبه مشهور یا نامی داشته باصطلاح زمانه سازد و ابن الوقت باشد نه ابن فلان بن فلان و ما

حسن با قبیل مردمان را الجشم وقت خود از عدت بپرورده بگذارد مشک آهو تحفه خون بوده است

سنگ بوده است زاینده گوهر کهتران مهتران شوند بسی اگر کسی زاده مهتر از مادر اصل شهد

سنگ گوهر نتغییر هم از این لکن قیاس بسیار دیگر چون از شخص وضیع بمرتبه رفیع رسد در مقام تشنیع

و تقبیح او باید در آمد و بکفار و بار زمانه التفات باید کرد و خود را در عداد اعداد اعداد حساد

چرا باید در آورد و نعم ما قال الشاعر اذا ارخ الزمان مکان شخص وانت احق منه بان تساعد

فکن رجلا علی الاحداث صبرا وداوم ان قربت وان تباعد ولا تقف الذی قد دریته

الحسنی تعاقد قلم فرا لو بس را ابن بن هرو بس و لکن عروس الوقت ساعد با قره نقشها و ماتو

چو از دور یافته واهن نقاد و هم وقاد و فطرت جواد کرده فهم نمود و اسلام بدرستی حضرت

خرد و خواجه الفهم از اکثر علما در بیطبع بود و غیبحا من اشعث دانتوج خاطر بیشتر از

عمر عزیز در مسرای بوستان زندگانی دوستان جاوید از باد بر طبع لطیف و ذهن شریف ظاهرات

که مرغ عجیب کلام و شیرین زبان درکام در تعریف و توصیف خربزه بازه بکار است که مارا با او سر و

کار است الحق هر یک از آن ترک و لطافت لطیفه ایست سر بسته و حقه شکر آمیزیست سر بسته

میوه بهشت و شمامه عنبر سرشته که در دلربایی از چاه زنخدان مه جبینان آب خورده و در حلاوت

از شیرین لبان پی برده هر کدام که آب در پوست اند از تعلیم باد و در حلواز آب و نرم است و بجهه

از لطیفه و فرق در پوست نگنجد و خود را نمود مشتاق فارغ از مدح و ذم است و از انها ی تحسین قندان

هر است که بخود فرو برده و خط و خالها زنگین فرش عن سکین خطان خورده و در آن مقام

که مشتاقان با اشتهای تمام هر کدام در انتظار بطیخ زمین سکین نمود است از قند کار در بار استخوان

و کار بجان رسیده باشد بر آن دلشدگان بیم دم دو بیم است که هنگام دیدن بر جان قاطع

قطار اینه اکرند و قطعی ایدین بی اختیار با دست بریده و دست بفرباد بر آرند در این صورت

چگونه است اندو ابن این بار کسی که بدنان برداریده و بعفاد الحق و الطیوه الدین فلان بن فلان

طبع معتاد رغبت ایشان از دفتر بردی بیهات بیهات گر برکنم عمر از نقود بردارم ازو مهر

آن مهر بر که افکنم آن عمر کی برم سبحان الله من چه میگویم عمر از رشته دوستی آن دارد و میخواهم

بخود چه جای آنکه از ایشان برود این تمنا باسم پیچ در حال تحریر این بخاطر قاصر رسیده ثبت افتاد

این تار محبت میان من و تو چون رشته تابیده شده و محکم شده الا آنکه بجز آن میشود گره داد

از رشته خطاب تابیده شده و تحلیل و ترکیب یافته بعد از اتمام عمر خزره خوبی بعمل میاید و السلام

بدوستی نوشته اند چندانکه شنگرف سنگرف شفق بر طبق ازرق و ورق فلکی نشان

فواصل لیالی و ایام است پیوسته آیات رایات و فقرات ساعات محمد است نشاط و اغتباط

قرین و مشحون بوده علامات سرخ روئی دو جهانی از خطوط صحیفه چنین عیان و آیات یاد و دیده

از انتظار دوات شنجرف و لطف فرموده اند پر خون گردیده مردمان دیده با قلام مژگان

دستخط مختصر شرح هجر و درد غیاب بر بیاض دیده تحریر نموده اند که باید دید بر دو طرف ارسال دارید که بعین

مقدوم نوازش فرموده اند و السلام هیچ از خطها نوشته اند غیب الفت با خط شکر لبان خنده را

مثل برادر

کاش بر سر چرخ همچون شمس میداشتم مادام که چهره زرتار مهر گیتی افروز در صحن آن کس سپهر دارد زینت

چهره روزگار گردد پیوسته دستار باید از صحبت پر بارک مبارک مستدام باد بعد از قطع و مقطع

نمودن قامت دولت بکسوت حریر دلپذیر خصوص ضمیر صفوت سمات برادر ضیا ارک

پوشیده نخواهد بود که یکطاقه حریر هشتند ساز رنگ که بعجب گرگ ساده از زیور رنگ وعده داده اند

الحق در انتظار دادن آن فرق صبر و طاقت دوار دو دیده امیدواری غبار صبا آلوده کردن تو قبر

بر آن افراخته چسان بگریبان قطع تعلق فرو برده چشم هوس که بخش هشتند از نمش اندازه بگیرد

بر دارد اگر چه در عالم سپید قطع از پای هر جامه زرتاری در دراز تر شوم گیتی تا آن ساده وار سر هیچ

از سر بار نشوم حتی در لباس نمیگویم اگر آن تشریف شریف را ارسال دارند البته بر سر

که انتساب از فضیل وصول و مماشی علاج در دیده انتظار رو سر گردان شده سر بر در میان هم سر

بیرون نمیتوانم بر آورد و بیچگونه در باطن با یاران موافقت دارد در ظاهر نیز بقاعده من شنبه

بقوم فهم نموده متابعت نموده این نحو در آنکه ملبس بلباس ایشان نبوده باشند دو آن لباس از خود

دانسته ظاهر و باطن مع صورت و معنی مجتمع خواهد شمرد والسلام یکی از حکام شرح نوشته اند
چندانکه در دوران افضال قضا طومار لیل و نهار مهر و ماه فلک برد و گواه جمهور اختران سر جمهور کرد
و همواره در مسند شریعت و رسالت و ملت از مهر مهر ختام عقد صحایف اعمال و امال انام بود
مهر سلیمانی عزت نشان ختام نبوت از صفحه جبهه کشاده ماه تابان و عیان گردیده انگشتری نگین
نگین ما رب در نگین خانه دریافت نوشین نگین باد بعد از صفحات قطعات جواهر زواهر
دعوات و الواح لوایح مدحیات ثبت و شاهد دعوی و حجت بینه ادعا را بر جواهر شریعت مدار محکم
دلیلی که در ارشاد و سداد و قاضی القضات خیر البلاد و فواد اهل وداد چنین مستجلی مینماید که چون
مهر مهر این نگین مفقود و نگین بادی بنام خود در عالم نشان گمان دارد روی
انگشت اشاره نجوا اختران سیاه کرده نقش مطبوع اثر در دوم و مرقوم داشته حرف شیرین را
در لوح سینه بناخن رغبت نگاشته را سهیل چشم چشم از برای حسن خوش بریده و مردم دیده ام
در بند زیبایی ماه جبین دیده عشق ... شوق او از جا کنده از جان جنبیده و بنده گردیده

صاحبان

چنانچه ان نگین مخجسته را عنایت فرماید بر سر مهر بسته در گردن جان ما بی حمایل خواهد ساخت
و صاحب نام و نشان خواهد شد امید که ایام عزت و در زیر نگین سعادت مستدام باد برب العباد
والسلام یکی از فضلا نوشته اند خازن گنج محبت صمیمی و حافظ دستور مودت قدیمی حیات
صحاح و دعوات سریع الاجابت قریب الانجاح که از مصادر خاطر صادر و تاج ادعونی
استجب لکم در سر و طراز امن یجیب المضطر در بردارند از درگاه خالق الاصباح والارواح
که عالم تمام لغات والوان در زبان وان مجمع البیان مرغان مسئلت مینماید که کتاب کیان
و ابواب و اجزا مجموعه مقاصد و مرام انگاشته ترتیب جامع نجابت صلح ... مجمع محاسن
و کلی صاحب هوش و فرهنگ خوش لهجه درست اهنگ پیراسته بر رشته استحکام شیرازه
دوام مربوط و مضبوط داشته از ورق گردانی لیل و نهار و تفرق پریشانی روزگار مصون و مامون
دارد بعد از صحایف صحایف دعوات و شیرازه بندی مجلدات تسلیمات بیان مدعای زبان ...
که ... بسبب مجبور بودن ... کتب لغات عربا ... مجموعه ... مطلع ... میگردد

[illegible]

که بعضی از دلالان کتب و دلالان اشعار اشعار شعرا بیند که یک دو جلد کتاب در این باب تحصیل

دارساس دارند امید که تا بقای آب و گل و انتهای یوم نشور استماع کلک مستجاب معانی

مجد و معالی و مضامین غرت و عوالی از صحیفه وجود مسعود الی یوم الموعود مسطور و مشهور

باد برب العباد والسلام پیکی از دوستان نوشته‌اند لو کانت الامر فی یا سیدی تحرر عن

جسمک لا شفق حتی عنک ولکن ادعوا و ارجوا انه تقبل دعاء اخلاص مخلص و بنده صداقت

مختص از قانون محبت شمول حسن مودت و نسخه صحیحه صدق نیت که کلمات مصادقت و دلالت

ازو آن حروف وثقت ریب در یافت و سلامت معروف و عبارات مخلصت

ابیات از معایب و شوائب عیب و نقص مصفا و مصون و معانی مصروف قوارت عقیدت

بنیاد و انداب متبرزه در آیات محبت علامات مصدوقه ذلک الکتاب لا ریب فیه است اجابت

ادعیه مقربه و ادعیه علیه و انتخاب دارد و ارسال نموده باعثه سینه که در ابراء اقسام اسقام بر دوات قلم

بود از [illegible] و دوام [illegible] صبح خضوع و خشوع

در غایت رقت کوفته و در پرویزن روزن غربال از غم و جان بیخته باشد مصفای صاف

نیت آمیخته در تنور سینه با دم گرم بقوام آورده تحفه محفظ صحیفه ذات فرخنده صفات مامول الخلافه

مقبول العاقبه صاحب خدا ایگان ام رسول داشته معروض رای و الای مرد الجلا و اجابت گیر علی عمارت

اشتیاق میدارد که این دعاگوی اخلاص شعار قرآن آناء اللیل واطراف النهار بنیت درست

و اعتقاد مستور در ادای فریضه آن شغف حال سعادت مال و اقامت مراسم [illegible] متبع

و ابتهال در درگاه لم یزل و لا یزال که حکیم علی الاطلاق کاینات و معطی ابدان از مسیس و مستوقیت

بر و اشته پیوسته عرصه عرضه طول بقای وجود ذی جود در خریطه نیت صدق آمین با حیاط نامه

اجابت قرین در بال و بنال کبوتر با هوای دعا بسته بر اوج برج کبوتر خانه روحانیان علا اعلی

و با هو گویان عالم بالا در پرواز مساوات مدد امید میدارد که در شرف شرف قبول مستقل قرار یافته

عنوان صحیفه توقیع و مامول که توقیع رفیع و رقم ترقیم فاستجبنا له و نجیناه من الغم موصوف باد

این دعا با قدسیان از عرش ایمن گفته اند و در صحیفه و آمین این دعا [illegible]

مزاج وهاج بعرض میرساند اگر گردش چشم پرفتن اب یاری در چشم لطیف و ملک شده

طاری تو جان بخشا چه عجب خلق جهان باشند اگر زر و جان در زاری و چون گوش شوخ

صدف گوش بسر و رشتی بر صحت اثر متخمندی ذات لازم الفیوضات داده منتظر قدوم

بهجت لزوم بشر سلامتی وجود محمود میباشد مستدعی انکه در مقام اعلام چگونگی حالات

بشارت دلالات درآمده و مسرت افزا و راحت فرمای محبان صمیم و دعاگویان قدیم

گردند ظل ظلیل عالی لازال بوده مادام که سیمای لیل و نهار را طلای صبح فلق و شفق در کار است

مدام جهان روزگار فرخنده آثار را زاده جامع صدا امام و استقام فتح و محل مصون و مامون

بادی رب العباد والسلام در جواب عرایضه دوستی نوشته اند یا کامل الادوات متفرد المعالی

والمکرمات ویا کثیر المحامد شخص الانام اجمالک فاستفد من شرائسنام بعیب واحد

ملاطفه تعلیقه که باسم این خاکسار احباب بعز مورده و ارکز فی الکتاب این جانب الجناب

[illegible] عنوان [illegible] مخدوم مطاع و قبله واجب الاتباع گردیده بود

کا کو حرمن السماء برب حت مول نزول یافته هر یک از سطور فائز انور و افراد الحبور آن رق منشور

مانند شعاع شمع مسلطع و پرتو لامع که بر وجود خورشید درخشان و بدر درخشان و لیالی از شر

و تجلی معین است که بر اشراف شوارق و اشفاق از مشارق اتفاق و آفاق و خاف برهانی

بود مبرهن و بیانی مبین از سطور شرکه صدف نور عطا نور گردیده چون شعاع صبح صادق در سپهر

مهر منیر رامیست لایح و گواهیست واضح بطرایق انیقه صفوت و صفا مسلک دوستی و وفا ملتزم بودا

و جاده بود پیدا ظرف مروف داوری سبا خمس گرد از شراب ناب ریحان روحانی مهر بانی پرو لبریز

و از باده روح افزای صفای مشرب نشاط انگیز بود نشاط افزای طرب و انبساط فرمای کهایی جان و دل

محمود مهجوران ساغر بزم حضور گردیده و بعضی را انفتاح رواح در افراح فتوات مدد و امتزاج

دنقار خاطر عاطر شده بود بعضی نمکو تمکلیکونه ان امتحد ارشاد مده اثر چون پیاله دیده پر حبرت

گشوده سر بکر داب فکرت فرو برده چندانکه گرد خیالی گردیده گرد شاید لاله برلال باده معین محبت

فی ما بین گرایند [illegible] است اری مندان [illegible] شده باشد محو [illegible] و حال انکه [illegible]

دوستان جانی از قبیل نوالف و تعارف اهل زمانه روزگار بسر برده العیاذ بالله گل آلوده کلفت

و کدورت کرده بلکه صفای آیینه سینه صفوی صفحات دیرینه امروز که فطرت دل و دو [illegible] جبلی

نقش در صفحه هستی نبود از عالم آدم که جان در مکتب عشق از تولای تو دم میزد نهایت اگر

دو سه روزی در ادای فرایض عرایض تقصیر و تاخیری واقع شده نه فی الواقع نسیان و فراموشی کاری

مانع بود بلکه صورت حالی نخوتی که منظوم و معلوم میسازد درد از تو که اینچه برادرم مرتب

الحمد لله برادرم [illegible] از دوستی چنان نموده ام یاد تو را تا بار دگر بیادم برسی [illegible] طوبیت

[illegible] نه برتر ایست که فوق آن مرتبه متصور گردد و معتقد [illegible] منزل [illegible]

[illegible] میسر آید [illegible] از تو برادرم از تو [illegible] آن [illegible] قسم آن [illegible]

و آنچه میخواهد نگارد احتمال آن را باعتبره کاغذ و قلم نمیرسد و هر چه در دل دارد نامه و خامه را محرم

آن حرم ندیده اند [illegible] الحکمة [illegible] محرومم

[illegible] مقتضی [illegible] و دعا

گویان مشغول ذکر و فکر خود دانسته زمانی غافل و در این غائبینه ندانسته و بعلامت از طلعت شمس النهار

فانتها امارة تسلیم علیک فستقر هر صباح سلام صداقت انجام ارواح احباب را جواب علیک

رسانیدی علیک الصلوة والسلام [illegible] که بدوستی نوشته اند قد ذاب من الفراق لحمی

و دمی و ازداد من الشوق الیکم الم [illegible] اکتب قصه [illegible] که صبر بالبیت وجود [illegible]

شعله فراق و نایره اشتیاق در کانون [illegible] نه چنان التهاب دارد که با انصباب

و انسکاب دریا دریا قطرات [illegible] اطفا و اشتغا پذیرد بلکه چندانکه از دیده بر سر آن

آتش آب میبارد بیرون روزان شعله کشتر [illegible] میگردد گویا این آب بر سر آن آتش

روغن است باید از دیدن نفس در میان جان ناتوان مختنق و مختنق گردد هیهات هیهات که [illegible]

[illegible] بود [illegible] زبان [illegible] لعب طبیب [illegible]

[illegible] آب افزون تر میشود [illegible] این نفس [illegible] دم در کشیدن [illegible]

[illegible]

هریک از مشتاقان موطن خویش و ادوطان مدینه بدن را در هاویه حرمان و درد از تمادی دوری

از بنیاد بر آمده چون دور خیان زبان گشوده اند که الا قل لسکان وادی الحبیب هنیئاً

لکم فی الجنان الخلود افیضوا علینا من الماء فیضاً فنحن عطاش و اشتیم درد جان و دل دیده

و گوش هر کدام بانالهٔ خروش جا کنداز قصه پرواز گردیده جان ناتوان را ترنمه ازلی وارد گریه شوقا

ملذاذ را در او بیکباره سامعی برکند ورنه با این ناتوانی مرد فلسفی و دل از غیب و هر وقت رسیده بالان

نالان در شرح حالی میگوید چه پیش تو دیده رمد دیده با اقلام مژگان در نوشتن این مضمون

از زیر مردم چشم نشسته در نوشت بیین که در طلبت حالی مردمان چون نب گوش کر نکو را

فرو رفته رسیده اند ابشعر بوش پوش میکنند تهی زحرف تو گوش سینی و دیده زار فتاده

بچو صدف در کنار دریا بار هر ذره از وجود چشمیز قرو نفیر ساز گرده و بهر سر بندی خود از جدائی

جدا جدا فریاد میدارند حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتیست که از روز

[illegible] کشته [illegible] ورد میدار و معاینه چنین که خامه بر شور و شر کرد بود

از رشحه

بیا بیا که ببین [illegible] حالی وارد زار
بیا بیا که ببین در زبان تو [illegible]

از رشحهٔ قلم رسید بدیقین نمودم که اقامت قیامت شده روز عرض اکبرست بی احتیاط طومار سعادت

مهارت بلند نموده بعوض مرتب نمانده چنانچه خواهم رسم شکسته دیده طوفان آرد سیلاب زهر

کناره نهان آرد والتفاه کند روی بدر با چشم خاشاک خش مرا کجا میلان آرد هر چند این

نامه و الای خامه بر دوستان از رشحه تیره مشتاقان شریعت دوستی و ولاد از جمله عطاها

و عقده اعمده عبادات و ناسکان مناسک تو الف و توالت و بنای اعلیه قویم البنیان

محبت و تحبب بطریقه انبیاء که ازن مسالک مشربستان آشنائی و دو رسیدگان منازل

ملکیات مبنی و مسشربرا بنام بنام طرفین اما کر قم که کاغذ و قلم کرقم التفات نکنم که نامه و من مدام

الرقیب با فی الضمیر بجام جهان و بکدام زبان شرح کشف محبت حسینه صاف و نسخه اوصاف دوستان

صاحب صفت جانی را در مطاوی مختصرات و فی دوستطرفات برکذار توان نمود دام

اگر در مبادی بیان و ابوابی بنیان اقدام اقلام سوده و فرسوده نگرد و داکر خواهم از شدت

الم فراق و شوق متمنه بیان خاطر مشتاق که گاهی اکاهی روی از قسمت غیر مستانی خامه و نامه ام

برخیزیم ستمهای گناهی خواهند کرد گر صد نامه نویسم صفت مشتاقی ماند از شوق تو صد سال حکایت
باقی و با سیمای چند هم بعلاوه شوق نامه بگویم قاصد تمام بمقاصد چه شود که یکی خواهد رسید فایده
ادای بایر فایده ندهد حیف از زبان که بیان گوید غیبت و پس در این صورت مناسب بلکه
واجب آنکه گرد غیبت محال گردد و باطلال سبب ملال نشود مدت مسرت عهد
و معهود مودت شده بود شدا ایام بعید باد با شوق و الصلاة و السلام فخر الختام بود نسخه نوشته
یا غایب عن عینی لا عن بالی والقرب الیک منتهی آمالی ایام فراق لا تسل کیف مضت والله مضت
باسوء الاحوالی ای رسیده که چون [illegible] مژگان باری پیوسته چو ابر نوبهاران باری شاید که بدامن عزیزان گهری
میبارد همین کلک لیلان باری این شوق نامه فی الحقیقت مضمون و این رساله مصداق شوق
حقیقت صحیفه صورت احوالیست که از نسخه دوست منزل با قلام مژگان و سواد دیده گریان نقش
گردیده و برای وضوح نگارش گذارش میباید چگونه نسیم سیاهی چشم از پی مداد تا در لباس
نامه پیچیم گاه [illegible] و این زلال [illegible] مقصود از منتهای آمال بدون الالتیام با ملال

تلاش تحلیه

تراوش میمیاید لله الحمد ریاض الفت بازهار الوان نکهت و از انوار گوناگون بمریط مزهر و منورست
و حیاض سرچشمه صفای نهاد پاک اعتقاد از سلسال ماء معین معنبت مالامال و روح تسبیح حلاها
موزون روضه ماه نهرها سلسال نهایت از آتش انگیزی سموم دوری و غبار آمیزی باد سموم
مهجوری که دود از دودمان و گرد از بنیان تن ضعیف و جان نحیف بر آورده دود اشتعال
پر خون که ضعف لا یحیی و لا یموت مشعوفست مهلک [illegible] داده و از آنجا که امید و اثر
در طبیعت آدمی مخمر و در طبیعت او مضمر است بتدبیر آمال و بر خیال بعلل و جرم و سوف و ربما
امروز فردا نموده را قریب میبیند و بدین تقریب در شکیب می افزاید که تا قریب وصل حبیب
نصیب میگردد و در و مردم دیده نموده بدیگر تسلی داده میشود نظاره را تلف کنی از چشم بد عاشر
شاید بوصل او سکار عالمست خلاصه تمنا آنکه بیش ندارد و بهار زنوشیش با مانت دارد کاورده
ره در بزم حضور موفور است [illegible] بامراد الله یا مراد ان توده الا ان حالها باهران بسیار دود
از ره [illegible] بسر بجان رسیده [illegible] چون نامه [illegible] بسر بالا [illegible] چنانچه [illegible] امید دارد

[illegible]

صادق الود محب بی قیاس مرتفع گردون مسند فرخنده شمس دودمان مستجمع آمد روابط و ضوابط
موالات اکثر اوقات بشکفتگی گلک مودت سلک عطر آمیز مشام دوستداران
ستوده شد در قید تعارفات رسمی و بند تکلفات اسمی نباشند بعیز رسائل محبت نامجات را
ازانجانب موقوف بفرستادن نوشتجات ازین جانب نسازند و بیاد صحبتهای مخلصان با
تکلفات نسازند تا کام بکام باد این پیک صبا کزان چمن میاید خوشبوتر از شگفتن میاید
بگو که شمیم پیرهن میاید زان روشنی دیده من میاید رواح روح افزای علیلان هوای هجران مزاج
ارواح علیلان هجران متفرح فرح فزا مروحه روح بخش راحت افزا فاتحه را که مسرت
دلشادمانی تقویم تقویت حیات جاوید آنقدر مژده قدوم بهجت لزوم و بشارت مسیر و حرکت
آن غنچه نوبهار چمن اقبال و گلبن گلشن آمال را بسمت محبان اخلاص سمت که پیک سبکتک
عیسی دم موسی قدم و قاصد چست و چالاک مبارک مقدم که این مضمون جان افزوده
آن بهجت اندوز شده مژده اینکه مسیحا نفس میاید که ز انفاس خوشش بوی کسی میاید

مانند شمیم

مانند شمیم نعیم در گلبرگ زبان و غنچه دهان دوات شگفتگی در آمده نسیم بهار و هوای گلزار مشام
مشتاقان رسانیده و حیات تازه و سرمایه بی اندازه بخشید سر من الحبیب العظام بظهور پیوست
محبان بادیه حرمان و تشنه لبان زاویه هجران زبان الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشوده
غنچه افسرده دلی در تبسم و اهتزاز آمده از آمد آمد آن سرآمد اهل انجمن احبت و گل سرسبد چمن
قابلیت صد پیرهن بالیدن ساز دو گل از گل شگفتگی آغاز کرد و بانات اوراق تصریح تحریر و مرجع تمنای خدمه
که مبادا باعث بار گرفتاری و کثرت شغل و شاغل در دریافت خدمت فیض موهبت تاخیر
و تقصیر روی دهد شود و فی الواقع این صوب ام متعلق متعلقان ایشانست اگر بعزم سیر
یقین عازم و سیر این دیار شوند هر آینه فضای این ساحت هوای این ساحت را غیرت
گلزار ارم و غبغب بهار خرم میسازد از مقدمات خیر بدل ارشن رقت مد در راه شوق پای
من از نشینی رفته است آنکه مرقوم بوی وفاکیش خود را و کم کرده دست و پای خود از خوشی رفته است
زیاده اطناب نرفت والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در جواب مراسله دوستی نوشته اند

صنوف عواطف طراز صحیفه لازم الاعزاز که بکتابه رافت علامه مرقوم و بسر افراز نامه موسوم
بود و رین از منشی یمن آیت میمنت ورود ارزانی فرموده از آنجا که مبنی بر استقامت و مبتنی
از سلامت بنیه شریف و عنصر لطیف بود بشکر آلای الهی و نعمای نامتناهی زبان [illegible] آورده هر چند بار
سخن تحقیق و خبر اراجیف که از جانب اینجانب از اجانب اصغا و استماع فرموده در
موضع توقف در آمده بودند از مضامین علامت آیین آن که در خاطر عاطر وجود داشته
تمامت آن زاده وهم از وجود خارجی عارج و از باده وقوع ساذج بود از آن که خاطر گرامی
ایشان در بنیاد آباد شیمی و هم در بنیان اراده غیرتی راه نبود مخفی نماند که در باب هر فقره
از آن خطاب مستطاب بمقتضای خیر الکلام ما قل و دل کتاب حرف حرف عاید موقوفا
للاعلام واجبتنا بالابرام یعنی قدر اختصار و اقتصار میرود و از محل غرض ترك این بدل
دشوریده سلاسل کسر و شهر بند رستاق موطن کثیر المحن و لیسه و ناق و فیض حب الوطن
بود از [illegible] چاشنی از آن [illegible] فاسد و جسر کاسد [illegible] باهزاران زندگان [illegible]

غالب دو در باب

غالب دو در باب ابتنای باب الابواب در بند و خشت و در خشت را در بسته صاحب و پیوسته
آرزومند فراق کشش و جلای وطن است لیکن بصواب دید رای سدید و عدم بودن داعی صحیح گاهی در [illegible]
غیر خواهی ایشان چه آن چه روز اندیشه شیرین سفر میشاید و بکدام زاد و راحله سواحل بحار و مراحل
و قدم فرسای جاده وطن منازل میکرد و دیار سلامت از غار ملامت فرسوده و عصای عزیمت
در غاره مذلت سوده نگردد اگر چه ثابت و مشخص است هر شخص در مسالك اودیه و دیار
و بادیه و امصار گردد و بوصف صفت از تقیاب الجیب مشکین برآمده رشن حب الوطن گسسته
و در چاه ماهی جسته عزیز مصر جاه و شادکامی گردیده و باز لیکن مطلب و لیلای طرب ات لك
ام دوش و هیچ آغوش شده صدای [illegible] و تاسف یا اسفی علی یوسف بگوش هوش نخواهد رسید
یا چون موسی دلسوخته از خود خلعت کرامت و اصطفیتک لنفسی در برکرده بمجلس عروس
اریدان الخلک اعدالی [illegible] شرف و گوش طلب بر دارید یا سعه انی مطلب شنفته
نفس بار آتش دوری نخواهی شد [illegible] هیهات هیهات [illegible] طالع ارجمند

و نیروی اختر سعادتمند در نظم و ترتیب امور دستی و تعیین مراد و رفاه بخت بیاری انجاح اسباب

نشستن است بزد بهره چو وعدان که بر آید ازبیجا انکه با طالع سست از قطع آید بیرون نهایت

بنا بر همین است که سر از فیض سعی پایه پیش گردد صیقل زنگ تجنب جلای وطن زدایند از آن

کربت غربت را مرهمی از غربت بهتر و در تنوران مجاوران هوای ناسازگار و مکان دلگیر

و برای قید ملحق و ماوراء دوری از سوای نقرات هوا شیرین تر از نشتر غیبت اینکه داغ دوری وطن مرهم شد

از غربت کن کو شوباره برگ تو کرا باید چند پس از مال بستگان تشکستی باید از وطن مألوف

در سواد دلگو رشام بلاد غربت مشغوف باشند به عجیب و غریب بهشت آئین است کار او را

نباشد کسی را با کسی کار نباشد خوش دیار است غریبی که هر کی است گویند کس نبیند به هیچکس

با کسی ندارد کار بسیکی طرفه عالم دارد و هنگامی اکنه بفرمان قل سیروا فی الارض متوجه باشد زاویه

ناکامی را کام زدن طریق هدایت فرض و به ارتیج و ضرورتهای سفرو ختمند این مضمون که در گرفت

برکت لازم الاداء چون قرض است بلوم خاک و گردون نگاه باید کرد که این کتاب بار آرم

آن کی از سعو

آن کی از سعی سفر مرتبه مروت و اشیاء نجاح سفر خزانه مال است و دو استاد هنر درخت

اگر سخور شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر زیاده برآین اطناب را تاب نداده

قدم قلم را که مسافر دشت بیاض محاورات و مهاجر گلگشت ریاض مکالمات است در دامن مسیحه

امید از بدرقه توفیق سعادت ارشاد و همراهی رفیق عنایت لم یزلی آنکه جمله آن از سبب مطالب

و مقصد و مآرب و مراصد دارین رساناد بحمد و آله الامجاد و السلام در جواب عزیزی نوشته آمد

امید که پیوسته بلباس الطاف محرم حریم حرم کبریا مخلوع خواهد بود و سر از دولت و اقبال قرینا

طالع فرود مسعود و بهجت و نصرت ملازم ایام محمود سعادت نموده بوده قلب سلیم و طبع موزون گر

فهیم بهره یاب ادراک توفیق و عنایت ایزد کریم باد برب العباد بعد از رفع دعائی که قبول

پرده داران علاء اعلا و بار یافتگان سرادقات عالم بالا باشد مشهور دوران فطانت

پیرایان فراست اقتضا میدارد که مکتوب لطیف مبارک قدم در رقعه تراکت سرشت لطافت

توام در ساعت سعید و اصل و مصداق فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا

دیده را از وصول آن ضیا حاصل گردیده و روایح ریحان عنبار آن تشکر نمونه گلستان ارجها

کافورا بود خاطر عاطر را لبریز باده نشاط و سرور نموده و فی الواقع رضوان اگر جا کر

فردوس صحو آنش گردد رواست و یاقوت اگر پیش حسن خطش عبیده نویسد سزا مرجان

از حسرت آن سطورش الماس سنگ بر دل شکسته و یوسف کنعانی از غیرت حسن عبارتش

در زندان غم نشسته سزا است که در باب تحصیل خوابه سر اداده بود هر چند که باعث تصدیع

آن دولت مقبل مشفق و انیس موافق است لیکن از آنجا که سر گران باده محبت و الفت

در سر حاجت روای دوستان جانانه را صندل پیشانی دانسته اند معلوم است که در

حصول این مقصود کمال التفات منظور و همواره مخلص فارغ البال را بارسال مکتوب

لطف عنبر فام خوشحال و مسرور خواهند داشت جواب مراسله باده شوق بانت در

ملاقات دوستان دوستی سرشت که رشک فرمایان گلشن فردوس دارد و بهشت

عنبر فشان یا لقا به شوق خاطر را کیفیت میدهد که چون طاوس مست بهاری باشند الوان

فصل دوم

بهزار رنگ سیال چمن است و مانند بلبل بهوای سرو قامت آن نو گلان ریاض آزادگان در اطراف

چمن تماشا نور سازند و غنچه امکانی رجا و آنان است که صهبای دولت عشق پیمایی قریب رسید

از تجلی نه دیدار بهجت آثار پیاله چشم را پر ساز نزد و مراحم و در درنج محو لطف و دیداری گرد آلاف فراز

مراسله سراپا شکوه در احسن زمان و اصل بخصوص عدم ارسال شراب گله مندی نموده بودند بشیشه

خاطر و ایاغ دماغ و سر ساقی قسم که از جوش مذاق بنوعی مست بود که هشیار بود از چشم فتان بیابانی

دوام میکرد در بزم طرب آرام را در دوام رسیدن است از چنین نسبه بهوای دولت وصالم کرده توقعات

آدمیانه از فرد دولت و از شخص مانند سیماب مضطرب که چون موج دایم در طریق عشق بازی

مترددات امید تعارفات واشکش پرور یقین است که غبار تقصیر این نسبت ها فتح باده

دوستی را بزلال ملاطفت خواهند شست نیکو فر شراب و همه عدد میوه آخر تحفه اگر

ملازمان لطف از عادت تنبیه گسسته شد والسلام جواب نسخه سر ساز فیض بخشا و کیفیت

و به جنت کرم گراست اقرار جیم قدح عنبرین شمیم و الا با شراب جرعه را نشانی وصول کند در صبوحی

کشان مانند دور روزگار منقلب دوار بودند و احوال میخواران پریشان و وضع جهان مختلف
دیگرگون شده نه از رنگ و بوی شراب خبر از چهره گلفام و لبهای میپرستی ساقی نام و نشانی
بوده و نه از باده کیفیت انبساطی در سر بزم خواهی چون طره پیچ پیچ زلف عنبر افشان یار غیر یک جمع
پریشانی و نه از چهره عرق آلوده محبوبه شراب در میانه رونقی و نه از نقل و می و کباب بجز خندیدن
جگر بریان و بجا شیشه گردن صراحی در حسرت باده دلتنگ و در زنجیر بود و دختر رز بوقت کار سازی
سر و گلچینان در اول جوانی پیر مینا را سرگردن فراز از تماشای نگاری و دوران پست بوده و عکس شیشه
از طعنه خنده سنگین دلان در شکست که دو نرگس آن دیده آرزو بوده که پیاله مردی قصد فریب
خود را بهیولی قرار نشاند و ایاغ را فراق نیاز بر باد ماند تا ساقی لب بر لب معشوق رساند
چشم پیاله در گردش پیاله چشم خود را از خون دل خونابه کشان پر میساخت و ناله عود هر دفعه
الحان بحسره عود میانداخت از رکوع و سجود میستانی جام و صراحی مانند بیت العباد مجلس ها
رنگینی و از باتشری دعای قدح و طلب صهبا باواز بلند صدای آمین میگفت نگار دلارام را با

آرام بجای شراب بالب میگون خود در کار سازی و دلهای عاشقان با خیال چشم شاهدان
در میکساری و نظاره رخ یار در دهان سبو و مینا از غلغل صهبا خاموشی بود و ساقی گلچهره را جلوه مستانه
فراموشی چنان دشوار بود از نقش نگار چو مستانه را نبود از کس خبر دار زد و زکر میرسید آواز
دست قدح بر یکدیگر خوردی شکسته چنان ساغر زر در تاب میشد گر آتش میدید آتش آب میشد
زبس لبریز خون اندیشه پیاله ز بزم افروخت همچون برگ لاله نبود از نشاء صهبا بیدار مگر
کیفیت در نرگس یار چون صریر لحن دلکش داودی آواز در بریده مبارک نوید مستانه بادارون
خانه دلهای گرفته نگاه معمور و بیک التفات آن سر فرازت قدم ناز بر داشت مطرب
سرود و ثنا گو نشاء ساز بزم طبع خود را پا انداز کرده بربط سرود و از صندل و عود عطر بیشتر
انجه و ساقی از شهد تبسم شیرین شربت بکاشی ریخته چشم پیاله بطلعت جمالش روشن و ساحت
بزم از گلهای رعنا و نشاط گلشن گشته مینا گردن مباهات افراخته و صراحی قد بسجده خم ساخته
از زبان حال بدین معانی مترنم گردیده ساقی بیا که [illegible] آن کام شد بادهام نصیب

دولت دیدار جام شد آهو دشتی که وحشتها داشت الهی ما را چو صید غمزه خود دید رام شد

بساط کهنه که در بزم یاس و نومیدی چیده بود برچیده بساط تازه گسترانید و ساقی مشکین کلاله

بگردش افتاده آتش سینه را بزلال می و صوای مزاج را بلیمو شعشعانی فرو نشانید خنده مینای

و ساغر بر سستی صراحی خود را در چرخ مانند هلال انگشت نما ساخت علامه قلب بصد فریب

از اسباب شادی و [illegible] ارایش و ترتیب گرفت گلی از ساغر گلی در جام لاله و پیاله نرگس و قدح

گل آفتاب که در آتشین صحن انجمن بهار بود از آنها استعاره نمایند رعایت و اگر باد صبا بطره سنبل

سنبل و شاه دو کاکل سمن ساری یاسمن خاکروب در میخانه ما گردد سزا عرون فرازی مینا و سجده

فروشی صراحی و تمکین خنده ساغر و چشم گیرایی پیاله و فرق لعل و رخشانی شیشه و جام و بزم گلی سیاه غ

و مستعدی و فرزندان شارت ابر دریا بار و نوش و کنار بستر قلعه از قسم که اگر به جرعه از شراب

تحفه حضور عالی نصیب گردد باشد بصد چو عالمی برابر خواهد بود در هر گاه سفالین قدح نشه

انگشت [illegible] کیفیت آن بر جام زرنگار جم زیادتی تواند نمود امید

ما تحفه امکان

ما تحفه امکان در بوش و ساغر دوران جلوه فروش شراب نشاط صهبای دولت در دماغ و باده

نوشتن عشرت در ایاغ ملازمان عالی بوده در دوسر خمار که از مقتضیات باده این بیگلو مهجور است

بذات شریف ملازمان عالی نرسد و بنده پرورا کام تحفه انار فرستاده که میوه آتش نام برده

بودند گویا با تخلص عادت باقی نماند بسبب اینکه در این ایام ان خود را با آتش سوزنده و اخگر

فروزنده قند شراب سوخته و بدست خود نسبت برعلو ذمیمه خود آتش ایمان افروخته ام امید

وارم که در آخرت از عذاب نار جحیم ایمن بوده باشم مرگ عشق و لاتی رساله این بار در شجره محبت

ملازمان التفات این ثمر داده باشد والسلام در جواب عزیزی نوشته اند مصباح سرای محبت

و شمع روشن بیان مجد و مودت مکتوب مرغوب دوستی رقم که برونق بداده و قبیله [illegible]

افروخته شده از جانب آن چشم و چراغ خاندان وداد و گلدسته [illegible] سرا بوستان

اتحاد مخادیم عظام و دوستان ذوی العز و الاحترام که بتوسط ملازمان ابلاغ یافته کاشانه خاطر

اخبار را ضیا افروز و بزم غمخوار از [illegible] اندوز [illegible] فرحت خانه فروزه

بودند که بعد از آنکه دوستان درین سفر ظفر لزوم مجاهده دشمن خذلان قرین را بر میان جان

بسته چون هنگامه آرای بزم گرم دار شدیم المخادیم والاعمام بساط نشاط را برونق آمال گسترده

و ساز سرور بساز طرب را در محفل کامرانی کوش و دراورده اسباب عیش و طرب را مرتب نموده

و باب شادمانی را بر مرام ابواب مراسلت گشوده بودند که خبر انصراف از بلده ساری بمصلحت باد

بسنجار کهربار از عوالم غیب بمسامع فرور انگادیم کرام رسیده تشهید عیش را در کام دوستان

زهر اندود ساخت بعد از آنکه مژده فتح و فیروزی علاوه تسخیر خاطر مخلصان وزد سر بشکست

با اشتفاق کشش هجران گردیده محاکمان گوش لسان مشغول انجمن بر محملان مرحمن و ظاهر است

که بازرم جوانان کینه خواه عرصه میدان را بر دشمن تنگ ساختند بزم آرایان محفل عیش

و سرور شاهد دلارای شادی و حبور را تنگ در آغوش نتوانستند کشید بنا بر آن لازر راه وارستم همت

بهوای تیر دوستان خصم بداندیش را مرکان چشم عروسان تتار میشمارند و آب تیغ

دشمن [illegible] مداق شوق آب [illegible] را نکار رند عبار را معاند را سر [illegible] خویش میدادند

و پرچم علم رزم را طره مطرای شاهدان بزم و عیش گمان باین تکاشیر زود [illegible] تیر مراد شرف

نیابد و نیزه را غوطه در خون جگر گور دشمن بلندی قد علم نکند شمشیر با قامت خوش را در زره و خود رزم خصم

سخن ساز و جوهر خود ظاهر ننماید و سر تار از سر سهام سینه تیر منکر خدا آغوش [illegible] بوصل شاهد مراد نکشاید

عروس ملک گیتی در کنار گیرد و تنگ که بوسه بر دم شمشیر آبدار دهد لله الحمد بتوفیق حضرت باری کامه

تجبت دشمن شعر گون و قدح سر الطایفه خذلان پژوه چون حباب در میان خون خویش وارون

گردیده امید که پیوسته چشم اقبال اعادی خیره و روز بخت شان تیره و سر رشته عمر شان گسسته و دست

امیدشان از سنگ حوادث دوران شکسته و در های مرادشان پیوسته بسته باد والسلام

در جواب دوستی نوباوه حدیقه دوستی و اتحاد و ثمر چمن [illegible] و داد و رحیق میکده

ائتلاف و اتفاق و سرو [illegible] میخانه مودت و وفاق [illegible] گرامی مکتوب بدایع اسلوب [illegible]

فلان بالقابه در ساعتی مسعود و زمانی محمود کرشاهد کامجویی را بپیرایه دوستی آمال را باد

وصال و حصول و رسا تر بود و فیض وصول [illegible] آراسته [illegible] انبساط [illegible] شیرین [illegible]

شامل شگفتگی را رنگینی گردانیده و کیفیت باده رسیدن آن زینت‌بخش و بهیم و لحظه بجواب

بیکران دوستان هوا خواه دماغ اشتیاق را دو بالا رسانیده ازان افزاید از مکتوب

شادی دوستداران را که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران را اگر از تقالیب ادوار زمان

و مرور شهور احوال و اوضاع هندوستان و هر یک هیچ گردون زبان زد خامه فصیح اللسان شده که از آیات

ضمیر والا جلوه عیان نمود بر خاطر خطیر والا که مرآت حقیقت نمای صور اشیاست دو شبیت

که مهر فروزان را وقوع کسوفات و احتجاب عموم نیر الحکمت که بعضی اوقات احتمال آن مقتضای

حرکات ناهنجار چرخ دوار یا چارت موجب نقصان ضیا و بها و منشاء زوال فروغ جهان

آرا نمیشود و در این گونه عوارض هیچگونه زنگ بچهره اعتقاد ارشد نمیگردد و خاطر والا بعنایت خالق

ارض و سما و ورود دوستان صادق الوداد مطمئن داشته شرب عذب تفکر را

غبار آلود تکدر داشته که بعون الطاف الهی طلوع صبح پر نور ارشهای دیجور با جاره بر آمده نیکی

ابرهای تیره که مدور از چهره مهر عالم افروز به اقتضای شده چگونه در باب عساکر و تصرف ملک

ظلال عاطفت

ظلال زیاتر در خامه اظهار جاری شده بود بمسامع اطلاع و آگاهی رسید چون شوق ملاقات

فایض الانوار که دیدار فرخنده آثار فوق الغایت مناسب شمه وداد و ملایم طریق دوستی

و اتحاد در جهان مینماید که در بزم مجلس افروز انس دوستان مانست بنت تسیه جدا جدا والا شان

خود نماید که بعد از رفت و بای کیفیت ملاقات سعادت نشان و سیر تفرجات ممالک بیکران ایران

و وقوع کار به و شاوره بعون عنایت خالق انس و جان متمنیات خاطر والا بطریق احسن

پیوندد و الحمد بسر انجام اسباب سلطنت و نگاهداری رسوم آداب خدمت عباسعلی بیک و القاب

گسترده‌اند از دامان بزم جلالت تعیین شده که شرط خدمت دریافت و طراز این سعادت خواهد

نمود ضمیر انور و طبع فیض گستر را اثر آب وقوع حوادث مکدر نداشته و موقوف خواهد بود انتساب

حصول آمال از آفاق اقبال مصون از اختلال طالع و لامع باد و السلام مکتوبی که از جانب رستم خانی

بیگلربیگی استرآباد بیادگار محمد خان والی ارگنج نوشته شده همواره فروغ کوکب کواکب ساطع انوار

عنایت سبحانی و طلیعه اختر طالع مجد الظهور عاطفت حضرت یزدانی بخشش ساحت سپهر فسحت

ایوان سلطنت و دولت و اقبال عالیجناب والا انتساب معالی و مکارم القاب مسندآرای
محفل عظمت و کامرانی و زینت بخش انجمن ابهت و حکمرانی درّ درج شهامت و بختیاری و اختر برج
سعادت و کامکاری گل همیشه بهار گلشن محبت و نهال سایه دار و غصن برومند شجرهٔ عزت و رفیع
مقداری خلاصهٔ دودمان رفیع الشأن قاآنیه و نقاوهٔ خاندان بلند مکان چنگیزخانیه بوده مربع
نشین اورنگ عظمت و وقار و زینت افزای سریر حشمت و اقتدار باشند بعد از اهدای
ادعیهٔ وافیه و اتحاف تحف تحیات زاکیه بروح اظهار می نگارد که چون پیوسته منظور نظر تحقیق
بین و مذکور خاطر حقایق گزین بندهٔ این درگاه خواقین سجده گاه آنست که بدستور قدیم و مسلک
قویم از جانبین پیکر یکجهتی در دار المؤمنین استراباد و دولة والا جاه خوارزم رابطهٔ محبت و مودت
مستقیم بوده ایلچیان صداقت نشان از طرفین آمد و شد میکرده اند بنابر آن طریق آئین قدیم بین
بندهٔ درگاه جهانبانی امیدگاه و آن والاجاه ابواب گفتگو گشاده و ورود مفتاح مراسلات تودد
بنیاد آمد و شد سفرای مخالصت نژاد و سبب آرایش عباد و ارباب بلاد مفتوح باشد لهذا

درین اوان

درین اوان فیروزی نشان لجه تجدید مراسم وداد و تحریک سلسلهٔ دوستی و اتحاد فلان بیک قاجار را
روانهٔ حضور کشور کشای و منور ساخته نگارش طراز این نوید صداقت مسطور گردیده طریقهٔ محبت اقتضا مینماید
که پیوسته باب ارسال رسل و رسائل مشید بنیان موالات باز نهاده و ابواب مکاتبات ممهد الرسوم موالفت
و مصافات گردیده که بعون عنایت ایزد متعال و میامن اقبال لایزال پذیرای انجام بسازد
والسلام لله ایضا ادام الله تعالی چندانکه مسند زبرجد فام سپهر تکیه گاه عنبر زرین لوای مهر بوسیده
از نگه رفیع سلطنت و ایالت و جلالت و اقبال و دوساده لازم السعادهٔ ابهت و فخامت
و شوکت و اجلال بعز وجود و پخوده عاقبت محمود عالیجناب والا انتساب سعادت قباب زیبنده
لباس و دارائی و برازندهٔ اورنگ سلطنت و فرمانروائی آب و رنگ گلشن همیشه بهار عز
و علا و انتظام بخش سلسلهٔ محبت و اعتلا نوباوهٔ خاندان رفیع مکان قاآنیه و نقاوهٔ دودمان والا
شأن خاقانیه زینت اندوز بوده بوارق وجود از ترجیحات مکارم پرتو انداز در فضای فتح الابواب جلد
آمال آن نسل سلسلهٔ چنگیزی مشعل افروز باد بعد از گذارش مراسم ادعیه طرازی و نگارش مودت و محبت

سعادت و تحیت پرور از لوامع انوار صحیفه وداد مستفید گردد که درین اوان خجسته بنیان از استماع خبر

بهجت پرور طلوع ماه فلان اسعد الله اخره والسلام یکی از حکام نوشته اند بعرض اقدس عالی دستور معظم

متعالی اینرا میرسانند که چون داعی بیدواعی پیوسته از بندگان والا تقی لطف و احسان و از

تره امتنان تربیت یافته بود دیگران از ارقام صور و اسنادیده صفحات عقیدت و خلوص عبودیت محبوب

حبیب القلوب علی محبی من اخص الیهما و بیان الانسان عبید الاحسان و در دعاگویان قطرات

و حبیبا گردیده در مقام مسالکه زاری از دریاد مواد عمر و دولت و امتداد و استمداد بنیان عزت و جلالت

و ارتقا باقصی معارج تمکنت و اقبال و اعتلا باعلا مدارج جاه و جلال ان خدایگانی کبیر الافضال را

از درگاه اله خواهان و سائل میباشد چون زوایای عیب و ریب زایل است امید کامل که اجابت

مقرون است و مصداق اجابت این دعا مصداق استجابت این مدعا ظهور

عز و شان از نقش عنوان صحیفه مشیت وجود گرفته که بتوقیع وقیع ان الله جمیل و یحب الجمال کافر

[illegible] نظر بعضی [illegible] حاصل است جمالا که منظور انظار مواهب جناب واهب ذوالجلال

باشد بنهایت کمال و غایت جلال میرسد که هر آینه توجها [illegible] انوار آثار فیوضات ذوالفضل

ایزد متعال در آینه ظهور جلوه پیرای ساحت شهود خواهد بود و سرافرازی جاودانه دو جهانی باکمال

وجهی وجلی صورت رونمایی داد درین صورت ختم دعا بآمین کرده لب باظهار این مطلب گشاده که

چون انضمام صدمات و تعاقب نقمات بدعاقبتان بنام و ننگ درین عصر عرصه را تنگ نموده

هر روز فرد ناهنجار مردی علم کرده عالمی را بستیزد و هر دمی سر از گریبان طغیان بیرون آورده رگ

گردن مباهات [illegible] از آرام حرام و اطمینان نشانی ندارد بران مملکت زار باید گریست و فریاد

رسی را نداشته کیست چنانچه بحمد الله تعالی مردم این ولایت در کنف کفایت و کهف رعایت

عالیه فراغ بال و رفاه حال آسوده و غنوده اند اوطان هر مکان [illegible] الاوطان حب [illegible]

السلطان روی بانصوب بالصواب که نعم المرجع والمآب نموده در ظل ظلیل عاطفت و سایه

[illegible] ملاطفت بسر میبرند و دوام [illegible] مسند عالی است که این کمترین را نیز از استظلال

ظلال جاه و جلال [illegible] از نیل مرحمت و نوال [illegible] اشاره [illegible] رشاد و [illegible]

[illegible]

امیدواری و طرفی چند مستفیدان از سعادت ملازمت فائز شده و در گوشهٔ فراغت و امن راحت حاصل

اوقات ادعیهٔ حضرت خیر دعای بندگان اعلیحضرت اند تا ازل عمر را بالبقا و شوکت ابدا ما دامت من شمس الابرار

مخصوص والسلام علی من اتبع الهدی والسلام علیکم وعلی من حضر کم بیکی از علما نوشته شده

همواره عنایت عزیز و آب شامل حال آن جناب و الا انتصاب عوارف الکتاب

معارف مآب عمدة الالقاب صدارت نصاب تا مجمع مردم و ادب را بادی مبادی و دودمان نیکان بوالد

سوم و عاد و ابرار بادی رو که گردکان بوادی دستور و عادات هادی الکوید با ابادی میرزا احمد ناظر

بوده انوار تائیدات از وجنات احوال قرین السعادات باهر و ظاهر باد بعد از تشیید مبانی

وداد صفوت و صفا و تجدید قواعد ارکان خلت و وفا بر رای مودت شناس محبت اساس وراء اشکار

خفا واستتار نخواهد بود که مرج و مرج ایام عمرها از حد فزون و بر مجموعه نظام عالم از حیز تقریر و تحریر

بیرون است خصوصا این شهر و دیار باشهریار که مردم از رفتند و جمعی صغیر از آن بجا بر باد فنا

میرود و هر لحظه چونها بجریان آشوب موج بر از هر طرف برخاسته زورق آرام خلقی غرق گرداب بیداد

مسکن دوده حبس

میکرده و در چینی وسط خود را بکنار کشیدن و در کنج گنجیدن لازم است هر چند چندی که قبل از این در این

ولایت بودند مذکور خاطر قاصر همین بود و در این سرزمین چون مردمک گوشه در عین صفا بنظر

آورده بسر برد و چون بیک نگاه من بعد بهر جانبی نرود بیک ناگاه دیگر طرفة العین الحمد و از خشم

بلایای ایام و زنگ چشم چرخ ایام بر یکدیگر خورده فتنه‌های خوابیده بیدار و بلای صاحب مرده آشکار

گردیده در این شورش وارده عام و در التهاب این انقلاب بآتش دیگران سوخت اگرچه بوی

بسر برده و طور راه رفته بود که گمان سوء و سوء گمان نسبت بخود از یاران داشته باشند نهایت اینکه

قد یؤخذ الجار بذنب الجار بعقوبت گناه دیگران دچار شد غیری جنی وانا المعذب فیکم

فکأننی سبابة المتندم بهر حال آنچه گذشت اکنون مضمون ضمیر منیر آنست که بنابر تعلق

طبیعی و میل جبلی فقرهٔ العود احمد را بخود خوانده رجوع بمکان حدود نموده در آن انقطاع متبع

اقامت و در اهل استقامت گشوده ملکی آسوده شود امور مرهون باوقات و تقریر و بند بر آن

باتمود قلقله از پرده برآرد بیرون طریقه اینکه و دستیاری [illegible] عتبه نوبت و باری [illegible]

[illegible]

بنگارش کیفیت مزاج بهجت امتزاج و گذارش حالات غربت دلالات محرک سلسله عادات
موانست و مانع انس یگانگان باشند والسلام بیگاه از دوستان نوشته‌اند ما از فراق در سلک آتشیم تا چند مالک
زهر قاتل باشیم پیوسته چکیم زدن میخواهیم و در تردد و امید دوست کجایی باشیم اگرچه دوری عادتم بید
برگرفتم مضمون ارباب بقلبی یقول الف آن ما فقدا و یغرب الشمس گویی تو واصلت و طول هجرت
برادر با جان برابر کامگار بلکه از جان و دل بهتر هزار بار جامع خلق حسن و خلق احسن مجمع المفاخر
والمعالی میرزا ابوالحسن جعفر ارشد تعالی عاد و بلغوا آمال منتهی آماله و وفقه لما یرضیه و جعل مستقبله
فرائض ما فیه العلم اهل بعینک التی لا تنام واکنف برکنک الذی لا یرام هر یک لبدل رسیده
که نقوت مستلذ هر زبان بیان نماید هدیت شوق چنین بس که نوشتم مینو سخن یکی دو گر اما عبارت
از آنست مقصد جمیل امید دارد و رصد دیده انتظار آن بوده که آن نور عین مانند شعاع مهر ذکر
در سفر و سیر بادیه بر داشته و بجانب دوستان نموده بخانه خود مراجعت و معاودت نماید
الشوق هر چند نظر میکنم و در تر میرود و نامه عمرها را بر روز ترتیب زنند طرفه حالتیست که آن آتش

سوزان از من

سوزان ازمن دورتر میرود و بیشترم میسوزد چون کنم و چه چاره سازم که توقت پروازم و خود را
بآتش سر زمین اندازم و کباب قدرت و توانائی آنم که توانم در طرفة العین نزد تو آیم هر چند میل پرواز
و آغوش باز نماید چون مرغ شکسته بال بجایی نرسد و مانند خسته پرشکسته حالی اقدام اقدام بقیام
نمیتواند کرد راه دور و هر چند پای بست وطن و اراده مرا چون تمام در وطن قفس بسته ستان خوش است
الهی در همه جا و در کل حال ایزد متعال حافظ و حفیظ باد فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و هموار
روی نصیب و دعا آورده مسئلت مینماید که تا قرب ملاقات حضور با حسن وجهی نصیب گرداند و قریب
عجیب میباید که در همه اوقات نهایت تیقظ و احتیاط و کمال آگاهی داشته باهر که معاملی
و مخالطه و مراوده نمایند هوشیاری و بردباری را شیوه و شیمه خود ساخته و بمفاد و عقد اعتقاد گم
دستغاد الحزم سوء الظن اعتماد و اعتقاد بهر کس و ناکس نداشته باشند و در هیچ باب غافل
و از هر وسواس و گاهی نباشند تعالی الله احتیاج بپیچیدن از مواعظ و نصایح ندارند لیکن از آنجا
که شوق مکالمه و ذوق محاوره و محادره آن عزیز فوق الحد والتحریر زبان خامه بانجان گرامی

هنگام‌ها که مکاتبات مبسوطه‌اند این فقرات نوشته آمد عمرت از تو واهش من افزون باد برب العباد
ان شاء الله گر اره که قصد خاطر فقیر همه اوست هر که هست غذا ایاب ملاقات دارم والسلام که کلک
آیات قیامة الهوی لی ظهرت قبل امرت و فرازمان اشتهرت هذا کبدی اذا اسعدها تفطرت
نوقا و کواکب الدموع انتشرت گر مینویسم از حکایت عالم قلم با خط تو که نظر بسنبل فکنم
در جنت اگر به نسیم جنت نشد خود را فواهم محرم کجا بر قلم شرح شوق قند بیان خاطر مشتاق
و عزم با نفاق بیدار است آثار و در اطوار سخن از نو رام میرزا ابو الحسن و قرب تر آن آنست که
بفعل اسی سپاس و منت بی قیاس چند حرف بیان توان نمود اشتیاق که بدیدار تو دارد هر کس
حس نه ماند من دارم و دو ایده من لاجرم عطف عنان و صرف جولان ادهم قلم را الصوب نگارش
الموز جز از کیفیت سوانحات مفارقت و موجبی از کمیت واقعات مهاجرت نموده آید چگونه
آن یوسف ماه و ماه کنعانی از نظر رفته و رخ فرح نقشه یعقوب دیده رفته و دیده از نور عین و عین نور
بی بهره مانده و بکوشه حزن الدوا یعقوب صفت و ابیضت عیناه من الحزن و هو کظیم موصوف و نزدیکر

هم بوس کلام

هم بوسی و کلام نهنگ مهجوری فالتقمه الحوت و هو ملیم یوسف لا یحیی و لا یموت مشغوف و ایوب
جان ناتوان از تو دارد و تن زار بدرد الام و اسقام قرین کروب و امین رب انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین گردیده چندین عجز و نیاز بدرگاه الهی نیاز نموده امید میدارد که کسی نسیب الحزن
محن از تو والی و لکشن برسد از آن ریاح مبشرا استشمام شمیم انی لاجد ریح یوسف روح تازه و روح
بی اندازه یافته از آن گلشن چشم روشن بسازد و ذا النون من حرف را از زندان الم و محن ها
من الغم نجات و رهائی داده و آن رنجور بستر دوری و مبتلای بلای مهجوری را از شفای قطعه آب
من زلال وصال هذا مغتسل بارد و شراب غوط در دریای اب ساخته از شربت
صحبت صافی صحت و افی نصیب گرداند انه سمیع مجیب والسلام و الاکرام بمعشوقان تو نشنید
آه من العشق و حالاته احرق قلبی بحراراته ما نظر العین الی غیرکم اقسم بالله و آیاته ادام
تا سیر نور آن دو ما چشم پر آب تا بود شرح هجران ترا با آب و تاب سبحان الله من حکومته
و بدو نسیم موفق که بتوان گفت چون توان گفت اگر از نار فراق و فاش ره اشتیاق شرار

دامن ظاهر در نشش کرده خلق جهان را احراق فاقتها بهم الصاعقه فرو گیرد و اگر از دیده تر اجرای در موج

نماید اغراق مردم عالم را از انهم سوف نضعف مصداق ابد الحی و چه آه آه عالم سوزی آتش و چه اشک

طوفان زا نه از آن از آن دوزخ شرار از آتش عجیب رواست و طوفان از آن اشک مهیب روانست

هر جا شعله اشتیاق علم زند خلیل جلیل قدم نتواند زدن و آنجا که دیده هر جانب دیده گرید نوح با فتوح یارم

لو صادف نوح دمع عینی غرقا او حل بمهجتی خلیل احترقا او حملت الجبال حبی ثقلا مالت و تقلقلت

و خرت صعقا خلاصه این حرف و مغز و نتیجه این سخن آنکه اگر بمواصلت میرسد امید آنکه چه باید

گفت اتباعه بشرف الملاقی در موعظه و نصیحت بطریق هزل میفرماید شراب ما را گر یار امروز کنم

اندیشه زلف و عارض و خد کنم لیلی اگرم بوسه دهد رد کنم مستوری و پرهیز برای خدا کنم در ایام

عنفوان جوانی و ریعان زندگانی که افتد و دانه در وقتیکه بهار طبیعت و غنچه فرح حیات در سرا

بستان شباب از نسیم هوا در اهتزاز و شکفتن در آمده و نفس اماره دیده بتماشای لذات

جسمانی و مستلذات حیوانی و ممنوعات نفسانی گشوده از نظاره بساط رنگین لهو حب الشهوات

مسرت دانبسط

مسرت وانبسط آغاز دهم از نشئه عرایس مظاهر و مصابیح باز کرده سر از جیب گریبان بر آورده در عالم

عشقبازی و شنیعات مجازی نصیحت نوشید طلبکاران بهجت فراوان بهره جستیان دریغ

و ساده رخان گلگون نژاد و غلامان حور زاد و خوش پسران سیمین رخسار و پری پیکران عذرا

عذار میل و رغبت تمام و مقام بهر سانیده اختلاط امردان و ارتباط با نامردان را موجب اتیانون

الرجال شهوة اختیار نموده میخواهد روزی که چرخ طاق کسری و قصر جعفر شب آمد بمان روزگار دولت و

بر قصر کون نشست دستم شنید چشمه انشا آلوده عمرهاست مرا بسم این سبب همه دم کر بلا در دست

فی الواقع در عالم کون و فساد و در کیش و دین نامه و در طریقت قلندر مشربان سلوک این طریق

و طریق این سلوک از فن و فن و بهالک و سواس لکه و گرفتار بلای اهوا و هیاهو و اسیر

دغدغه زنان و اطفال مصون و مامون است چه از برکت زنان بوی نیاید و مردان را در ظهر

آن ساعت این بود که قال بعض المحققین طاق طرب بین و طرب بین طاق مرده آن بر کرده بدل طلاق

تا نتوانی بپرهیز از زن تا نشود خانه پر از زرق و نراق و عاقبت الامر بکار دو لواطه حریص و راغب دیدم

اگر چشم از زشت و زیبا پوشیده میکنم بگو آرمیده بوم و بوم خوبست مردم کوه قاف مالیکم و پیوسته در جا

آتش عذاران مانند داغ لاله میسوختم و متعدد آب دیده در سر این سیمین بدنان میدوختم هر چند در این عمل شوق

و تماشای ورزش فعلی معروف شدم که اگر قوم نوم لولا میبود به غیر از بر روی این بشت گرفتن و خبر تحقیقات

من نباید سیر نمودن و در اختصاص متاع اندازه و اشعار تر در زبان میراندم و میکنم تمکین چه چراغ عقل روشن

نیفکن قطع نظر از جمال مهرویان کن که بهر امتحان خشک بنه از اندیشه از عمر خود دلنشین

کن و از اوقات هنگام صعود جبال و عروج بتلال آمال سرو بادی می ریزند که در ماتم مهجور رود و از آن

می شنیدم و در رنگ از رقم میپرید و لیکن بر روی خود نمی آوردم و احیانا که حکمت تماشای قبض و بسط که میشد اطلاقات

متواتر روی میداد که بر مذاق ما خوش میآید نهایت خوشی و گوارا میکردم و از غلبه حوادث که عادت میکرد

چون کسی سر در روی ما خوش و ماند خون دل تنگ شده در رزگ و شروع این امر شنیع خانه بستان دو دل

میبودم و باز از عصبیت که بر وطن بود در دل داشتم از صنعت سرایان کردن کردیده بر سر کار خود میرفتم

و میکنم ترتیب بازار را چون ترکمان بر نیفراست در اتفاقات باغ از امارت در حصر و حصیر بود

السعدلو ١

برسید که بر از زمان میشتابم چرا طبیب شربت التفات من عمیق گشتم چون در بستان زمانم نظر میافکند مادر

و خواهران خود بیادم میآید گفت چرا و فرق نظر کجا یک نمیرا افتد از بیداران خود باد میآرم از استماع

انفعال مدارا و ملاطفت گریبان گیر آنها هم شد حالی روی داد که گفتی نشستن بسرم چسبیده و الف نمود

فرود رفته هر بیت که پیدا است از صحو برآمد عهد نمودم که بعد پیرامون اشغال نگردیده دیگر لنگر در گرداب

لواط نفکنده اشته و در قرب سحاب سیری اقامت نکنم و مشت بر کوس نقاره کردن ظرف خود را انگشت

نمای خاص و عام نسازم و مخاطب بخطاب کونا نشده بحفظ آبرو بپردازم و این بیت را در مقام

نصیحت نفس نفس الامر میخواندم   کون گر چه نمود او فرو خاست   خوش بیرون و بد اندرون است   عهد

استوار تر از تو بمیران و محکم تر از دوستی با غیران در دست آسمانی ترا از بنیان وفاجویان و با تعارتر از

ترک جفای بدخویان و در زمان این عهد را شنیده و مقید نمودم بند بر این جهند که اگر خلع در میان آن آن را

باید بکفاره آن گنبدی بسازم و چهار طاق برای مسجد دین بر پا داشته تا لها عاشقی در روی تن

شده چراغها در منارها روشن دارم و این غنچه را موکد بلعب نگردانیدم والسلام علی من اتبع الهدی

فدایت امیدوارم حالت نواب والا بآن کیفیت باشد نمیدانم چرا باهیچ بهانه
از کاخ و کاشانه بیرون نمی آیند و در این روزهای ابر و هوای سرد آفتاب نمیشوند آفتاب
منازل طی کرده در برج دلو جلوه آمده شما هم شتی پوشیده چنانچه حرکت کنید اگر در دلو جا
نمیگیرید اقلا بقاعده بیضه نشینی برخیزید که نواب والا امروزه زمین گیر شده اند تو که در قفس آمده جا گرفته
شده که نشد وقت میداد چشم از کتاب و دست از کتابت مشکل بکشید و نصیحت این مرا تسلیم کنید چون
هوای سرد بدین برودت با کاشانه به مصحف از ساعت تسبیح بیاسایند و ما جود قول الله تعالی و علی
جنوبهم قرائته کتیب و حالت سجاده قرائته خرق ذکر هم در این فصل اهل عیسی کار دب بسر مبارک
گردیده انعقاد بیرون آمدن نواب والا از منزل اعلی پرستو که و لکلک و جشن عید
حضرت الاولی الا بالطول هر با موضع اهل تحیم در حاشیه تقویم بنگارند یا لشکر جهان از قبیل در آمدن
قرنس در جلوه و اعتقادات ترک نیاید بشمار رندی که ان طریق عرفان نیک اربعین خانه نشین میشوند
انهم با جازه مرشد کامل و مشتری و زحل که ان امروز شراب انگور و صاف که در شیشه بماند از بعضی

نواب والا

نواب والا راسنین عمر از خمسین گذشته و انت اله از ستین هم میگذرد و همی روز و اراد بعین نشسته اند
آخر چه بات شود هیچ فرد و از بیدکه پیر سر مانده گذشت و چه کرد بارقت تابستان گذشت پاییز رسید
ماه شعبان رفت رمضان آمد قیل لی الیوم اول الرمضان لیس شتی گفت آخر الشعبان کار
میخواران تباه و روز تنگ سیاه شد سر از دریچه بیرون آرد و لوای بنگر که زاهدین و لیسارت
چه بپوار راند در میخانه بسته شد و باب مسجد گشاده اند ثلاث و عشر برچیده شد و سجاده عبادت
نهاده اند معرفت موذن آمد رفیقان تو به جمع گشته اند حریفان باده پرداخته شده و اعظان بر منبر
چنده و رندان مست غوشکسته نشستان در خمار مسکر استد و مخموران در عمالت سکرات مطربان
خاموش شده و مغربان لجروش اهند درسجد صف جماعت میبندند و برمنبر لف طاعت
برابر کجات بلند میکنند شیعیان در تسبیح و سنیان در تراویح قاریان در قرائت و عاصیان از عصیان
بر آشوبی نگاه عابد شده و کروهی روزه زاهد طایفه من اول اللیل الی آخر الفجر در عبادت
اجر نیاید پرید و نره ازرسیده بام آسمان برشام و در طاعت کهنت را العبادت فرید ما هم

پسند افتد و چه در نظر آید نواب والا را امید از عالم الغیب و انتخاب که این بنده با عیب بند از آن

یازده ماه نتوانستم که پای کلک با حریفان شوخ و شنگ گام بگذارم و کام بر دارم و در زوایای نگاه قدرت

داشتم که بار ارباب صلاح حی علی الفلاح بگویم و میان قیام و قعود هم سر و دست رکوع و سجود

می کرد این هر دو ندارم عدم من از وجود خداوند وجود مسعود والا را صحت دهد که صفحه روزگار را

به او گرامی باشد حرف کند و تحرک را از حرف و خانه را از ظرف مستغنی دارد و السلام

چون انسان خامه اثر را که روز و شب بقدوم ادب در حضرت سلطان جهانبانی نام و دو بیان عاشقند

سبب دروایی و جلب فضایل لازم ذات و ملازم صفات است و کس را رای سعادت مقدور

تواند بود که از عبارات و استعارات و لغوی ارباب نظم و نثر کسب آداب جدید حصر

کند خاطر را دفتر حکمت و ضمیر را گلشن معرفت نماید لهذا در این سفینه و بابی خزینه از لالی منظومات

صنیعه و درر منثورات بدیعه هر سطری و در سطرهای مبین نهاد و هر چیزی که از معین جای داده هر عبارتی

را بمعیار تنقیح سنجیده و هر آب رنگ آبیاتش رسانید تا مجموعه شود جامع هر گونه تحف و صحیفه

از شیوه و زواید

از شیوه و زواید مصحف و رسایل شعر بیرون نخواهد بصورت جنگ و بمعنی گنجی پر از در و ریاض فردوس تازه تر بحر

رسم ترتیب کرد که هر نوبهار پیش رو به میوه پس آید بهار و در بدو شروع از انعام کرام حضرت مقرب

سلطان پادشاه خان بلغه الله باعلی مدارج الیقین والعرفان مصدر گردانیده و ابتدا به بسم الله

الحمید المجید انه فعال لما یشاء و بیده السلام در احوال مرحوم میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله

انشا فرموده اند نشاط تام بامیرزا عبدالوهاب از جمله سادات جلیل آن شاه از تولد

شریف محروسه اصفهان در بدایت سن والد ایشان حال جهان مولع طب کمال بود که اند که

وقت در فنون ادب بر فحول عرب فایق آمده در علوم و حکم بر عرب و عجم سابق گشت حضرتش

مرجع علما و مجمع فضلا و مبحث اشراق و مشاء و محفل انشاء و دانش و غالبا صرف همت

در علم حکمت میکرد و توشیح طبیعی و الطبیعی و ریاضی ریاضت میفرمود و چون از مباحثه علمیان ملول

میشد بلطف صحبت ندیمان مشغول میگشت و از مسائل علم و فضل رسائل نظم و نثر میپرداخت

و گاه گاه که دیده التفات بمیدان رواج میگشود خط شکسته را مدرسه استاد و نستعلیق را

بپایه رسید و عماد عبودیت و در فسخ و تعلیق بجایی رسید که با خویشتن بندی که اقرار و اختیار شرب تو انجا[ب]

اختیار علم یزل لیستفید الناس به و یستفیضون من فضله و یستجیرون من قطعه و بیانه و فضله

و بیانه حتی علت همته و جلت منیته و لم یقنع بالنظر الیسیر عن الخیر الکثیر فرغبه عن الفلسفه

بالموعود عن التجلیه بالتصفیه اصطفی علی التقدیس التدریس و التکمیل علی التحصیل و الشرایع

علی الصنایع فالتقی الم العشق و التقی علم المشق حصر شیکه مجمع درس و بحث بود بقعه ذکر و فکر

شد و خلوتی که محضر ظرفا بود وقف عرفا گردید علم و عمل در میان آمد بحث و جدل از میانه

رخت بست نایره شوق فرو خواند خاره مشق فرو ماند آتش وجد و طرب و فرقش ادب بسوخت

منبع ارشاد و هدایت رونق انس و درو ایت بیرد با جمله چندی بدین نمط و نسق طالب

طریق حق بود و از همت اقطاب و ارواد فتح باب مراد میجست و کمند ارنیه زهاد و عباد افتاد

و کشف اسرار از اهل و استار بسجوات عاقبت چون جان طالب تنگ آمد و بیل مطلوب

بچنگ نیامد و از اعظم المطلوب تقرب الساعد همت اقطاب و خدمت زهاد مجرد دام طریق بود

ملهم بر

سکام عالی به فتح ازان ظاهر گشت و کشفی از آن حاصل روز بروز مودت و وجد طرب افزون میشد

و شدت شوق و شغف هیجی میگرفت تا دور طاقت و تاب بپایان آمد و رسم آرام و خواب

متروک ماند سر و دلش از بار غم خم شد و چهره گلگون از تاب درد زرد و کار علی یاس و حرمان افتاد

و کار درد از چاره و درمان در گذشت فاغاثه جده و اغاثه جده و بلغ الشوق الی حصره العشق

فدنا علیه العشق بنظره و امتحنه الله بحبه قلبه بحبه شغفا [illegible] چنانکه برق اسرار ازان عرصه عالم قلوب را

عرصه التهاب ساز و در خرمن وجود شرر بعشق افتاد و قلبی که قانون حکمت بود کانون حرقت گشت

مجمع دانش مجمر آتش شد صندوق کتب معروض شب گردید هو العشق فاسلم بالحب بالهوی سهل

فما اختاره مضنی به و له عقل و قت بازوی عقل با نجه پرتاب عشق بر نیامد خاطر مجموع لسبب طاقت

سودای حبیب بیاد و دلا جرم جیب پریشانی گرفت و در پیه و یرانه خویش افتاد و با فاقلی کنج و لا شد

و حال رنج و بلا گردید بجا با اسباب قبای بزم قدس انس حاصل آمد که بجز شرب مدام ذوق مدام

داشت و به جام شراب مست و خراب بود عید انم چه در بهانه گردید که بطیبار و امان سامان

ازکف بداده و دعوی تقدس یکسو نهاده و نه باکی بهر کیشش مانده و نه دور عمل کرده و نیش عشق جانسوز
جمله وجودش را چون سبیکهٔ زر در تاب آذر گداخت و از هرچه بود هیچ نماند مگر جوهر مجرد
و گوهری موید که عالمش بجز عالم آب و خاک صورتش معنی جان پاک لاجرم فرو رفتارش در چشم
خلایق که در دام علایق بسته و از قید طبایع نرسته مستبعد آمد هر کس ظنی در حق او برد و او مری
نسبت بدو داد که نه بعالم او و نه بطاعت داشت و نه بعادت او ربطی در نیابد حال پخته هیچ خام
تو من باوان بدانا حکایت شخصی با چنیات کرد او را و معبر بر گنج و گوهر کرده و در اده صدف را
پاره خزف فرض کرده مانند حصار برکه عصا عوض و جده چراکه و تبصر میداشت انچه بر پایه پسر
ولیان مینمود و لیسر میدانست که نکته قولی که در حق صاحب کافی به باب الفصاحی سخنی گویند اگر از او
فرو دارد بخود بصری میدادند زبان شنعت و میان خدمت بسته حضرتش را از حق ار حق جلی
میدانستند در دهر چو او یکی و او هم برین سیر در همه دهر یک سلمان نبود العوض حضرت قیاحی
در عنفوان شباب قبل از آنکه از سوز شوق آمیتاب شود در شهر اصفهان منصب شهریاری

داشت و هرساله

داشت و هر ساله از راه شغل و منصب املاک موروث و ملک مکتسب اموال جدید بر اجلال
قدم می افزود و از ملک خود صاحب مکنت و ثروت بود و مالک دولت و حشمت تا وضع
کارش از دور روزگار دیگرگون شد و مال فراوان را وبال و تاوان دانست ضبط املاک با عشق
چه باک رابطه ندانست نظم حدایق با کشف حقایق جمع نمیشد مزارع از منافع افتاد عقار و ضیاع
متروک و مضایع ماند عمارات رو بخراب نهاد و شغل و عمل با اهلش افتاد و در این بلیه شیدای کار
شریف از نقد و جنس و رخت و فرش هر چه بود در راه این عشق داد تا هیچش نبود و دام ... نمیشد
بار همچنان دل شکرم بسیار در ... داشت و خوان احسان بر سر ... ارزانی داشت اسباب تجمل
فروخت و در راه تحمل آموخت طبع کریمش از جمع حرام و ریخ بود دل و قطع امل و منع سائل ننمود و از تلخ
و شیرین و درم و تحسین پروا نمیکرد نه از رد و قبول ملول و شاد میشد و نه از سرزنش و ملامت عیب دالم
میافت به حزن و سرور روانشان آن که از نقش طبع باشد و مانی شوند و فی قدرت عزوجل و حکمت
محصول یابند و تفقد آمده باشد و طبیعی مانده و لیکن چون پرده طبیعت یکبارگی چاک و نقش بسر کشیده

هلاک کرد و ظاهر است که عارض موجود معروض معدوم باشد و ذات با ثبوت منشأ موجود گردد نقش
معقول را مردود و مقبول کیست و جسم چکار را پروای نقش معیوب و زیبای محجوب نه مرده از
نیش تیر نیش نقد و نیاده وعده آخرت در شور اشتقاق این حضرت چشنده و بار دو بیکبار
پشت پا زده تا بر ینبه الاعلی موفق طالب الحق للحق گردد نه طالب الحق بالحق دو عالم را بیکبار از دل تنگ
برون کردیم تا جای تو باشد غلبات عالم و نسل آدم از دو صنف خارج نباشند یا کامل متلاشی شده
یا طالب معاد قومی بعشوه عاجل در عیش و قومی بفکر آجل در طیش و امّا در هوس دنیا بسته و تنها در طلب
عقبی خسته فکر آنکه خود را از این هر دو رسته و از دو جهان بیاد یکی پیوسته را چیا انتقا و ربه
آتیا بدا و حبه ناسیا عن دواه و قلبه دواه بدا ته حیاته فی مماته فناه فی بقائه که هر دو
جهان کام ما و در اقت جانست من وصل تو جویم که از هر دو جهانست قلبی لاجرم
عشوه اینجا که پدیدست باور نکنم وعده آنجا که نهانست اینجا که پدیدست بدیدیم همی آن
آنجا که نهانست چو دانیم همانست من کوی تو جویم که به از روضه رضوانست من روی تو خواهم

که به ارباع

که به ارباع حیاتست در کلام بزرگان است که دنیا عاشق خود را بازگشت و مالک خود را عاشق صدوفو
سلام الله علیهم حدیث بود این مقال در آئینه وجود صاحبی مشهود است و آهنگ می‌نمایم که از ابزار که
دنیا شد مالک دنیا گشت و اگر طالب عقبی است صاحب عقبی است هر چه در این راه نشانت
دهند که رشته به راز آنست و هند صاحب باغی که نقد دو کون را با سرها از کف رها کرد و طاعت
بارگاه وعوض رفت که بهتر از هر دو جهانست و خوشتر از هر دو جهان در بلندی سپهر و به رسپهر در کونه
جهان و بند جهان موج تسلیم این بود در بحر تو در خورشید او بر او تابان آستان که آسمان شاند
اوج آنجا برار دعیان آفتابگاه آفتاب بود سایه گستر سایه یزدان ستخش را بهشت خوانم
لیک نه بهشتی که خواندم از قرآن که پی رنگست جلوه این و نسیه مرد است وعده آن دور خور
رضوان نگرد و در کاهش بود و پایان و کام هر حیوان گفتم اینجا اجازت طلبی گفت اگر دارد این
هوس امکان گفتم از پاسبان محشر گفت که نمودی مهابت کیوان گفتم از کجا جیان
اشارت راند سوی بهرام ترک و تیر و جمان گفتم ناگزیر باید دید جو در بار و حاجب سلطان

نفر شاهت و یاران آن دیوار نیست و همراهان ایشان بس قفا خورد باید از جانب

بسر قفا دید باید از زور بازو کار فرموده و تیغ جلادی بر وی کشیم بلکه هر دو جهان از خراسان

میرزا صادق مروزی که در زمان خاقان خلد آشیان وقایع نگار بود نوشته اند حضرت ولیعهد روحی

فداه میفرمایند ذوالفقار خان در ایام وزارت وقایع نگار در کلام شاید چه واقعه شده که دو بار

غلام شاه و چهار ایلچی آمده و در فتحعلی ... احضار او در میان آمده و از جانب وقایع نگار هیچ

واقعه نگاشته نشده بلکه این تقصیر از میرزا مهدی است که نانوشته بوده و جز نشده یا نوشته

بوده بجز بگرده یا خدا نخواسته وجود شریف را انقلابی عارض بوده یا رفته و آمده خدمت بندگان

خداوندگار را اگر فرموده اند اگر این طور اسباب و علل نمیبود چگونه امکان داشت که میرزا

ماسی و قبیح در باب ترک و فعل این مسطرات انشا و تقریر نموده باشند چنانکه مرقوم نموده اند

و ندیدیم و معتاد بودیم و اکنون که خلاف است چه میشود مستبعد میدانیم و مستعجب میدانیم

و از روی کمال استعجاب این صفحه کاغذ با این خط مجمل تسوید مییابد و آنچه الله و هم گرد خاطرها

جا دارد

خطا نمی دارد است که نه از شما کار هم مثل خانه و صاف مرجع و صافی باشد و صاف حتی متی اجری بالجبر

گفته باشد قلم اینجا رسید و سر بشکست صاحب بنده اگر از ضابط کار فرمائی که مسقط راس بنده است

و اول ارض مس جلدی ترابها کم حد می اتفاق افتاده باشد مجلس و شرمنده بنده و علاوه

دمی که اگر همه از بقیه من تتبع همه املاک مرحومه باشد از عهده بر آیم و تملیک خراسان و ولایت تمام

دمی میگذارند و با اینها حضرت ولیعهد روحی فداه بار محنت و خرج و نوبت قشون بود تشریف داشتند

و اکنون که هنگام رفتن و اول بهار و قرار رفتن احضار شده و از اینها هم فرصت نشده که مطمئن

شوند و السلام و الاکرام بوقایع نگار نوشته اند رقیمه مفصل مصحوب ذوالفقار بیک رسید بعد

عالیه مختصر در جواب نوشتم یا در آخر صفحه طوری با هم راه آمدیم اینجا قلم سر بکشید از رفتن اردو نشستم

گرفت پیش افتاده دیدم که میرزا صادق گرگانی وقایع نگار اقتباس کرده زاغ است و زاغ را صفت

کبک از رفت جلوتر را محکم کشیدم خانه خراب همه مرغی طوطی و بلبل میشود که با پرده عاشق

باشد و نوشت لهجه و باطن گردد مثبت بدر از صمت خیر لک من دار الکلام و ما از سکوت ... نشوی

الانسان فوق راست یعنی مرد رستی که است با پرده نوشته چرا پنهان نورید باده که ظهور میکنند

مردی که انی با پرده و در پی سب عرف بزند نادر تر از آنست که زنی در فرنگ با چادر و نقاب راه

برود اگر لم استطع معک صبرا که قدرت اشتغال ابنای زمان دم بریده کردم انشاء الله با حضور

مشغول آنست که تدبیری منحوس با این معارض بود که قدری معکوس پشیمان اند الحمد لله با حضور

نمود شکر الله منصور شدم و این حق را از بدر آمو فهم طالب الله تراه که با روس معارضه نمیکنی مصلحت

دیدیم با شما و مسلمان در کجا مرا ایمان بر غیبوان اند سیف شاهر خاتمه مسلمان با رسب صدق

ظاهر مخصوص صادق مرد زری. نه هر کس حق تواند گفت گستاخ بنده با اقتضای چنین ذاتی

که بالذات دارم بگمان و درم معتقدم با از سعایه و عمر محرز باشم با فخر الطاف الحق محمد زده

دکان بجاه محمد و آله الاشراف صلی الله علی محمد و آله و چند سطر لحظه رمز نوشته بودند حسب الامر

حضرت ولیعهد روحی فداه چند فقره بملک نوشته‌ام باید جواب آن با صواب از شما برسد

و طول نکشد که بسیار انتظار دارند عدمتی مخصوص است که بعد از فضل خدا از شما میخواهند

توعلاقه مند

تو علاقه مندید جوار ملک داشته دیما العزیزیه جوار ملک جلودار سردار اشرف که از سب سلطان بلو

سپرد در کسی که هیچ ملاقات قراء نبودم مجال نشد حالا دو کلمه نوشتم نزد ملک فرستادم زود از شما

جواب رسانند و عذر نخواهند حق این است که دور قبه از آن شما حال رسید بلب و هیچ

جواب نوشته‌ام که وقایع نگار نوشته‌اند از ظاهر برسند احوال ما آگاه نیست در حق ما

هر چه گویند جای هیچ اکراه نیست ذرهم و ما یقولون شما هم با ما اهمیت ندهید بطور آن

اما العاقل من الخجم ناه علیم بگذارند عافیت باشیم بهتر است بهم آن داریم که بس پشیمان برو

زنند سلمان از رنج و نطق بسته باز را و الند مسطورات شما کلام مفرح روح است و دلیل شادت

فتوح روح و ریحان و جنت نعیم لاشک اگر بدو حق شما در این مملکت شغل شود کارها بر حسب مراد

خواهد بود و لیکن غافلند که فراهم کردن اسباب چه قدر ها مرارت دارد خصوص اطاعت

بارسال و بستر دو سالی که رعیت از بالیان را ضرب کامل زده و قحط و غلای خراسان

غریبی زکات والا را از نصف انداخته حالا که اول بهار است ملبوس و مواجب و چادر

و اسقاط دواب باید داد و با جواب زودتر بفرستید بیشتر لازم نیست زیاده از این دعا را مصدع نمیشوند

همه خطها اما اسرار و دقت و اما الموت و الموت ما تجرعه بدر والسلام از تبریز بوقایع نوشته اند

مخدوم من ای آنکه مرا در همه عالم مانند تو یک یار وفادار نباشد انشاء الله تعالی همیشه با مراد

خود باشید بشکر بنده و جلالت که از مفارقت شما کام با نامراد و رقیمه رسید الطاف نواب

رکن الدوله که شرح داده بودید هر چه فکر میکنم خدمتی بسزا برنمی‌آید از دستم شاید از نتیجه عنایتها

و التفاتهای شما باشد انچه که برادر و کوچک آقا دو کرمه خود را زمین خجالت میدادند حاجی

آقاسی باشی را خوب ستوده اند در طهران ندیده بودم نوشته‌اید که در قزوین دیده‌اید عمده مطلب که

حالا از اینجا میرزا صادق منشی را باحوال پرسی فرستادند تا تمهید مقدمات شما را تمیم و کمیل

شود اما اسب هدر اگرچه مخلص را التفاتات شما کمال اعتماد است لیکن کاغذهای ولایت

طورهای دیگر میرسد ملک الکتاب بیشتر از من خبر دارد یکی از کاغذها را تحریر اخوی میرزا موسی خان

فرستاده ام البته ملاحظه خواهید فرمود دفتری از فارس و عراق تالیف نموده بودند نظر نواب

نایب السلطنه

نایب السلطنه روحی فداه رسید بسیار تعریف فرمودند اما دانسته باشید که نواب نایب السلطنه

عرضهای شما را کسی بروز نداده بنده از فرمایشات شما بروز کسی ندارم ملاحظه فرمایید

کباده فروشی از کجا شنیده فرمودند حقیقت این امر را درست تشخیص بدهید و بعد از ورود

دارالخلافه دقت کامل کنید و از روی علم الیقین اعلامی بکنید در باب جناب آصف الدوله

فرمودند معروف همانست که فرموده ایم تخلف ندارد والسلام ایضاً بوقایع نگار نوشته اند

مخدوم مشفق مهربان رقیمه مرسوله رسید باشارات بوجه خاطر همایون و اشارات بامر

مکتوم و سر مکنون اگرچه مردمان را از فرط مهربانی مقصد جان بلند را حجابها دارد که حجاب حیطه بر

قدسی ستوده بیش بخش گوینده در دلم بود که جان برونق ایام روزی باز در خاطرم آمده که

مناعت حضیر اگرچه ملک را خبر کرده بودند و عاملی موافقه عجیب داشتم که در تسخطی از نیبه تکلمان

عظمت شان خداوندگاری ندارد لیکن خطوط مبارکه وقایع نگار لایغادر صغیره و لا کبیره

هرچه میخواست و داشت فیها ما تشتهی الانفس عرب گوید کل الصید فی جوف الفرا بگوید

دکوششهای بینوای سروش شرب الحمد لله و خون بوده و غمگین نیستیم انشاء الله اگر اندکی هست

نمیند از بید دع الاقاصیص را رات نوشته اید و بتفصیل خدا بابکم و کاغذ سنه از منقوله اطراف

و اطراف در تحریص و اغرا بی قول و حقی و گله صدق سبحان الله هیچیک از دوستان و محبان

الاسمی از دولت حقیقی و یار قدیم نمیرند هم کاغذهای دار الخلافه را که خواندم نام نامی استاد

الانامی آقا میرزا محمد سلمه الله تعالی را ندیدیم هر که هست غلط یا سهو است در رسش از خراسان

بوقایع نگار نوشته اند صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را

جاده خراسان را شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمایید پول پارسال هنوز نرسیده است

باشد شما لطف کنید اقا انه تعالی مار از جیب دلواره بازار بپیچ را بپیچ الف پر بده مگی اینجا

مرغ مسکین چه چیز است که گرفتاری هست الحمد لله کارهای اینجا همه به نوبت خود است نقد و غله

هیچ بهم نمیرسد اگر او بگذارند در هرات و سیستان چیزی سیورسات فراوان هست لاکن

و فراهم آمدهای سابق خورده اند و تعهد نقد و غله میکنند لیکن هم حضرات گویند عادت کرده اند

هم کاغذهای شما

هم کاغذهای شما بسیار دلنشین شده است بالتقریب پیدا شد این کاغذ آخری شما هم با آنکه مجلس ابطور

کلمات خمیر و دلنشین شده و فی الواقع از غرائب بود اما معلوم شد که در این باب اول علف شما را به بند

والسلام از خراسان بعد از فوت ولیعهد رضوان مهد بوقایع نگار نوشته اند محمد و ماسطای مشفقا

مهربانا رقیمه کریمه در اسعد اوقات رسید و مضامین مرقومه را که ارق من النسیم والطف من الغیم و امضی

من النسیم بود همه را العوض است شرف و الا درسیده که ماء انزل من السماء و یحیی الارض بعد موتها

عالمی را از پژمردگی و افسردگی بر آورده بعلاوه لطف تعالی ببقا بار رسانید نفخ صور است هرگز قلت

نفخ صوری که نه در قرآنست کمال شوری و عزا انداخته نقش بر سر کوی اجل قرار یافت دیگر

و عزا انداخته دلش خسته خاطر شد و درانست را است نوشته بود دیده وقت سوگواری غریب هنگام

کار لداری است والقضاء و رانجاک کثیر الملالت که متی مات ابدی و رو الضعیفه ضعیفه و سنه

الی الطرق العیون الفواتح بمجرور بگذاشتند فاصله شود خدا بهتر آگاه است که شب و روز من

به سیاق میگذرد و لو انی استروک فوق بابی من الجوی لاعودک المرید و لو وضعت علی الموتی

چون پیش مثل عیسی الی یدری بعد از این وقت هوا و هوس من غیب خدا را بشهادت

میطلبم که حقوق مرحمتهای ولیعهد مغفور مبرور و وفور عنایتهای شاهزاده اعظم روحی فداه

مرا پای بست کرده والا با این شکسته دلی و پریشان خاطری و تنهائی هیچ فرزانه در این

کار خطیر پا نمیگذارد و در عمرو معدیکرب که گویم اعددت للحدثان سابغة وعداء علندا مشغول

بن عاد که گفت بنی لعاد یا حصنا حصینا مطرف عنبری که میگوید هو لا السید والجحیم و ما ان

رتا بنو دنیا که گفته است هو لا ینود و دان لا یعصو نتی سید ضعیفی فقیر بطاقه و قبیله بواسطه

و دسید در مقابل جمعی دشمن و بدخواه خودم و ولیعهد و شاهنشاه ایستاده از نقد و نقود رسم

و مهر و پشتی برادر صادق آید بالمره صفر الوطاب هستم و معهذا رضیت من الغنیمة بالایاب

نشدم بل اراکم انه ازان در رفاه خاطر جمعی بکار سید امیدوارم که چه الفرمایش نمود نقفت

کارگذاری باشد و الا هنگام سوکواری است ذهب الذی احبهم و بقیت مثل السیف فردا

والسلام والاکرام بوقایع نگار نوشته اند ای از نیت مجزوی و از رحمت آتی

[illegible]

آیت عنایتی که از ملاء اعلی بنام این کمترین نازل بود و با فر و روح و ریحان در محفل خاطر گشود و پر تیر

از آسمان آمد بهی التفات حضرت خداوندگار مدظله است می رساند در حق این بیوجود مرقوم فرموده

بودند مزید امیدواری گردید ممنون نمود فی الحقیقه داخل جمع و خرج نیستم چون نسبت ندیم تعلق وجود مسعود

ایشان از برای شاهزاده اعظم روحی فداه می فقط کنند طوری که پرده شکلی آمد و این طور که جا

سمت آمده نسبی ان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا خدا بعزا کاهات ذنب هر نسیم

چگونه امیدوار شتیم والحمدلله تعالی که صبح عید سعیده با ورود بشیر مقارن افتاده و فرجی بعد از شدت

و فرجی بعد از کربت حاصل آمد تحریرات دارالخلافه را که بحضور بردیم از بیم رمز و اصطلاح و بیان کرمانی

فهمتم جلاله ما لا احل قدرم و هلاک بود نزدیک رفته فتح معلقات و حل معضلات از آن

موقوف بفرط وقت و کمال مشقت دیده لم تبالوه الا بشق الانفس گشتند و معوضات عنها

و معرضات بنامه اغراض خطوط شتی رفته فرمودند الفاظ و عبارات وقایع نگار شکل آب

زلال صافیست که حکایت ماورا و شیئ و مضامین و مطالب زر حباب شرعوانی روی

گشاده‌ی خطر و آماده بیابر ده وحی باشند ماه و آفتاب نه همچون رخشان شهر و بلستان دهر

که مملو سرو قد باشند و محبوس سرو قد در باشند بهار عفاف آرند و بار روی زعاف میریزند پنهان

لماری دلیل عیبت و عرب از رحمی کلیب سرهای گلی و روهای پچلی را روبند و کلاه در

کارت زلف و کاکل جان بنه چون نرگس و سنبل در دست صبا پریشان باشند الوعض

موجب این تفصیل و شرح همین است که شاهزاده اعظم روحی فداه همه وقت طالب و راغبند

که بواسطه خطوط شما کشف اسرار فرمایند و حفظ اخبار در این صورت طرز عادتهای شما

مقتضی آنست که هر که آید بارسال ذرایع و اعلام وقایع پردازند اگر ملک منش الفهیم پیوند دارد

مخلصان دیگر دارید که مانند شما هم نقطه دارند و هم دندانه و هم مد و هم دایره من نبود در پای

تو ریزم که سزای تو بود سر نه چیزیست که شایسته پای تو بود زرجب تفضل الله تعالی از ایران

بوقایع نگار نوشته‌اند در جواب کاغذ که بشارت ولایت عهد را از جانب خاقان مغفور

داده بودند ای برسر کتاب ترا منصب شاهی ما فرع علی الطرس از ما ملک الاقربا الفضل و الکرام

لکن ندانم

لکن ندانم نامه و چاپار بود یا نافه تاتار و نگارش مرسالی بود یا نگار خانه مانی استغفرالله و اتوب

الیه مشک و عبیر حقیقی را معطر کند و کلک مانی صنعت را مصور خلاف تحریرات سرکار که چون باد

ابر آذار جهانی را از نو جوانی داد مژده بشارات ولایت عهد را اشارتی خوشتر از شکر

و شهد مملکت را از مهلکت رهانید و ایرانی از ویرانی برآمد راجع العهد شبابه و هیا الملک اسبابه

دولت نوبت صولت نواخت اسلام اعلام برتری افراخت فالحمدلله الذی اذهب عنا الحزن

ان ربنا لغفور شکور امروز ولیعهد مرحوم مغفور را زنده می‌بینیم و خود را در کلیم وجوب و حد الغفران

بر عوالم کون و مکان تابنده شد اگر از این نظر کناره می‌رفتند هزار کوه سخن در دهان و لب خاموش

انگور زمانیست با شتر مرغ مناسبتی که با بعضی دهقان سروکار دارند نه با دهقان اسیر جعفان

صحیح کلیه دارند نه صفوف مرض شاهزاده اعظم روحی فداه است که در این فصل بهار و سبزی دشت

و تفرج جویبار با نگارگان در میان غنوده و خوش نشسته بر کنار جوی و گلشن ساید خلاف تحفه

بار خلاف گفته نه با چنگ زنان معاشرت کنند از چنگ زنان مغافرت اگر توپ و تفنگ

نظم و ترتیب دهد با سواره و پیاده حاضر و آماده سازد و برای حفظ ممالک پادشاه هیئت
سالار روی خام طمعی و خود خواهی چنانچه در این اوقات الامانان ترکمان دست تعرض بعرض و مال
خراسان گشوده بودند و آثار فساد در اقطار بلاد نموده جمعی از سواران منصور و سربازان
غازی بدفع شرارت و گرفتاری ایشان مامور شدند و ساعات تلک لوس مصرع رب دو روس
گشت روسهای ایشان در بند شدند و اسرای ایشان از بند جستند و بر حسب الامر و الا
سیاست ترکمانان بداغ دیدگان بسری محول شده عیدی از نو پدید آمد و طرفه تماشا
دارند که ستمکش از ستمگر کینه میخواهد و مظلوم از ظالم انتقام میجوید اگر که جواب در شهر
که خونهای موج میزند و سرهای اوج میگیرد خصوصا قبابا نهای صحن مقدس که در هر طرف
سرهای کشتگان ریخته و دود از نهاد شان بر انگیخته از کشته ها پشته ها عیان و از خونها
جویبارها روان صید شهان چه وحش و طیر ولیک صید شه مات هر چه بیشتر از اللهم ایده حقیقته
و ایده عینه والدرد علی اعداء السلطان نصره و قهره و غیظه و طبیته والسلام والاکرام

[illegible]

بعافیت خان گردس نوشته اند بابی و امی فاضل فی لفظه ثمن تاج القلوب و مشتری خلف
ارباب القول وقف نباته وقطفت انت القول لا تورد مدتیست که از تحریرات شما محظوظ
نشده ام و در این مدت روحهای خراسان خبری که بفرمایید بما نامه رسید همان الفاظ و معانی
دلپذیر شما بود که مرده را جان میدهد و خسته را درمان حالا چه افتاده که باب این فیض مسدود است
و فیض این نعمت مقطوع مرقوم الولد الهست قصوری در محبت نکرده اند یا فتوری در مودت نموده اند
ذوالفقار مجال در نیام و زبان سعدی در کام است یدهم الصحیفة و المقلة و ادی المحبرة المفعمه
تا خبر از هیچ برپا زری و یادت یورت گوهر از بحر برون آری زیری بگذار لم تر عینی مسلکم فافعلوا
لکل شیء شاء و یشاء او یبیع فی الکتب و فی غیرها بدا لعلا انشاء و انشاءوا البته از اوضاع
و احوال عالیجناب فرزندی میرزا محمد علی و نور العینی میرزا حسین و قوة القلبی میرزا محمد جعفر
سلمهم الله تعالی غافل و بیخبر نیستید و چون من از عالیجناب فرزندی بناچار دور شده ام شما که تربیت
مراقب خواهید بود یالیتنی کنت معلم فافوز فوزا عظیما همچنانکه فرزند عزیزم در هیچ حال

از شرح و بسط حقایق اوضاع شما غفلت نداشته و نخواهد داشت توقع دارم که شما نیز

گذارش اوضاع او را بعد از ورود بهمدان مفصلاً مطابقا للواقع مرقوم فرمایند والسلام

بفاضل خان گروسی نوشته‌اند هر ملک وجودی که بجویبار ترقی سلطان خیالات بنشاندی

بخلاف جهانشاه از زمان مفارقت صوری تا حال همنفس یاد شما گذشته تا نقش

خیال و آرزوی وصال از دیده و دل محو گشته باشد اریدلانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی

بکل سبیل عنیقه انیقه که غایت مقصود دل و جان جامع محسنات معانی و بیان بود کالماء

فی القلیل والبر للعلیل رسید و خاطر آرزومند را تسلی و تسکینی داد نمیدانم که این چنین

سخن‌رانی ایام صحبت نواب نایب السلطنه روحی فداه بابت غفلا تعد ولا تحصی که این

اوقات واردند اوقات شریف را بملاحظه مسطورات آن مصروف داشته جمیع کارها را

بر کنار گذاشته‌اند و فی الحقیقه تفریح قلبی بعد از آن حوادث ایام و نوازد استعمام فرموده‌اند

بآن فقرات تمته رسیده عرض کردم اول منصب وکالت تصدیق کردند که بالارث

والاستحقاق ارانی

والاستحقاق ارانی طایفه است تا نامه مقدمه مجیده مفقود فرمودند بولیلیر روس که ملاحظه و سردار

روس نوشته امید هست که ان شاء الله تعالی جواب بروفق خواهش برسد ان شاء الله کتابت و جهد بود

که باب ملاطفتی ان شما رسانده باشند و هر چند رسیده نفاق مابین اولاد لطفعلی خان و احمد خان

که در کار حکومت باعث شده همینکه انگشت نظر بر حال ملت انقضا آید دوره عاید و اصلاح خواهد شد

شد خصوصا حالا که موکب والا عزیمت دار الخلافه و تشریف بیاید شما مجدد است شرف و فیض یابی

می‌یابی صحبت شریف که مایه بهجت ضمیر است نزدیک بود شد یا رب این آرزو مراد مونس است

والسلام بفاضل خان گروسی نوشته‌اند خداوندی صبا نجوا با القبه امروز رسیدن این کاغذ

مجدد الله رقم که الست شده و حسن شمایل قصیده‌ای بر نشاط جان و دل را بوجد و نشاط آورد خصوصا

این بیت که آغاز او والانست فی الحی انه مدار دار علیه ان تکون لحبه معنی دوستی و دوستداری

همین است و هر که جز این باشد نقش خواتیم و نصاد قش و دائم بقول شیخ نگل و عج گذاب

نجی جان روان است کاغذ هیچ نمی‌خواندم باید نوشت که تلخی جان کندن شکر کرده حاصل

ندکانه عالم صحبت احباب اگر حضور مقدور نشود ناچار بغیاب بتوسط قاصد

وکتاب آن صحبتها را گرمیان من و آن غالیه زلف بزبان نبودی الکنون برسول است

پیام ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست یالیت اگر بجای تو من بودمی رسول دیگر است

سایر مطالب و اینکه مشوره نسخ آثار صاحب بر احیای شعار او رحمة الله علیه نوشته

بودند همین بس که عالیجاه یحیی خان انجا خواهد آمد در خدمات محوله باو انشاء الله تعالی اهتمام میکنید

عالیجاه میرزا تقی خان را بمراحم خاطر و الطاف و اطمینان دستخط خود بتجهیز جامه معلوم از من دارید

مطمئن ساخته انشاء الله تعالی بهیئت اجتماعی عازم شرفیابی باشوید لکن العارب ما نرجوه بحضرتها جاه

کلا لجدا مرتجو ابد و بیار آرمی و تشویش و اضطراب و صحبتهای دلکوب و آنتهای جانگزا

هیچ خاطر ندارم اما امید دارم که عمر باشد تلافی همه را بکنید و صحبت ستاخیز نیم بکنید است

تلافی صد ساله فرقت چلیم ملک نیز زیاده از من مشتاقست بدرم هم بجان خود

میدانند وفدای خود اما در حقوق آشنائی پیسبا بپسندید اورا فقرها باشی والسلام

بفاضل خان نوشته اند

بفاضل خان نوشته اند مررنا باکناف العقیق فاعشب اجارع من الما فقاد مسائر بمنازل

یامنا هرانسانیة طول العهد والم البعد ووحشة الالباب فی فرقة الاحباب ومرتفع

من کان اقصر عهده تلاقی بشهر فی ثلثة اول فردا که روز هیئت چهارم است از ارض اقدس

حرکت خواهد شد اگر در راه هما عائقی حادث نشود چهارم ماه نو انشاء الله تعالی ورود دار الخلافه

و هر چه بیشتر به سعادت حضور نزدیک میشوم بواعث شوق زیاده قوت میباید هر گز انتظار

طول کشیده بود در زمان طول مکاتیب سرکار برشاهد جنات تجری من تحتها الانهار

بی نصیب بودم قاصدهای عالیجناب فرزند مسعود در راه بودند و پی در پی آمد و رفت میکردند

هر بار که کاغذی از شما ملاحظه میشد رنگ لک بعجز میآید دیگر نمیدانم از حضرت بیم هلاک

هر چه از آذربایجان یافته بودیم در خراسان باختیم فارغ الکیس و صفر الوطاب رضیت

من الغنیمة بالایاب رجع تحقیق چنین هستم یعنی سردار رود ایلخی با اینه چنین نوشته الحمد لله

بلهمت ابروی ثه که بود برخلاف معتقد عالمی الماهی ریخته نشد تا باین تاری رسیدی

دروار الخلافه چو شود از احوال دوستان صادق الوداد دیر رسید و از فرزندان عزیزم
غافل شوید انشاء الله تعالی والسلام والاکرام بفاضل خان گردیزی نوشته اند قد سمعتم
الفرد فی البر والبحر وقایع نگار بعد از ورود قسوره الزمانی در نمو کتاب مستطاب که
رشک نگارستان ارژنگ مانی بود بملاحظه رسید و مژده سلامتی وجود مسعود موجب هزار
گونه فرح و شادمانی گردید خط لطیف حجتی فی جمال متینه قد بدا بداء انوار نوارنج در قرار گیر
مرقوم داشته بودید گویا تمامی اوقات سرکار قسوره روزگار بانشاء و ضیافت مصروف است
اما فرض تر زین کار در اید جا که باشد نظر و می بیکاری است انگار ها اهل العیش الا ان
ملذ و تقتضی وان لام فیه ذو استان و قتیدا یاد صحبت شریف سامی دنیا و مافیها را
از خاطر برده غیبت بروح دل جز الف قامت دوست مردم اسرار سعید را
بر زمین پسندیده آیات شوق و محبت را اشکار و عیان بوضوح میرساند حال ازمنی
برخی نکته پیدا نمیشود باز عالم همه داننده در اندر هر دانست پیدا تر از این نیست

فقط

گفت بگویم یا نه خوش تا نگرد این راز نهان گر بزبان آیدم از گفتن این راز رسوای غمت را
چه غم از سود و زیان است کو در سر سودای تو بازم سر و جان زانکه سودی اگرم زین سر و جان است
بآن است کار دنیا را با اهل دنیا باید گذاشت و کار دین را با اهل دین گذارد همت من بنده نه اهل اینم و نه
این من و کفر طره طلعت نور من الغداه الی العشا هر انست که باید منزل فراموش
شود موجود معدوم هر که رفت رفت هر که ماند ماند کار دوستی چه الحق چه بنده ای سخن از دوست است
ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه ارسلت دینی و ایمانی از دنیا و آخرت گذرد و محبت
دوست گزیدنت اللهم ارزقنا والسلام بفاضل خان گردیزی نوشته اند الا یا صبا الجد متی هجت من
نجد لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد باد آمد و بوی عنبر آورد بادام سعود بر سر آورد
کتاب مستطاب که مجموعه فضایل و آداب بود مصحوب میرزا اسمعیل بیگ گردیزی رسید از هم
خواهش گردید بیاد است این نعمت پذیرفتم و قدر و منزلت بر خلاف سایر آن قوم گرامی داشتم خرسندی
وصول مکتوب شما و ذوق شوقی از سلامتی مزاج کثیر الابتهاج و خشنودی از رجوع مطالب

و تمام همه ملطف بود این ملی مکطرف که مسطورات ید بیضا مرغوب داشته بود بداین
دلیل که کلمه ارتو نقشی کاغذ بخط غیر داشته هر چند میرزا آقا تقی فراهانی باشد با میرزا محمد تقی
آرد با چه بابا را که آلله محمد تقی ابن ربیکه محمد قربان که بالفعل در مستوفی بطرز بود و غ از جمله گزینش ات
گوی سبقت از همزه استفهام میربایند بای تعوق بر فرق لام ابتدا میگذارد و فرقدین را شمع
نعلین خود نمیشمارد و سخن در اوج فلک افلاک دارد من که گاهی بخط خود در جواب
تحریرات شما گستاخی نمیکنم از آنست که خار نعلش نوشتم و چراغ در برابر آفتاب نیارم
والا هرگز هر وقت آدمی یکی از جانب شما روانه شود شوق و ولع چنانست که هر موشانه در بدن من
بناخانه شود و هر یک بروی دیگری چشمی چشمی جوید فی کل جارحه هوای و فی در شب و بناز دارد
خاصیتی هست همین است که چیزی از شما نگارند چشم و زبان اگر صلح دارند همانست که سطری
از شما به بینند یا بخوانند ور نشنیده چه بود فایده مینانه را اگر بداند که هر بار کاغذی از شما
میرسد تا چه حد برای من شادی فزا و غم کاهست با آنطور مهربانند و غمگساری که داری دایم

والی دل

خواهی نوشت و منتظر جواب تو خواهی شد من از هیچ تو نویسم حق دارم همه رشته‌ها قلمدره میشود
میشوید الفبار افکار رشته را به افتاده که رشته هوی و خود نمانه نمیکنند هم گشته مژگان ابروی شیر
بسته گره خدنگ مژگانش زان سبزه فغان که خوابم بگزید در سایه سنبل گلستانش شیر
بیت نثاری را با اقتضای زبان حال نوشتم نه از مقوله للقال بجز المطالب افسوس که استواق
خیال شما چنانم فریب داده که گویا حالا با هم نشسته ایم و بی واسطه نامه و رسول سخن در میگوییم
هیهات هیهات آن سخنهای که میان من و آن غالیه زلف بر زبان بودی اکنون
برسولست و پیام عجب الدهر کثیر العجب که مثل شما امروز هر گاه کاغذی بنویسید همه
شکایات اوضاع زمان باشد ور نام کار تشریر دست امثال بنده و میرزا سعید قشقار
بیفتد دنیای ما در دریا نشست کلای و خاشاک را در هر موج هزار اوج میدهد و دُر و گوهر را ز
دانگاه در حضیض قعر میدارد حرف ادب نه امروزیست نه نو العجب و اگر چنین بود
بایست شما چنانکه در فضل و کمال وحید عصرید در جاه و مال نیز وحید دهر باشید نشد حالا

کلاه تفاخر بر سر و از آرزو و تهی دستیم جمع تعارف بقدر معارف مقدور نمیگردد اگر در بنده
بالمثل و بد معاش در راه استغنا مطعون باشند از آن که مثل تو رفیقان امروز و فردا شوند
نیم اما امیدوارم که از عزای پرویز و دفاین قارون و حاصلات املاک ربع مسکون از زمین
باشند در پای یک موی سر جان نثار و با رفیقان توام نمود صحبت یوسف بلاد و دراهم معدود
چه فایده مندو رمان حضرت یعقوب را در حسرت این صحبت چنان میدارد که نود ابیضت
عیناه من الحزن و یوسف صدیق را در حبس عزیزی با غیر رفیقان میدارد در لبث فی السجن
بضع سنین زرات و نشنیده می شمارد از طهران آورده ام اما برای راحت عزیز و شادی
جان نه از برای طواف در رب مختاران و عواقب لو و کبابیان نسیجی و شیخین فاضلان
عزای غیبت که همه در جاهلان و معاشر بی احلاف باشند المرء عدو لما جهل اسیر باشد
کا من قرب الاعادی و بعد الایادی تعلق یار در آخر کار و در چه قدر دارد که او سبک را
کند جیفه مردار مرغوب نه بوی طبله عطار اما تغلط الایام فی آبان اری بغیضا بمانی

ادجیبا تقرب

ادجیبا تقرب از سوفار زمانه و بد عهد روزگار اخر تغلط طمی دکانی عجیبه اکثر زاغ هزار عجب
طوطی یکجان بود لا حول کنان میگفت سزاوار من است که یار اخر بر سر دیوار باغ ما هر فنی
خرامان یار سرا الشر الغدر زنان که بودم طوطی زندان قدر فرات رفته ستیغ
میداند نه سراب بلغی در مذاق قطبیان خون بود منیر انکا بر یدا مه بعد بهم و لکن لا یشعرون
السبب و سر برای شما در عوم عبادت احباب تحطاب و دیگر از اجانب از مواکب میباشند
و حالی اکثر اینی چرخ کردند از طمی زکوب شما عنوان لطف و الا از قول تتابع مجاری مینیم
که رای رکوب اری بر قتلك نظم رزین نه همچو مه خورشید برا شب ادهم با نفس خسر شدم
از بسیار بوده بگفتاری کردم و هیچ از جواب مکتوب شما نوشتیم باز بمیرزا علینقی رجوع شد
ناچار و السلام بعلیفضل خان کرون نوشته اند یار عزیز و دوست موافق را که قدر شیرین همچون
و شلتش معدوم معلوم باد که این چند سطر از منزل شیخین چقال در تتصف شهر های سطور
میشود و هیچ مطلب و منظور ندارد جز اینکه یا مرد از مصاحب و جای در دست شما باز نمانم

اگر حضور را نشود بالغیاب اگر دست نشود با کتاب مشق صلوة فرضیه که اگر جای متعذر باشد
بالمفقود و اگر نطق کلکی نباشد بالاشاره حسن عمل آنست که شوق خاطر باشد نه تکلیف
شارع چنانکه فرموده قرة عینی فی الصلوة نه مانا که اگر تکلیم و احیی از گردن می اندازیم
و حال آنکه هرگز فرق اقتدا زود است خواهی دید آن کارهای در روغن را چطور گرد آتشین
گروه بر سر و مغز و فرصت قیا میزنند رندانه بیا شورت همه کج و هم پیچ است نه پیچ و ریا
کاران که درست و کرم باشی خداوند اندک این نمیفهم را شوق خاطر گذاشتم قصد قاصد
نداشتم بلی شغلیت عمل داشتم مانند الف او بر بودن همین که رضا خانه آمده و مهد آخر رفت
بجود و بعد اختیار را از همه بار آمدیم و با تو خفتیم خوشا ایام بهار امسال که در همین شیر جم
رنگان میکند نشستم رو بعد از آن میامدم امیدوار بودم نوید وصال هوای صحبت در سر
شوق فطری در دل رنگ آموی در شبهای آن زیر پایم بر زبان آمد همی حالا امیدوارم
که میروم پر حرفت و نمایم روشن بالا است سر رفته دارد دگر روزگار عجیب باور این

الجبل مخ

رجب مرحوم شعبها در شعبان خواهد افتاد و عدت عواد دون و لیک منشعب کاشر
در طهران بود دید با که گویم در همه ره زنده کو سوی آب زنده که پوشیده کو خاک مرده بعالم
پاشیده اند شب نشسته الوجوه و کلت الالسن و عمیت الابصار فرمساق مرا اکم دید خدا را
شکر که اگر پیش پس نشستم خویش پیش نشستم مرا پیروانهای مرشد شهاب دور انداز فرمود
بر روی آب بیا آنکه بر خویش خود بین مباش دیگر آنکه بر غیر بد بین مباش مرا دور از این غیرتها
دوست عدت زنگها و رنگها فافهم ایدک الله تعالی والسلام در طهران بفضل خان گرجی
نوشته آمد هر چند شعر خوب نیست همین طور دوره هجرانت نه آن گرد که دو صد سالی بشر نج
آن توان کرد بر خدا ظاهر است همه وقت که هر روز بلند بعد و شما را نبینم چنان بنظر می آید
دیگر یک سالی است ندیده ام دردی فراوان دارم نه چندان دردم و نه هم زبان هر که او از هم زبان
شد جدا بی نوا است اگرچه دارد صد نوا چند روز بود که از مراغه وارد و امیروان شیروان
و تبریز کار دارد با تعجیل و شتافتی آدم و کاغذ متعدد و متواتر آمده بود بعضی برای ادای

کاسباب امثال من دارم و میان بوده‌ام و حالا در میان نیست و مشکلات می‌افتد چون خود
غایبم باید بالمکاتبه حقی و بدلیل و برهان حاکم و بندگان خدا را بعضی خدا را دوام بلا بر نهم
و بعضی را اظهار حقوق و عوض وفاداری باری چون این روزها سلام مستمر و اعتکاف
در خانه و ائتلاف سالار فرصت نمی‌شد و امروز که روز حرکت و یوم فرصت بود غنیمت شمردم
و از دیشب به میرزا مهدی رفته با حالت بی‌خواب کرده‌ام نه خوراک و نه با احدی متکلم
شدم و بر وجه استمرار با فراد حساب و مفرده و مستند لک و باقی و فاضل صحبت نبوده‌ام
او هم با استماع و شنیدن فی قیامتهما کان اسماً صحبت بعض دعاشیهان [illegible] انشاء ابن [illegible]
خواهید دانست که چه قدر با خاطر فی الفور شده‌ام و چه در نظر داشته‌ام و چه تحمل آورده‌ام
مجملا بالفعل نشسته‌ام خودم را با میرزا علی و میرزا مقیم سهل [illegible] و مستوفی [illegible]
و در جمیع میرزان و برادران دو تقسیم و توابع لطف مخوریم و بهم دستی ندارم و عده لاشریک له هستم
و از فشی ندارم که در این تنهائی و بیمددی امداد و اعانتی بمن نشود لهذا اینک کاغذ

[illegible]

عرضه کرده امروز از سرحد جان لگری بمن رسید و دست شما را می‌بوسد که جواب کنید که عقده را گفت
فرستادم و با اعتقاد من خیلی خوب نوشته تا میرزا ان نظر شما چه حکم کند عیب سرکار را فردا عرض آنجا
[illegible] سال الحمد نیست خواهم فرستاد و امروز کاغذ رسید که از تبریز آمده و میرزا [illegible] به تبریز رسید
عیب‌های شما و امیرزاده با وجوه آقا محمد صادق خان و امیر انشاء الله زود خواهم رسید و امروز عریضه
به گلستان بردم [illegible] رقمهای فرامین را صادر کنم کاش فردا شما فرصت داشته [illegible] وقت
و کسالت [illegible] و امروز مسافر دیده و السلام مرحوم میرزا تقی علی آبادی نوشته‌اند مخدوم مشفق
من مجملی تحریر کرده بود بیده مفصل سفر جناب آقا محمد علی [illegible] داشته که این بار مضمون آن بار در زنجان
نشود شما این بار در گیلان [illegible] آن بار در زنجان [illegible] عجیب منبع دل داشته بیدار [illegible]
مخدوم من این بدگمانی از تو مراد از زنجان نبود [illegible] تا بالعراق فی عهد [illegible] می‌خوردار
در خدمت شما زیاده بر اینها متوهم و موثق نبوده‌ام معلوم شد که امتداد ایام دوری باعث
تغییر سوابق اعتقاد شما در حق دوستان صادق الولا شده ان بعض الظن اثم این فقره را تحریر [illegible]

من که از شما جدا بوده ام هر باره شما از من سوا شده اید این طور عهد و پیمان و حلف و ایمان که

در چه عهد و چه زمان فیما بین من و شما بوده الله الله تو قدر و تو شرطی عهد قدیم شما را چه شد هرا

افتاده عهد جهان است که در عهد الست بسته ایم مخدوم من حالت ثبات شد از این پیغام شما

معلوم عالم شد که عهد شکسته من بر سر پیمان بودم مرحوم میرزا تقی آقا نوشته اند مخدوم

مشفق مهربان من صحیفهٔ شریفه رسید و مضمون مودت مشحون معلوم گردید اظهار ملال

و تکدر و تحسر در این مصیبت کرده بودید که مثل شما کمتر کسی متألم و متأثر است شما را امید دارم که مثل من

متأثر و متحسر بوده اید اینکه نوشته بودید که من باید شما را تسلیت بدهم چنین است الحق مرحوم

طاب ثراه نسبت پدری و غمخواری که به شما بیشتر از من داشت در این مصائب و نوائب

سفر و حضر و این وبا و طاعون که مایهٔ این همه مصائب گشت اگر همین قدر باشد که روزگار

مساعدت نمیکرد که ادراک لقای شما چندین مجلس شفاق که امروز از نوادر آفاق است

مفقود و بینند که چندی با هم نشستیم و غمهای کهنه و نو را با مطالعه اشعار جدیده و مذاکره محمود

[illegible]

قدیم از مهر پروردگی نیم با طوری بود و لیکن این هم از قرانی عاریه و از تأثیرات عجایب و طوالع من نیما

الظاهر اسباب مهر بوده ندارد و نه شتاب [illegible] نبود و اخذ و دو که بیشتر از روی پیدائی گشته

هر چه در میانه مایهٔ خوشحالی است آن است که عالمی به فضل و ادب اخوی مقامی آقا محمد زده

سعدی را داده و در ضمن این مژده و نوید امیدی به لطافت ابیات سماعی که از دیوان رسیده

است اینها تا همین با مثل از پردهٔ غیب جلوهٔ ظهور کنند و مایهٔ آرامش روان اید الکنون غیر این تمنایی

خاطر غرین است و مایهٔ تسکین و آرام [illegible] که تحقیقی و تدبر شرح این مقالات تحریر

مراسلات درست نماید شب پیچ و اید و شبیه و فراقی و عمر زیاده چه رنگ [illegible] دیده گردد

مکاتبات در جوع [illegible] والسلام از قرار اسالی میرزا تقی آقا نوشته اند بابا به الحوج بولاد

لا تشغلنی من وادی الوادی چند بعد میل شماست که در این پیری یاد ما میکنید هر جا

خاطر مرا [illegible] آن بار مجال صحبت تشد در بند و فرصتی ندارد تا این بار جلد نموده ام در

غفران مآب نظری کرده اید دو دست [illegible] طبع قادر و اصداف [illegible]

یا ما نتوانیم خواص و عوام به رفاهیت معمور و عاطل و دو دید لا تسمع الاتهمة اما از آن قصیده که

باد صبای سلام شب هجران بیاد کردیم برای آن بر خیزد ان محبوب سبحان الله بنده و دستی از وی

مرتبه خوان و مرتبه دانیم چرا خلاف خود بگوئیم و برای خود بداند عمر بگذرد به هیچ صلح و دوا الله و

ملک و ما چند روز خوانده تا پیری از پیری تا کی ای که بچه رفت در خواب گران ابجوره دریاد السلام

جد و سمع نوشته اند مرحبای عشق نو شور سودای ما ای دوای جمله علتهای ما ای علاج نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما کار ما و کار کار ما همه تو نوشته و مایه حیرت و تعجب بی اندازه غایب

میرزا محمد جعفر حکم دفتری نوشته در حضرت اعلا اعلا امضا مقرون گشت که هر که قسم در خصوص

در مواجب منصوص بماند با علت و با در موقف و الا نیفتد تنها مهمان قصوره از قوز و حرم در [illegible]

باین کار معین و مربوط کنند که هر کرا غار ضد در بختی رسد فوراً فرا گشتند سبحان الله پس چرا باین

شدت از علی بن [illegible] فقد خود فی نفسه باید و با طاعون است و عاجز ترین ارسطو و افلاطون والسلام

سنواب طهراب میرزا نوشته اند نفسی فداه لا ارض انت انهما در نظر شریف مبرهن گشته اعظم

ادراک حضور

ادراک حضور مکرر در خلوتهای او شراف و روزهای سواری عجز و الحاح و اضطراری میکردم که تنها

راهی شوید دست از این پیرو زنده بردارم که چاره طلاق شرعی هم [illegible] مطلق العنان باشم [illegible]

و تقدیر فرمودید که طلا شنیده خود رفتید و مرا هم بی این دستاق و اسیر در چنگ عجوزکی [illegible] کشید

طلاق نمیدانید [illegible] رنگی از خود دیدید جان [illegible] پیر باید یعنی پنج شش روز در [illegible] عشق

رقه باز شما و فرمایش چاره [illegible] غنچه عارضش لاله همه جا جلوه میکنند کو کجاست آن که فرمود عزی عزی

بالله اقصد [illegible] وقتی شیران در تاب این کمند اند اینجا مرد در تقصیر [illegible] صلوات الله و سلامه علیه

حالا اگر شاهزاده خبر شود که برف [illegible] بیرون شنیده بر سرم [illegible] بار طمع نو جوانه میکنند شما و خدا

من بیچاره چه خواهند گفت و من بدبخت چه خواهد گذشت اگر [illegible] بکنند باز به تبریز بیایم باید [illegible]

[illegible] در روز محشر باشم [illegible] در بازار [illegible] شاه [illegible] امروز حضور [illegible] این [illegible] دران

ورطه تا [illegible] حالت این بار [illegible] طهران به تبریز [illegible] لابد با حال حقیقت احوال را

راست و درست خدمت شاهزاده نوشتم و شما را شهادت خواستم رسیدیم [illegible] بر [illegible] فی

برند بهتر نشود بهتر آن بود که عیب خود را خود عرض کنند والسلام تراب طهماسب میرزا او شنیده‌ام

جهت غذای رفقی تو در وقت رفتن که آنجا افسوس ایام فراق آن لاشک کیف گفت و الله گفت

با این همه احوال این زمانه غدار را بر جنبه انصاف و مروت نیست که مجبوری از همراهان یکی از آن

شما برای من بس نشود که در آن هنگام وقت آنطور شنیده مبادی کرده خاطر بسیار لیک را

طوری از رده هست که هر کس عرض من بود از زده میشوم بر دید اما من نوکر را باین شرط کرده‌ام

که هر وقت عزیز درامد و محرم باشم و قبول نزد آقا نو روز باشد تعجب میکند نشده تب ترنج قیام

بر نورد شعر و دربطن خشیم و کار خود بلد دارم و کریم که از جنبه‌های آن افکار ده دانه در خبر مسعود

از آقا سهولت از نوکرهم که شکیم همین که آن گفت نمیدانید چه غروری من میشود شد

دیو قبا به بی نمیکند بیک بالمک و الا چندین سال است که کوه را در مجلس حکم دادم و الله

تابلیت خورده و در دریای دیگر بخشش میدهد که کوه‌ها را نمیکنند فکر دیگر کی از آب و احوال آزادی

می کنان تو دست رسیدن خدمت شما دارم و در روزی هزار بار از زمانه ناکار را از طور هر جا

مخلص دائم النوروز

میخوردم از هزار قند و شکر شیرین تر بود با تو فراموش شدی اندر عذاب یعنی خودم را نسوزید که العیاذ

با آنطور دیگر ایام هیچ نه شب من صف بسته شیخ چه گفت آقا حسینعلی این بار با من بیجا کنم

فرمود حرج خود را با او سر را نمی‌دهد علیحده رعایت کرده انها از مقوله عرض اقبالیست و در عوض که گله

محبوب گشتند اقبال از سنگ در روی نشستم که هیچ الم در من اثر نکند که گفت و بوت دل خواهم

العقد طاقت در این باب شکر کوکه از آقا حسینعلی هم که نکنم آخر ناله موصله کنیم برادر قاضی را هرچه

خواستم نوروز را تنگم راضی نشد آخر گویا قدرت قاضی همدان رفت تب آخر که قدرتش رسیدیم

گفتیم با ابوالفضل لاتنم دیگر پای خودش آقا این آخرها عجب غوغا شده بود خوب میگفت آتش بگیرد

قیامت میکردی شما در این باب بسیار خوش طالعید از شکر خدا غافل نباید بود خلاف من

بر شما هر وقت خدمت رسیدیم گفتگوی چشمه فضابان و حلوا حکایت بدارد که چشم ولکند

دروغ گفته اند که روان تشنه بر آب باید از کنار فرات بنده بر لب رود نشستم و همچنان بودم تشنه

برگشتم آمدیم بر سر دیگر خواهران تا میگفتند از غم قند چو شهد هزار زنبور را طوری که منظور نظر است یار

بود در حاشیه کاغذها نوشتم رقم کرمانشاه را ایمان از تربت عوض کردیم و همچنین عوض چادر

و سراپرده و عوض بعضی چیزها که همه نزد آقا حسینقلی بود که الحال هم نزد آقا حسینقلی بودم فافهم

فوراً عطیها شما و عقد اخوت شاهزاده که من غیر رسم هر وقت شما بروید مخصص فرمائید باغ

و باغچه اش را با نهایی که دارد لا سیما سوای منع الله از زور اثر پران هم چندان عجب نیست

هزار امید در دل دارم و امید از بار اهل با خانه و خدمت رسیدن شاهزاده نیستم نشاید

که چرخ دور کند بر مراد ما عالم یکی قرار نماند با بابانست و آمی که از گذارش دارد الحمد هم

چیز از او شنید مگر شاهزاده شما دارد که همه از او در تحریرات سرکار ندیدم و حالا که

ایمان روزها که کشتگی از او دل تنگ بوده و بات اهشت رسیده من فرستاده بودم چون نتوانستم

از آستانه امام دور نمی شود خودش هم اینجا بیاید او قبول و حال خرج نکرد قرض سابق داشته

طهران بودن او اگر مایه مزارت خواهد شد خدا آسان کند و تو زرمار او بر بخورد از دارین

لکن مندرت شاهزاده خود ما زایمان دعای من در پای مرقد مطهر انشاءالله مستجاب میشود

بر... دعای ...

برسرت دعای شما در باب سفر ایران مستجاب باشد و لیکن مستجاب فی الواقع از [حضرت خضر]

خاک با وج افلاک رسانیده الحمد لله که راه ما در تربت دیده بود بید و لسوزد و غم از

حضرت والا است و چرا و غیبت اما چون از من شنید غرور در بود و کندم خواست از لطف

و عنایتهای شما دور نمیدانم که اسبی را مامور فرمایند از شرف و تعلیمها بگیر و بعد بود و لواب

امیرزاده و دوست که شما در باب ما یار کرم عنایت فرمایند اما نامه امیدوارم از فضل خدا

که قدر ارادتهای من را مشغول است که فرمای من خرج کرده باشند خدمت اگر دارید بیدار باید

وفا بپروانه نگاری ندارد و السلام و الاکرام بمیرزا افضل الله علی آبادی نوشته اند

مکتوب مرغوب شما بعد از هزار یاس و حرمان داند چه ذوق دارد ابری که در بیابان

بر تشنه بیارد آنکه نوشته بود دید که خوب بر کرده اید اما چه طور رضا کنید جواب این است

که ما بسیار از این خوبهای بر کرده ایم و با قضاهای الهی هر طور رضا شود خواه خوب خواه ملک

باشد و یا تیر مضحک خاطر از شعف دوستان و تلف دشمنان خواهد بود تو گره بر روی

اگر ضعف و اگر طاق آید دیگر نوشتن نبود باید بود بیان شاید رب جواب دراین باب چیزی نوشتو

بلیغ ندارم ولقد شقی نفسی دابره ستعمها قبل الفوادس دیگر عشر تقدم مدعون عشر او آوج

السلطان تشرف بلیاء الادهم چون زمان ملاقات نزدیکست زیاده زحمتی نمیشوان داد والسلام

بعالیجاه محمود خان دیلمی نوشته اند مخدوم محمود حفظ الله الملک الودود قبل صحاب الاحد

بالبشارات الوفود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون

سخن سر بسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار فی مرو نوا تعظیم فالهم الله انی

بوقلمون شاهزاده اعظم روحی فداک اگر زر و سیم ندارد باک و بیم ندارم بحمد الله دولت و جاه

دنیوی او کشاده است ولیس باوسعهم فی الغنی ولکن معروفه اوسع کرم حاتم طائی را جزئیه

قاطع همت عالی چیزی دیگر بود باو سعید مرحوم مغفور الیه انار الله برهانه بکوشش و جهد در راه

دین خدا و خلوص و صدق در کار دولت پادشاه قرینه و قسینه دیگر است با غیر این دو چیز

بکنش ضرور بتشیر با خلاف و دولت مختلفه و میراث گذاشت با او صف ملکی نکند عیشی

وهمواره طالب

و همواره طالب بر سالار ما هالک دو گروه بخشش و ورزش نمیکرد و باینها از همین گروه است مشکلات را

در بعض عادت زر و سکه و بیجا نمان از عهده بر نیاید آه ازین قوم حجت پیدا که سر عشق حفظ

دارند و قوت حافظ ندارند در حق او زند و در باطن جفا و در ظاهر دعوای دوستی و اتحاد

تمیم بطرق القوم و هوی من القطار ولو سلکت سبل الهدایه ضلت الربدیه انصاف میدهی

الحمایه غرور و کفران شده که دعوی چیستی و چیستی کنند و طمع مطلب و درویشی زنند علم الله تعالی

در جنت نه گنج ما راست نه مال جمعیت نه نسیم جلاب مطلا و اعتماد در حصول کند و اسپند و غالبا

در قول کو کنند و الکاذب و من الکفر الهمزه اللمزه الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده کو بیابد

نمیدارند و داوری کنین همه قلب و دغل در کار دارد میکنند گاه بواسطه در آتش

میگذارند و گاه بو راهم میکشند و مالیات از آب میگذارند و شک نیست که عاقبت در دار

دنیا بر باد خواهد رفت و وای از آن وقت که در عالم عقبی سر کوی بجا جباههم و جنوبهم ظاهر شود

و در آن سطوقون ما بخلوا به استکبار کرده ان ربک لبالمرصاد والسلام از سر حرف شهید وصیتی

نوشته‌اند صاحبا نه ملکام منیر از انکه تو مدحت از وصف برونست نه جای لقب است

دستخط شریف هنرمایه که قلعه باغی گرفته شده بود و مال سرکشان کلا بتاراج قشون قهر

رسید جاگاه‌ها و در زیارت خانه بود و جای شما در نهب و غارت متاع کفر و دین نیم‌شیری

نیست شکر خدا انسید امروز جامع حسنات دنیا و آخرت شما شده‌اید لا غیر و خیر الدنیا

والاخرة با شما و بس یارب از مادر گیتی که طالع زادم همه حسنات بلطف و منتهها اقا محمد حسن

بلطف در روح بست در روح از معاجرت امانت رسید عروج با قوم علی الغریب نو نوا نوا

آواز مور و سلیم و لحن و نوای این تصنیف هنر از نشر خوانش کل و ماده و از آنها پایه‌های زمان

جاهلیت که بقول الحصرانی محمد دلت بسته و مصبح ذکره مشجبا لغیر الفؤاد و دو نهال

اما هر روز روزگار پریشانی شغف و احترازی امثال بنده نه بیمار و آوازت و منصوری

داشته‌اند از بها پیشرفت کارهای دولت پادشاه که تریزه و فتوحات حضرت ولیعهد روحی

فداه پیر و جوان منبعث ای محتسب از جوان چه خواهی شادی فتح سر خصم بنده را بقه

نمیده برقص

نمیده برقص میآورد و جهان ارزش صورت خود بر تخته نه کل هیولای غیر سبحان الله عجب

عالمیست شیخ مشتهر ارزانی و مرد درشت و خود بشعشعه اثنی عشری اسیر شیخ مشتهر ارزانی صبی

و مجارب بوده و بقیه صد و دو ساعت قدرت الله ظاهر و نور بر ظلمت ظاهر شد و کار بعکس

اتفاق افتاد اسیرها خلاص شدند و خلاصیها اسیر بندها خوار شدند و خواجهای بنده بخت و تاج را

زنار گبر و دستار تاج ملقوم را جوار بستند بر جبین تبارک الله الذی بیده الملک تؤتی الملک

من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و هو علی کل شیء قدیر والسلام والاکرام بیکار اند دوستان

نوشته‌اند بروزگار عزیزان که روزگار عزیز قرام باشند شاید دوستان بسر بردن همه احد بعد آخر

بالیست بیاید از مقتضیات طالع و از گون و گردشهای نا هنجار گردون و دولت یار میباشد

نیامد غریبی آید و نمیباید روزگار را دیدیم که چها سهاجید و چه بسا طبها بر چیده و چه

عقدها بافت و چه حیلها ساخت چرخ بازیگر از این بازیچها بسیار دارد آفرین بر روشن

و قادر شما که نامه را بجا نوشته بود دیده بیرون باید از یک جهت فانک الله ما ملک معنا

او مطلع غائب تا اما نمیدانم چرا اینها را اندک گفته و یوم را نگفته اند و حالا اکنون تشبیه نمود مدح

نسب تا بعد نمودست مطلع نهار ممدوح که تا قد بزرگ بخط خفی جلی نوشته بودم جواب شر از سما رسید

اندیشه دارم مبادا خبر افتاده باشد امان از دست نامحرمان و نامردان محرمی کو که درد نیم تو

بیمعنی چند در نهاد عمر کاهیده باشد همه وقتها که اوقات فاسد و خفا و عاقبت مدار در و طغیان و عصیان

عاقبت نیارد و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین و مع الکل ممتن الاقرباء مکتسب صاحب جان فراهم عام

محرر است دعای بلند و ثنای ارجمند بیشی در رد و این نهار را او گفت که من نوشتم محفوظ نظم بعبارت

از حسن و فا و صدق و صفای اینها که عقلای فرنگستان و جهلای کافرستان میگویند از همین

همین شد آدینها ورز اقیمات حذر بیا فرزند آقای عبدالرزاق بیک را که در شرح احوال

این طایفه عجب درست نوشته نعم ما قال در گیتی من اسلام کار اهمیت بعالم در کفر سر

زلف چو زنجیر بتان است که او اعظ مسجد بگرانی گوید مشنو این احمق بیچاره چه داند

چه جانست حضرت ملکستی حالا و بالفعل باحکام تحنیف نوح من غیر ز الجد اشتر اب اغلب

لودی من اللهو

لودی من اللهو والاطراب نشسته بیش از شمع ومن از خشکی چو شمع سوز او آتش سوز

من زآب می خورد سیخ تر از چشم فردوس در شب تیره تر از لب تر زآب والسلام

بیچاره یاران نوشته اند بعد دو قرن است یکلفت شرح درد مشتاقی با لب وسماع خود و حقیقی

همچو نی من گفته بیا که کشمی مدتیست که نامه عنبرین شمامه و وقایع نگار بلاغت شعار رسم فراموش

کاری بیشتر رفته یا دیاران قدیم و مخلصان صافی جان نمیکنند یاد یاران یار را میمون بود پیچ

سحرهای رمضان است که ضبط و خطا در تحریرات میشود رحم الله الجلایر است گاه عمد تا نویسند

کند هر یک غلط فی الغلط اند بحث خود میدانست که چرا با این قلم نوشته ام بطور درست اما

از تحریرات شبهای نامبح غافلید که شما در درس شما استراحت داشته اید و بنده ناخفته مرد برای

دعا بر سر وضو مینماید نشسته بودم تغییر قلم هنگام ملال و خستگی مشق عوض کردن اسبهای یدک است

در طول سفر لیکن ما دو اسند و دست شما الان طوری بیتاب و بیتابم که اگر شوق شما نبود هم حرف

نوشتن قادر نمیبودم همچو انعام تا که از خوردن خواب نوبت قلم است و الا انعام امان از خستگی

و همچنین ابتدای ماه رمضان هم علاوه علت شده الان بحمدالله کمال شکر القدرت شروع و قادر بودم که بطور قرآن

تلاوت کنم با دعای سحر بخوانم بالمره غافلیم تمام نیست و دربار بعد از این ماه رمضان هم گذشت و [illegible] کار

کرده‌ام بقول زهیر مصری ذا العام مضی و لیت شعری ای الحصص فی رحماک قابل عمر گذشته پس [illegible]

دراز فدایت گردم شما را بسلامت بدارد انشاءالله تعالی مخلص مهجور را در این قدر از انتظار فراموش نخواهید

کرد صاحب یکروزی برحمت کنید در حق این مسکین دعا فرمائید والسلام والاکرام [illegible] از میرزا زکی خان عظام

نوشته‌اند فدایت شوم رقعه‌ای که از [illegible] شود و [illegible] طغرای مبارک [illegible] شرف صدور یافته بود

زیارت شد فهمیدم [illegible] عبارت عرض کنم که شکر آن [illegible] [illegible] [illegible] تقرب [illegible]

[illegible] که [illegible] کند هم غنیمت در غنیمت هم [illegible] بود [illegible] شاه را چون

بغیر از [illegible] [illegible] شده‌ام و در دربار پادشاهی روسیاهی را [illegible] شده‌ام هر که

محروم شد [illegible] شاه [illegible] چنین کند محروم همیشه در این اندیشه بودم که [illegible] اسباب

[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] سپاه و دشمن [illegible] [illegible] باشیم [illegible]

از او فی عهد [illegible]

کند و شخص [illegible] پروانه شمع انجمن باشیم [illegible] از میرزا زکی خان نوشته‌اند در باب [illegible]

شده بود همه [illegible] شما را منتظر [illegible] روحی فداه رساندم [illegible] [illegible] [illegible] داریم

[illegible] ضعیف [illegible] زور و قوت [illegible] نظر توجه و التفات حضرت شاهنشاهی

[illegible] فرمایشات [illegible] [illegible] [illegible] اقتضای رای [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داریم دستمان کو

[illegible] که بود کاملیت [illegible] [illegible] در زیر حکم و فرمان [illegible] [illegible] تابستان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] هر وقت و هر طور [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تسلیم و مطیع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] والسلام

[illegible] فرموده [illegible] نوشته‌اند فدایت شوم میرزا محمد حسین [illegible] [illegible] خوب بود [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وارسته و داشت پسر بزرگ جوانان ملک جهان و در این حادثه جدی گشته ملول و پریشان حواس
مباش هم که شرح و بیان نمیگنجد هر چند چندین عوض و بدل از جنس دودمان مسعود جهانبانی آماده
و موجود است لیکن ما هو المقصد او مرعی لا کسعدان وقتی لا یلحق الملک مراکز آن وضع اتصال ار رگی
بحضرت ملک خصال شاهزاده میسر خواهد بود حق اینست که تکلیف صبر و شکیب در این
مصیبت ما لا یطاق است اما مرور روزگار عاقبت کار بصبوری و شکیبائی خواهد کشید فعلت لما
یا غروش من مصیبة اذا ولت یوما ما لها انصرت   سیم از آن شاهزادگان نوشته اند قدرت نوشتم
پروانه مبارک رسید و جا داشت که لو لو آبدار از زلیخای مروحه در چشم جا دهم و نقد جان از
نیاز سطور مشکبار نثار نمایم فقط انا مخجة الطود او سیر حقیقی محمود کبرا شن الا آنکه دعوی شکر
کالمعقود و انه لذوی المقصود وسلا سلسل الاقتباد   ازین برقی که بر خلاف عادت موسم آمده
در سرما بیشتر افتاده شکایت فرموده بودید بسیار بجا بود چرا که هیچ چیز بیجا و بیهنگام خوب
نیست مگر عشق اما بعقیده ادب صاحب رو میگویند که هر چیز بهنگام بود خوش است ای عشق

بی‌چیزی که دوست

بی‌چیزی که دوست در همه هنگام والسلام جواب سیف الملوک میرزا نوشته اند و لقب سیف الملوک
و التماس لقب صیف الملوک نموده آنچه او را جا مستحق التماس نشد این طور عرض توانسته
زده اند آنها که فرازش را فراخ میتوانستند طلا را الحاح والسلام شاهزاده خانم همشیره صبیه عطیه
نایب السلطنه که کوچ او بوده نوشته و این تغزل را زر در دوام قائم معاقب تا شد همی نسبت از زلف
چون گلبری هم مجال رسید زنگار زهر هم کار زند بیر تقدیر چنین زرین دهی رفت نشاید با قوت مدبر نفس
اندیشه تغییر چون جان که اسیر آمد در حلقه زلف مدبر اسیر آمد در پنجه تقدیر ای زیور ایوان
من ایوان من ارژنگ که طلعه بقرعار زنده که کشمیر با با نوام زر نجف نوام خرم و دلشاد و بی چون میتوانم
از غم مرنج و دلگیر جان ار بدم هم شرم رخم خسته اطلاق بو سر از زندهی عذر لبت شگفت بپذیر
رخسار و خلخال که رضوانش بر آمیخت گویا نگشت بعل و یکبعل شکسته بی شیر جا کرده
در آن قلعه دو شیطان که بدستان دو در بندم دام و بکف تیغ و بر بر تیر گشتند که بجز کشتندم هیچ
دیدار انگ بسر جوش بهم بر گرفته بجز تقصیر بشر حبیب چو شد موالبشر از الله

جزای جوان خیب چو گمراه شود پیر را شفیع عشق گو روی خویش زمین رفت در خدمت دریا

خداوندی تقصیر بخشود چو بر آدم دادار جهاندار شاید که بمن بخشد و دارای جهانگیر

عباس شاه آن خسرو فرخنده اثر گرد اورنگ شهنشاهی با قبضه شمشیر دلیست اینجا نبودید

اوقات بر من تلخ بود همه گاه تا اینکه نواب نایب السلطنه روحی فداه فرمایش کرده بودند که نوشته

ماند به جواب کردم که کار ما تا حالا درست صحیح شد اکنون ملک آمد پیشکش را خواسته بود بدید اما او نفهمید

بود که ایهان قافله و تربیت روشناست و سوغات ولایت را باید فرستاد با قافله و جا قطع را

بهتر دانسته اید هر کدام که مناسب دانسته حاضر و موجود است اما نمیدانم جواب نایب السلطنه را

امروز چه بگویم که دیشب از دست شما هیچ کار از پیش نرفته تا حالا که دو ساعت از روز گذشته

هیچ جوابی ندارم مشکل کار در روز کاری توانم کرد چرا که بالفعل مدهوش و گیجم آه از دست تو

آه از دست تو دیدی چگونه ما را نگذاشتی و رفتی همه جا را از دار برداشتی و رفتی آخر ای

پر رحم سنگین دل یاران این کنند دوستان همه جا با دوستداران این کنند الهی باد شه

قربان دادوازغم

قربان دادوازغم تنهائی علی میتوان گفت که از آن وقت تا کنون از خراسان تا هزار ده علاقم نوشته اند

شاهزاده جهان خدایست شوم تصدق گردم اما شب در این سر بی... آخر عیب نیره رسا نکرده ام

بدگوید بخود خواه جانکاه شایسته هزار انکار روا کرده نقره اند و زر به نقد و علی خبر این اینجا نگنجد بطل

اما عیب شما را میدانم و بد کار شما را اعلام میکنیم و دائم در این اندیشه ام که تدبیر کرد شاید قصه

جواب و کاری کنیم اما هر قدر بیشتر در خلاص میکوشیم بد تر به بند بلا میافتیم متفق میشوم و هم

معتقد میشوم که بارش بد خوی بی نشین خود نداند جادوی عیب بغیر شاه را مغلطه نمود

ساز و وصول باز و زبان آور ظریف در هر فن حریف بقول عربها و کمان تحت لسانهم

نعت فیه سوا و حسب انواب امانقد طلعت شما او بدرا نواب مستطاب شاهزاده

انجم اکرم طلعت عزیز را بخواهد با جاهوری وقت و از حقیقت این ماجرا اطلاع دارند و چندین بار

در خدمت سر سعادت ایشان شور و صلاح جاهلانه عاجزانه کردم و علی برادر اقامه

و او را طلاق دادم اذن و اجازت ندادند و ملاحظه رای جهان آرای ولیعهد روحی فداه را

فرمودند در الا چینی اسرفس صحرای جام و زیر تربت هر چه بخود و هر ارار کردم منع و انکار
کردند رسیدم که این فتوحات را دیگری بعوض شما ربایند خود سبقت نمودم و السلام

از فرامین نواب شاهزاده قائم نوشته اند که شاهزاده جان فدایت شوم زود بر تو گردم
چه لاف صادرتم که خاک بر سر من باد و مهربانا من اما الا یقین بدانید که در این واقعه باید که
خاک بر سر من و ایران شد تلف خواهم گردید مشکل است بار دیگر بفیض حضور و صحبت
سرکار و نفوذ خدمت با نو نزد برسم دریغ و درد که آسمان فتوحات ایران نظام گرفته دولت
و دین انتظام پذیرد و در این اعصار و اعوام که مثل ولیعهد جنت مقام باید در عدل محض
محض عدل بود حق قدرت خوب میدانست و قدر او را خوب میشناخت که بخدمت و نعمت
نعمت کلی میداد در ایام را چه بود و در اول پیر از اهل آذربایجان در مدت سی ساله پرورده
احسان بوده اند اهل خراسان را در این مدت ستمی چنان نبینند عدل و انعام و علام
تفضل و اکرام خود فرمودند که هیچ یک از طبقات از اهل آن سامان نشده بود در این ایام

به زبان بگوید

بهر زبان بگوید و بچه بیان بنویسند فدایت گردم است که جهان در عهد چنین مداری او زنده و نازنده شود خوب
از نواب مستطاب امیرزاده اعظم و مخدوم مکرم امیر نظام چه اطمینان بسید و در اه و خبر درستی
از آذربایجان نداریم خدا نکرده میان ایشان نفاق است با اتفاق که اتفاق امیدوارم انشاءالله
اولاد ولیعهد مرحوم طوری راه بروند که دشمن پاک باشند نه دشمن کام و روز بروز بر شأن دولت
ابد اوجاق گردون رواق افزوده شود و زحمتهای مرحوم ولیعهد بهدر رفته باشد مخفی نماند
بعد از آدم نواب ظل السلطان رسید مفید فایده نشده البته هر که آید از احوالات تفصیل مرقوم
دارید نه مجملی از نواب فرهاد میرزا التعریف نوشته بود دیده که در مشق جشن بود در پیش مرحوم
ولیعهد کمال التفات داشت و از ان حرب مرحمت کرده بودند حالا که این قضیه اتفاق افتاد
البته با خبر خواهید اند البته خوش کرده حریفان سر الف است که فلک اقبال در دوران گردی
گیرند جهان تا قد نظر نواب مستطاب شاهزاده اعظم روحی فداه رسید عنایت فرمودند
معروض البته در خدمت نواب شاهزاده اعظم اختصاص دیگر دارد و آن ذکر اله در این باب اکرام

بی پایان

شده بود و حسب الحکم پادشاه فرمانفرما آمده شاه قوام و شده از نواب امیرزاده جهانگیر میرزا هیچ مرحوم نفرموده اند

که چرا با کوشه در اندرون اقامت و بازیلان است [illegible] علی ان تجتمعوا [illegible] سایر امیرزادگان

از بزرگ و کوچک چنانکه در ایام ولیعهد مرحوم مطیع رای و تدبیر مخدوم مکرم امیرزاده اعظم بودند

حالا نیز باید بهمان حالت باقی باشند حکم نواب شاهزاده اعظم روحی فداه همین است و بس

تا وقت آمدن رعیت و حشم بعون الله تعالی که با آذربایجان آمدیم جهانگیر [illegible] و طرح نواب مالیات [illegible]

چه دارید و السلام از قورخانه محمد خان امیر نظام نوشته اند مخدوم مهربان عسکر خان یاور

از معسکر حضرت [illegible] از جمله [illegible] باموریت شده در ظل خراسان [illegible]

و ولیعهد روحی العالمین فداه امر فرموده [illegible] سعید باید بگذرد [illegible] بهار [illegible]

مراجعت ساز کنند و بعون الله [illegible] و شکار [illegible] گرداند آفرین برآن پدر که چنین

پسر زاده و پسری چنین [illegible] مسعود [illegible] درجه [illegible] و جلادت شعاری [illegible]

[illegible] نواب جهانگیر میرزا [illegible] زیاده [illegible] عالیجاه [illegible] خان

بعرض باید جا دارد

بعرض باید جا دارد و چرا که پارهای جگر خود را باین آتش [illegible] در راه خدمت دولت قاهره بلکه در حضرت

ولیعهد روحی فداه چندان عنایت و مرحمت در حق او [illegible] بسیار [illegible] باید

خیلی کار [illegible] عریضه بالا خواهد رفت [illegible] میدانید و خوب میدانید و السلام از قورخانه

محمد خان امیر نظام نوشته اند مخدوم مشفق مهربان برای اسباب قورخانه بعضی معطلیها در خراسان

[illegible] باید از تبریز [illegible] الحمد [illegible] انجام [illegible] حضرت ولیعهد روحی فداه [illegible] سلطان [illegible]

گرفته و در جوف این عریضه [illegible] بعد از [illegible] افواج قاهره [illegible]

پوشیدی [illegible] نواب خسرو میرزا [illegible] و مخلب [illegible]

گرفتاری [illegible] بسیار اضطراب [illegible]

وجوه [illegible] رسیده [illegible] بوقت [illegible] اول بهار [illegible] بعد ازآن [illegible] باید

بار دیگر [illegible] آذربایجان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگیری برده بود همه را بیک شستن نامه صاحبی پیشتر یافت در رفتار عشق ای دل بیا بود پریشانی زلف پیمانه

باری شما حالا شترهای کمر کشی و نوچهیان از خراسان بانجا آورده اند متوجه شوید که تلف نشوند

و بعد از این خاطر را نفرستید زحمت شود والسلام از تبریز با آصف الدوله نوشته اند خداوندگارا صاحب اقتدارا

امیدوارم که جناب اقدس اعلی روز بروز بر شوکت و اقتدار و حشمت و اقتدار شما بیفزاید

ساعتی احوال ما همه خوش نشستیم بود دیر زمانی تند شمع پرتو وصول مجی اندوخت فی الحال

رونق گلستان یافت یارب این آتش که بر جان من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل

خدا را شکر که پیش و توجه خداوندگار اعظم کارها آسان شد آتش ها گلستان گردید لطف خان

آمد از این پیش بر ما رسانید مراحم و مکارم شاهنشاهی را در محفل عام و مجلس خاص تقریر نمود

نواب نایب السلطنه در فکر است و متحیر شده که چگونه در مقام تلافی و مکافات این اشفاق و عواطف

بر آید شکرین دست به دعا برداشته متوسل بیواطن اجداد طاهرین هستم و در فرقه شعف در

پر اینکه ... این چاپار تعجیل روانه شده خبر ورود ایلچی را به شما برساند ... تفصیل

در جواب مطالب

در جواب مطالب مرقومه خداوندگاری داده شود روز شنبه دوازدهم ایلچی از زنجان راه می افتد

به قزوین خواهد آمد انشاءالله مهماندار شما باید برسد آدمی بفرستید که به دستور العمل ...

رفتار کنند و خلاف خواهش در راه ها برای ایلچی نشود و با انگلیسی اقدس همایون برسد نواب خسرو

میرزا را با آصف الدوله رفتار که با ... نوعی احترام نمودند که هیچ شاهزاده فرنگستان

نشده بود خلاف آنچه ... اتفاقا این ایلچی که آمده است بفرمایید آدم بسیار خلیق صادق آ

منصف و بدذات متعرض نیست بخصوص با شما طوری معتقد و مخلص شده که فوق آن

ممکن نیست البته احتیاط و تعارف ... در راه ها با او برسد بسیار ... از او ...

او با محمد حسین ... صادر شود ...

بود امیدوارم که در ... عرض راحت از تعارفات ...

که ... در ... میشود ... استقبالی ... خوب تر قرار بدهند

... انشاءالله ... شما باد ...

بسیار خوب است منظور نظر نایب السلطنه روحی فداه این است که حسن سلوک با این طوری شود

که رفع جدائی که زیاده وقف باشند معلوم شود که بدیهیات از همراهان او بوده که الآن دولت قاهره

ایران معاندت و غریب نوازی پیشه فکری تازه که تقابل عوض باشند خیر است مگر اینکه

نواب خسرو میرزا امروز فردا وارد تفلیس میشود و در اوایل سفر یخ بقورت یار شلی رسید

امروزها میرود و میگویند زود زود هم آمد الله اعلم سلطان محمود هم حاجی طلا شریف ایلچی این

دولت را بسیار بسیار خوب راه انداخته امروزها به ایران میرسد و نامه منشور که [illegible] میدهد

از موافقتهای شاهنشاه و همجواری دولت ایران میآرد و وزیر بغداد هم با میرزا انگلیس

نزد ایلچی واسطه کرده که ایلچی شفاعت او را در حضرت والا نماید سلیمان بیک که از نیشانجی

فرار نمود در زهاب جا داده ایم خود شما بالتیشتر از این روزها وارد میشود و ان شاء الله امر او و محمود

پاشا طوری که صلاح دولت قاهره باشد قرار خواهد گرفت و رقمهای نواب مستطاب والا

در باب جمع تسلیت که رئیس و علما با افندی هم بودند [illegible] دست که باشند و محمود و سلیمان و میر رودند [illegible]

و وزیر بغداد

و وزیر بغداد هم چهار با اختلاف آرا با صید واری راه برونده البته بر رای عالی مخفی نماند و السلام و الاکرام

میرزا تقی اشتیاق نوشته اند عجب و بدگمانیها که نسبت به من کرده بودند این بدگمانی از دور را

در گمان نبود در باب کرمانشاه و مرزداری بیک جهت که من رفتن خودت را شهادت واجب

میدانستم و با هم و ضمیمه غلط و خودت خلاف این را اصلاح میدانستی آقا تو مداری با آنچه دو ذهنی

شما شده یقین دانسته میرزا موسی خان زمین خواهم الحال نوشتم نشد و خیالات که در باره من کنید

اهم آنکه قد نوشتی بدر دار الخلافه در منزل آباد یا اف و در کار نواب علی جناب میرزا و همراه در باب

محمد حسین میرزا همه از آن رهگذر است و آنچه شما ضبط کرده اید من چه کرد شاهنشاه و نایب السلطنه

روحی فداه به استحقاق بیر رعایت حقوق پدرم و حرمت جدم صلوات الله علیه قائم مقامی

این دولت را به من و وزارت ولیعهد را به برادرم مرحمت فرموده اند از این دو منصب بالاتر

منصبی برای ما دو نفر کلی و مقدور نیست اگر من در دنیا باشم این پایه و منصب را از دولت

نیدهم مگر بقطع حلقوم و هرگز عوض نمیکنم این وزارت را به وزارت کل شاه [illegible] دکان [illegible]

شاهزاده معفو و مغضوب اوزری من مشعر بتضعیف برادرم چنین شغل کرمانشاه و قلمرو

صادر فرمودند در ابطال رسید خط مسعود بود بالفعل حاضر نایب السلطنه چندین بار فرمایش و اصرار

کرد خصوصا در بهانه منزل عطاآباد و نواب جهانبانی میرزا ابو الحسن و سید الشعرا ابراهیم فرمودند که بهان

میرزا رحیم مستحق مرتبت امور ولایت هم منکر نبودند شما هم اگر من نایل شدیم خلاف نمیکردید معقود

المراتب بعد چه قبول نکردم تا جائی در عرض کردم اول بهان دلیل که منصب میرزا موسی خان

از عهده وزرا بهتر بود ثانیا اگر میرزا موسی خان خود بیشتر بنیاد استیفا رها نمی شود برده خدا افتاده است

شنیدی چه ضرر الله بنیاد او الا قره چشم با وجودی که احوال این طور کارها را زود ساخته خواهد شد

و در خدمت نایب السلطنه هیچ جا نوکری نمیشوند بکنند اینجا نان حلال بقدر کفاف بجهه اهل و اولاد

عمری برفاه میگذرانند و تا نشر از همه کس بهتر است اگر کشش ازینها چه خوب تر منصبش از عالی بالاتر

و شرح در ایران از پیچک گزینه شیعه آدمی چشم خود را بچال نمیاندازند و زحمت

برات بالاشه را بر دست سعود الحق بود که زنان سینه نایب السلطنه روحی فداه برسد [illegible]

که در او

هرکس و در نیکو مانند او باشد بهتر از برادرم [illegible] رفتار خواهد کرد یا رسیدی که من میرزا موسی خان را

راضی شدم هرکه باشد رفت خدا عالم است که بندگان آصف الدوله میخواستند خودم را کلیه اصرار کنند

من او را خیلی که بپرسید بود خودکردم تا نایب السلطنه از ایروان مراجعت کنند از نواب نایب السلطنه

روحی فداه شاهی عادل تر درین باب غیب جهانی کما هم بنظر مبارک نرسید هرگاه طالب

بودم که برادرم کرمانشاه برود در بهانه منزل عطاآباد قبول میکردم و میرفت چه لازم بود که بدار

الخلافه بنویسم از برای خدا کار و بار خودت را درست متوجه باش سر و کار خود را با این اوضاع تنها

بر بیان علمی نیست بدان هرگاه من تا بمنصب با ملکی از شما باشد و طالب نشوم خود بخودت میگویم

نمیشود مذهبی با خود را امتحان کنید اینجا لازم نیست نایب السلطنه عرض کنم که آقای من و شما [illegible]

رسیده بود در دار الخلافه حضور با بنده و شما اینطور محبت [illegible] ندارم باشد والسلام بمیرزا محمد علی خان

شیرازی نوشته اند فدوی بنده مولای من رقعه خط شریف را زیارت کردم در [illegible] و صفا

ولکن [illegible] و صحرا دعوت فرموده بود جزای خیر زیارت لطف فرمودی کرم کردی ولکن العفت

پیران آشفته با جوانان آلفته یعنی ما صحبت شکسته و سبو است و قطعات بلبل و زاغ و دیوار باغ

با سرو او در حالت شما است که باید آنچه چون خود رشوح شکست و اطلاف قشنگ دلجوی حریف

و نوشتوی و ظرایف بدیگران نگذارید باغ و صحرا را تنها پری رسیده و شیخی افسرده و شتای پر زرد

و صبا غدیده و جا تحفت رسیده در مجلس شما یان روح است و بلدش از شهد نوع خوب شما چه افتاده

که تو آن بباغ برید و سموم صحرای با آنکه حالا نوبت فصل بهار است و موسم باد صبا در محضر خود

راه دهید چون منی که افسرده دل افسرده کند الجنس الی الجنس یمیل لازم است شما بعد از چندی که بسیر و معاودت گشت

گلزار تشریف میبرید تتمه انصورتی که افسرده و مرده که با خود دیرینه هم جا با هم همدم با آه همراه باشید

الحمدلله شهر بزینت و حسن و جمال عمر زرائه سر من بیچاره بر دار بیده و مرا لحاف خود نگذارید

شما را باغ باید و مرا چون لاله داغ یکی را لاله و رده و سرو او راست دیگری را ناله و درد روز بیاد الحشر

غم خوردن آمد شاید خود رو الارزاق مقسوم سبحانه و تعالی برنامه و جلوه ستمی و تقدای فصل حس خود شتاب

[illegible] شما را با دو برخ [illegible] آتش انگیز است [illegible] باشیم

بیم اوان

چشم تو از قفستان فارغ از ما و معین روح ربانم جز خون جگر مباد در جامم بر خوان [illegible]

والسلام بدوستی نوشته اند ای راحت روح و مونس جانم رقیمه رسید و روشن معلوم گردید از شکر

سلطان آباد [illegible] بدرستی شما زحمات بجناب صاحب روزگار جناب و وکلات همراه

خواهید بود تا بار گمانی اسبابی جای دوری بضرورت که بود چون فلک در بند معذوری اگر است الله

در راه بهاید ما را بدرست و خوش نمی دارد در سرکار ما نشنیده و ملک این راه شد به سال چنین باد

نامه که صحیح شما شنیده ام از آنچه بود که هیچکاری شما در اشتم خلاف عقل بود مال نیکوده صرف گردن

[illegible] ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین خلاف حالا که مطمون است

مترم بودن شما در رکاب شاهنشاه و بسر فرود [illegible]

[illegible]

خصوصیت حفظ الغیب دوستان قدیم ملاحظه کنند و با آنکه دست از کی [illegible] در ساز د با سر

الفت و محبت [illegible] مقتضی آن است [illegible] نشود

سبقتی در تعارف رسم آمد تا بدین واسطه اهتمامی در نشاندن سقف یعنی بسلم قرینه باشم امید
یک قبضه چاقو که یک اسب عربی با بیاوزد با یک عدد معروضی که باشد بیه آخر زمین چشم آسمان
کبود نظیر آن را ندیده برای سرکار شما فرستادم از برادر عزیز ملک الکتاب بگیرد و قطع و فصل
کارهای بنده شده و تبریز را آن هدیه عزیز باشد و آن شکر تم للذیذ نیز تم تا مری که نوکی رفته بود
اهتمو تقصیر آورده و هر دو آن گرفت جان برادر که کار کرد بنده تکلیف خود را در رعایت عزم
عمل آوردم و دیگر اینجا دشمنانند فوری پنجه را الساعه بدبخت شما دادم تا چه کنند قوت باز وی تو
والسلام یکی از دوستان نوشته اند مخدوم مهربان امشب اول شب مهمان قاضی … بودم
گروهی مختلف از علماء و میرزا و شمشیر بندید و مجتهد و لوطی و سادات پاره و بنده و بیچاره
و میرزا محمد رضا و عبد الرزاق بیک هم جمع و متفق شده نشسته و گوشه ای نیمی ساعتی تا بجا نه رسید لکری واشده
رنجور آمیا و فتاده برده بالا رفت در برم خود رنگی در افشانده متوهم شدم از زیر جا جستم گفتم
ای بی ادب تکلف کردم جز پاره ترو زرین خواهد بود که میرزا ها رفتند و منزل ما رسید و تو

اهتمو رقم

هنوز قلم برنداشته حرفی ننگاشته که تب و شراب بوده در روز در خمار آرتو بلطف ایشان
مغروری و در زمانی پس پرسش مداری خود را جنت می خوری و اسم و فعل تفضیل کشتی از شیرم حکیم
تا بجناب میرزا هان مدارم یکم یا دست رفت آن روز در بالاخانه میرزا تقی مرا با ملا محمد
فرمودند در وصول نوشتجات تحصیلی مقرر شد بسم الله این سر و این چماق کار کوب با زبان
الکن و تکلیف با جواب و بنشین و بنویس گفتم چه گفتم جان من این عبارت تازه ست از کی چیدی
گرد کشف از روز بالاخانه ده مرا بر گماشتند بجان تف نه گران بپرو قد و طی مورچه
چند روز گفتگو گذاشته یا هیش از در جوراب در آمده و پاشنه گرم کش بر سر آفتاب بود
از روی رختخواب پاشنه نیز برد اکلیل عرش بها ماند و قش و در زیر قدم میر در من هم ازاری
آزمودستان گفته کاری تعلیمی یاد میکردم و بوی هر معرق بیادش میدادم گفتم سبحان الله …
مشهور پیر پرده صاحب کلای سوادی رسم روزگار این است که همه جا از زدگانی پامال آن
مارگان باشند گفت من هم میدانم از رفقا تا چه بپرسی که تحفة العراقین گفته است بارک الله

دفعه چهارم که را بستم و پای کرسی نشستم و اندازه‌ی معراض خواستم تعجب کرد که یعنی چه فرق

تازه نیست بغیر از عادت در این گفتم از این راه که زوج عادت ندارم گفت فرد

با قرینه چرا گفتم فرد بی قرینه عدالت اگر از ذکر او غافل نشده بودم گفتار میرزا قرینه

نشنیده‌ام بعد از آن عریضه نواب علی‌جناب میرزا که حکم و فرمان بود و حرف و مطلب

داشت دست گرفتم و تمام کردم کاغذی بمیرزا رحیم لازم داشت از او هم دارم و گفتم دیگر

کاری نیست تفصیل تو تمام شد گفت استغفر الله باقی داری باقی نوشتجات را بده انصاف

او دوست که اینست که نواب شاهزاده خطابه بخط مبارک نوشته‌اند و تو جواب آنها

نامبارک نوشته گفتم میرزا بی‌مروت کرده رقعت نوشتن داده‌اند بس نیست اگر می

اهم بکنم و تصدیع خواندن بدهم نواب شاهزاده هم نافرض‌تر این کار دارند که بیاد این

جواب پروانه بنشینند و عریضه بیهوده را بخوانند و نخواهند گفت اینها عقده و تشویش و بی

فصلی و هول تنگ شوم الا مادامی که [illegible] گفتم [illegible] رید و [illegible] کرده و [illegible]

تمسک را

سماجت ما با این محاجب دراز کردم که هر کاغذ بخط میرزا محمد ابیت شرح کشاف نباشد

گذاشتم و من پیشتر برداشتم و نوشتم و در وی مشغول بچوبست و معزول از چوب و فلاح و شمع

و تیغ تحریک زده و چند انگشت بتحریر و سطر افزوده‌ام و او بر تحریر و تقریر افزوده آن شب همچنین

از ستاره‌ها خواب نبرده‌اند و ملائک آسمان در عذاب بودند تا آفتاب نوبت باین

کاغذ رسید سپیده رستن کردم و پیش نشسته نمودم که این کاغذ میرزا است و هر چه است اینجا است

بر قرینه بشنو که چه [illegible] مطالب عرض کرده‌ام بیچاره چه تاب و تیغ آب چشمی مالیده و گوش

دار [illegible] خواندم تا باینجا که ملائک آسمان رسید گفت این کاغذ نیست بقول آقا علی

ترکیب غریب عجیبی که تا دیدم نقش و طرح بود و چون شنیدم نقص و حرج شد حالا بیدار شدم

فخاشی بوده است نه نقاشی بقول آقا عمر ما [illegible] الا هذه السجع غرض از این [illegible] شرح

هیچ نیست مگر اینکه میرزا بخوانند و ببینند که سیاه هر را میتوان فرستاد و دوا علف و دیگر

[illegible] رود و دراز نمی [illegible] والسلام [illegible] فلان نوشته اند

فعلاً که ابو معقا ما مرقوم داشته بودید که قدر التفاتی الحال که خواهر برادر فرموده بودند اینست که شاید چرا
گرگین خان را در پای جنگ رومی قدغن فرموده‌اند و بر دولت ما بیشتر از هیچکس حامی دولت روم
نبود بهیچ خاطر نرسید که ما خود باعث شدت متعدی تغافت رومی شویم چون خواهش قدغن
بود خان الیاس بدست قدرت از رسا اعتراف گشت بعنایتهای شما و چهار هزار محمد تکار و باطل
پیچ تخشید تا اتفاق لیکن حالا هم با منظور ما جز این نیست که ما توانیم رشته صلح را از دست نهیم
و تا ممکن است باز از قرار کار در اصلح و صلاح ختم کنیم چرا در مشغول شدن ما و رومی بهم باعث فراغت
کفره روس است که دشمن هر دو دولت است و مزید احتیاط هر دو طرف از ایشان و در حکم الهی است
که ما موالعباد را بانته باعث ضعف اسلام و قوت کفر شویم لهذا التمسی داریم که اگر وقت باشد در این
سفر بر و بار زوری غازیان ما مظفر عهد نامه جدیدی مبسوط و منضبط در مصالحه دولتین بندیم
و ایلچی بزرگ انهار را با تحف و هدایا به دربار دولت همایون انفاذ نمیتیم و تفصیل و حسابت قدر
و باطنی انشاءالله یری قوت اسلام را از دو طرف زیاد کنیم لیکن هرگاه غرور و نخوت رومی زیاد

باشند ما را باید

باشند ما را چاره باید مشنوم که تن بجنگ در دهیم و سر جنگ فرو نیاریم الحمدلله کارهم پیشرفت دارد
گذارش که در مقدمه الحیشر رومی دارد و در ظفر قله مبارکه با ابتهاج و استبشار شما رقوم شده است والسلام

بجای میرزا موسی خان برادر خود نوشته‌اند نوشته که در باب امر حاجی محمد خان شنیده‌ام که چه
در نظرت بیچاره در عتبات ما نوشته و بقعات و از انجا رانده و در آنجا مانده هر چه باشد حق خدمت
با این سرکار دارد و ما قضا شر که من خوانده‌ام و از احوالش استحضار به قرب شنیده‌ام بسیار پشیمانی
خوردم در باب ماندن و آمدن او عرض کن که تا کار ما با او ریز خیره نشود و جواب از شاه
نشنوند و پادشاه استان القضای قدر اجعرتا باید سکوت باید کرد منتظر خبر من باشید لیکن در باب معاش
او نایب السلطنه رومی قدغن هزار پانصد تومان از کسر عرض سالیانه او چند در سالی نقد
حواله بان فرمانید آدمی از جناب حاجی برود و بگیرد به او برساند که از وجه او صنایع
او در انجا که درد ماید و ما می بیاند برساند بر لطف و محتاج انشده است و استغنا کرده فرج
وزیر انگریزی در اینجا رسیده و تقوی انگار بر رده و خوب گذشته و زیر رفته به پیچ و پیچ است

نعمه الله علیه ادام وجود ما در طهران نشسته از غایت تنگی فرج الجمال را در طهران انداخت و مردم بیچاره

هر نوعی طهران شاخ در برابر قرار داده اند خدا دولت ظل السلطان روحی فداه را زیاد کند

از قراری که میرزا اسمعیل نوشته بود [illegible] السلطان امین الدوله را [illegible] ممنون نموده اند اختلاف داشت

که از میرزا بابای بیچاره بنده خدا الحمد لله [illegible] روزی [illegible] فروش شود پای آخوند

خودمان هم [illegible] نوشته اند اما آخوند [illegible] تمام [illegible] ماکول بوده

[illegible] منقود پای میرزا صادق هم نوشته اند [illegible] سر [illegible] خان افشار زده است

بغضب خدا گرفتار شود اما از سلوک ابراهیم خان [illegible] ضابطه پارسال [illegible]

سربار و قشون [illegible] مردن و [illegible] تعریف کرده است و ابراهیم خان راضی بوده

که با وصف وجود [illegible] محمود [illegible] در ولایت [illegible] باشد [illegible] زیاد زد

و دل [illegible] حاجی و عالیجاه [illegible] بسیار [illegible] بوده و چون [illegible] اول بود [illegible]

[illegible] نموده اند [illegible] رسید و بار از زیارت مراجعت [illegible] اند امید

داریم بتفضل خدا

داریم بتفضل خدا [illegible] که خلاف صلاح باشد اتفاق نیفتد من از مقدمه برادری و برابری بنده

[illegible] را [illegible] قبول نمیکنم و [illegible] را دلیل شرعی میکنم

[illegible] باشد و محمود [illegible] باشند خدا قرار رسید هم [illegible] چون قاسم آقا

همه جا [illegible] خواهم زد [illegible] حاجی هم [illegible] ایستاده که

میکنم و بر سر اینکه هر چه عالیجاه [illegible] صلاح امر دولت بوده نهایت پاداری خواهم کرد

[illegible] ثابت میکنم و صلاح نمیدانم [illegible] حاجی را از آنجا بردارند باید آدم [illegible]

از طهران غایب [illegible] مراجعت کنند [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible] نایب السلطنه [illegible] بعد

ذلک اگر حاجی را بر نمیدارند [illegible] علی العجاله در باب

برداشتن حاجی و قبول [illegible] از طهران برسد [illegible] مراجعت کنند [illegible]

بار دوم [illegible] الحاجی میرزا موسی خان نوشته اند

[illegible] نواب رکن الدوله خاطر جمع دار که نایب السلطنه [illegible]

دنامه‌ای بسیار بسیار خوب نگذاشت هیچ مایه اختلاف نیست مگر اینکه نواب رکن الدوله میخواهند همه

بارها را بگیرند ما بیچاره‌ها بگذاریم و محبت معتبر و تعهد نامه بگیرند هر تنخواهی که برای خرج اتحادیه لازم است

بگیرند کفاف نباشد عالیجاه اخوی میرزا ابی را بگو اتمام اینکه رد و عهده نشی خود را ثابت مادر

تهیه با هم خرج الماس رکن الدوله داده اند نایب السلطنه هر چه بنا شده مبلغ زیاده میشود اما انصافی

الحمد لله شنیدم دو عقد را براسم سید رسید جعفر حاجی کم جهانی نوشته والسلام از طهران کاغذ حاجی میرزا ابوالحسن

نوشته باید خود رحیمی محمد با نوشتجات مصحوب علی میرزا و آدم سالار رسید و رسالتی بدولت

بسیار خوب شوق کشتم کلی از احوال طفلها و اوضاع خانه هیچ ننوشته بودی خود ناشن

هم از روز که آمده ام یک کلمه ننوشته اند و از این راه خیلی بسیار پریشان خاطر هستم و همه را بخدا

سپرده ام صادق را چون بولایت فرستاده ام صلاح در این است که مادر و خواهرش نزد خودش باشند

خانه صادق بیچاره را با اضطرار از برای اینها خریدیم و حالا که رفتنی هستید صلاح در این است که باز

بفروشند جهت اینها هر چه ... حضرت بابا ... خانه ... جهت ... اینها

در تبریز خواهد بود دانسته ام آن نور چشم به کسی اعتماد دارد و قبول کند که اگر ما نفروختند مادر و خواهر صادق

مادر را کجا هستند در پیروی خانه نمیسازند شوند که آن پیرو کلانتر مادر شیر ... از ... خالی تنبیه پسر فردا

... قربان ... خرج و قرض دادی برای من درست خواهم کرد ... و اما اسباب کار من ...

... بنا در خرج ... رساند از صدم ... جان ... باشم ...

این ... مجاهد ... درد میشود نمیتوانم در ... شاه ... اسم ... میگویند ...

نمیتوان ... جهل ... تا ... آشنایان و دوستان ... زند ... خالی ...

از ... میوه ... و حلوای ... از خانه ... برده ... سر ... میگویند ...

شده خورده القدر ... نمیتوانم ... میوه و حلوای ... را ... و ...

هزار سال عمر داشته باشیم ... هیچ حاجت ... دیگر ...

من و او این ... عوض و طلاقی نمیخواهند ... نمیخواهند ...

باید ... برودی خود ... ام و اگر اوضاع و احوال ... ابدا ...

دار الخلافه بنویسیم باعث دوری سراغ برادر میشود اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل
آزرده شوی وره نسخی بسیار است باری پول قرض سپهدار و شوهر خانم از رو ببر برای
من برسانید که است به تعالی از این قرضها که برای دیوان کرده ام خلاص بشوم سایر دوره‌ها را
خدا چاره خواهد کرد تفصیل قرض اشعار را هر چه یادم بود روز دیگر یحیی خان را روانه کردم در خانه
حسن خان بودم قدری نوشته ام و فرد حساب جمع و خرج و باقی و ما فضل که زیادار باشد
میفرستم والسلام باقا میرزا محمد پیشتر نوشته اند فرزند در راه اهوان که نبرد اردو رسید شنیدم
تعریف و تحسین بسیاری از اسب بازی و شکار اندازی تو میکرده اند قطع نظر از اینکه اگر
بمیرم کسی غیر از تو ندارم عباس میرزا پرستاری کند در واقع و نفس الامر تعریف و تحسین تو این است
که رقم و کاغذ و نامه را خوب بنویسی و حساب را خوب برسی و کار در خانه صاحبکار را طوری
راه بیندازی که مردم خشنود شوند از آن در خانه برگردند از عبدالله میرزا بشنوی با ابوالبرادم که با آقا حسن
و شکر [illegible] عباس بیگ را در خلوت خدمت سرکار والا ببر که [illegible]

دار الخلافه

دار الخلافه را وضع کنند عباس بیگ بجان آمد که سبزوار را آمد فرمان شاه و خلعت بنده جان
میرزا را آورد لطف‌علی را امشب بدار السلطنه میفرستم آقا جان بماند نزد فراشباشی در سمنان
کاغذهای من برسد و ببرد بخراسان کاغذها که نوشتم بنویس و محمد ولی خان بدهی که بفرستد
محمد ولی خان هنوز نفرستاده است کاغذها که قلیخان زند از مشهد میاورد البته بمن برسان
که دانسته اطمینان حاصل کنم فراشباشی بر خلاف محمد ولی خان شستهای یکجایی منظور
داشت باید از جانب والا عزت باد و محمد تقی بیگ برادر مصطفی قلیخان بشنود شکار
سیدالی خوب باشد قبای ملبوس مخصوص آقا محمد حسن موجود کنید ببرد بده اگر داشته
باشید که بلد خدایان هم خلعت بدهید بسیار بسیار خوب است و اگر بد بشود مذهبی [illegible] است
ده من نان بگیرد و هیچ در روز سمنان میدهند از لشکر در راه هر چه از سمنان بگیری بفرستون
بدهی بهتر است فراشباشی اینطور خواهش داشت اما لشکری دوازده فرورار [illegible] بود
در زنده مان هم [illegible] نشد فرور [illegible] داشته باشند تو هر چه فراشباشی بگوید [illegible]

و همه‌دار قشون یحیی‌خان در شهر باد در محل صحرا لشکر بکنند تفاوت وجود من نمی‌خواهم معلوم مردم بشود

دعای زیاده از حد بعالیجاه اخوی محمدعلیخان برسانند و او را در انتخاب بیکار بیدار طهران

که میآیند در محل خلوت مشکل‌ترین کارهاست اوّل بسرکار نواب شاهزاده عرض کنید که

شان را با آقا محمد حسن بسپارد و کاغذ خاطرجمعی از او بمن بنویسد که بدانم انشاءالله تعالی در شان

بعرض ملک‌زاده و فروش باید هرجا باشد شاهزاده بروند و هرجا باشد ملک یا در او را بقاسم خان بسپارد

و بلکه بولدوش را بقاسم خان سپارند امّا حاجی آقا را نواب شاهزاده بفرمایند که در همه‌جا از این دو نفر کاغذ آن

باب بگیرد یعنی از قاسم خان و قاسم خان از سرهنگ مصلحت کنی که وضع گذارده شده باشد از نظم و

با کمال آباد بروند و هرچه بخوبی بنویسید که از این بنویسم و بیدار باشد تو خواهم دید حاجی آقا در باب مهدی خان

سرهنگ حرف زند چون سرهنگ و مهدی خان بر خور ندب نواب شاهزاده عرض کنی که خرم از حاجی آقا

که راضی دارید و اینحرف را باید خود مان بمردم نزنید خیر و صبر از تقابل آن غیبت که خود بسم او را

بپرید درست همین است که حاجی آقا را خیلی بلطف و مرحمت خود امیدوار سازید و در تنخواه تا

باو رجوع کنید

باو رجوع کنید در باب همه اینطور باید بفرمایند که امیر دربیر کرده بود ما چون خود فقیر بودیم

عمل او را بهم نزدیم با او را اینجا گذر میرزا داده محمد باقر خان کمر ده فراهم و داغ را هم داد و دستمالیات

بسلطنت مراد میرزا گذاشته اینها همه را باید بشاهزاده بنمود انشاءالله تعالی ما چون خود فقیر هستیم بیاد هم آن

که از حالا اجازه بخشیم والسلام با آقا میرزا احمد بسیر شرح نوشته‌اند بسیرم نو بعمرم من الغافل هستیم

تو چرا از خود غافلی گشت باغ و سیر راغ شیوه درویشانست نه عادت بازرگانان سیاحت

امردان بازرگانان رسم بوده است نه مردان هرگاه و در این ایام چون اکثر بازرگانان غیرت ول

معنویه را بصورت معرفت زنده کردی مرد میری و الا کیفیات مردی همان ای پیر که خوش پندهای پدر

شوی والسلام یکی از منسوبان محمد بعرات ما نوشته‌اند ای فراق تو بار دیرینه کاقت رسید

رفو اند شرح دل این باف لذت تا دل ملک نمود با آنکه اگر کلام اشعار کند فقط چیزی را دیدم که بخشیدید

تمام نوشته بودی بر فوت عهد شباب تأسف خورده‌ام و گفتم سبحان الله گفتیم که ما در او باهم

پیر شدیم ما پیر شدیم و او جوان است هنوز و ما الشباب و حسبنا الله الذی کتابه رضا شتر بجدل

دلتنگ شده و ورود فتح دگره سنجابیل با افواد و بعضی دو روپیه گذشت نوبت پری
رسید برق بجانان بجهت کردن خاندان زنبور قالبها قباد و تشخصهای یابوی لگانه و جدان
کلاه را نوشته بودی تصدیق کردم راست میگوئی روزگار جامه گرفت نه فروشنده
مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق بهتر از جامه نو در راه هیچ مرد نیست اما باعتقاد من با جامه
بودن عیب مرد نیست و لیکن بی زیر جامه گشتن عار و درد است انقدر مردم شنو که بی
زیر جامه بگردی و ما شهدنا الا بما سمعنا و العهده علی الراوی در باب صادق نوشته بودی
که از دنش را مانع شدم بیا بسیار خوب کردی اختیار داری برادر من هستی و شوی او
لیکن من برخلاف ادعاء اقرار بغورت آن برادر عزیز را بسیار با عقل و تمیز میدانم
جلی دو الی که ماهی بخشیده و تأکید بر فوری بندی اگر است از مقوله جنون بهلول است
نه از حقایق فنون مجهول انصاف بده یار سالی که آن طفل را از آنجا گذاشتم غرابیکه خوردش
بیهوده و بیهوده گرفتار درست و خراب شده من و جمعی همانجا با انکه بدا حال یک جبه

بکار داشته باشم

بو عار داشته باشم بعشرت گذرانده ام و بعضی از فرط فلاکت بحد هلاکت رسیده بود دیگر چه علاج
برای من وارد داشت من گفتم سی روزه بود روزه بدرسانی و در خبیسی روز شب با جمیع چو روز
رمضان شب بعد از اعراق شاعرانه چندان مدرانست هر گاه اسم هم شیر پارسی میکردم عیالم از دستم
در برف آن طفلک هم قرض و خرجش ده برابر میشد روزی ده دینار تحویل دادن و تعهد دوازده میرزا
توان میتی قریب بکار آدم عاقل نمود ولا بد شدم بد اخلاقی بلایه و توسط را با جاره داده ام به پسر حاجی محمد خان را
بهتر از مهندس و جبه خانه داشتم او هم در عالم قرندی شب بطی و توقع انگار دو ماست میخورد و میبرد
ندارد در تشنه و برهنه و قلیچی و عسرت بدل و بقول زبان لطمار زود و دلار روز نیست دیگر چه علاج مو متعارف
رو نوشن زبان و با سلوک است تفاوت نه که با کجهای خود و در و در جهان شب گدایی از من احتیاط دارد
انتها ندارند و خرج نهاند اری و دو شمنی داری و دولت نگاهداری ندارد و بودن طاو با من نمیشود و از
اینها لازم و ناچار است باید کل و حتما بشود رسته اند الّتی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا
انصاف کن هر گاه پسر حاجی محمد خان در استنبول است باشد و پیش من خانه نشین چه حسنه دارد و مادن

صادق امروز در اینجا مصرفی ندارد و طرحیش نماند و خود هم اراده و در آن ولایت غریب و بیکس باشند

ومن با ضعف بودن تو در اینجا بعد از فضل و کرم خدا استظهار از غریب میدانم و بیکس و میرزا طاهر را

کجایش جهت لازم و واجب میدانم که متوجه امور ایشان باشند البته با صادق در اینجا لوازم دو چیز

کی بدل کرده بر سر انجمن باشد و چون آن برادر از سر خلوت دایم الوقف مهرآباد دیگر خواهد شد

آنچه کس را بهتر از محمد علی خان نمی چیزم غالب اوقات در مهرآباد میباشد آنانکه خاطر جمع با این سخن شنو

و جواب را مشغول مجتبی در شاه و دیگر با همه از بید و ایلم باید از حال ایشان باخبر باشید هر وقت جواب

من زیارت عروس ما و کس را که جانم فدای جانش باد بروی دولت دو روی و سینه و سر و بستانان

بهتر از بستان او را عوض من ببوسی و همیشه در سلامتی احوالش انشاء الله تعالی مرا زنده ولی خدا

میداند که من برای آن دختر آرام و قرار ندارم اگر از او دورم خودم اینجا و سر و جانم آنجا است

دیگر از وضع خویشی و قومی و برادری و اتفاقی که تمام اولاد مرحوم حاجی فضلی بیگ حتی در ترکوم

خانواده فتح اصفهانی با هم کرده اید بسیار بسیار امیدوار شدم البته البته باید با هم یکی باشید و دست

ارقم همدانی

ارتهم نمیدانید این حرف دستگی که در میان خودتان با میرزا رشید محمد داریدار میان بردارید محمد رضا خان

نوشتیم که فرق و توفیر در خویش و قومی منظور ندارد و همه اگر از من هستید باید با هم باشید و این طرف فرود

طمع که از من در اینجا میماند طوری راه بر میدارند که تا بهتر از آنها باشند خود هم برادر های بروجرد ما هم

مانده اند محمد ابراهیم پهلوی من هستند و عجیب حالا در اینجا خسته محمد کرد بی اردم اعضای بعید هر چند

در باب کار ولایت که نوشته بودی چرا اطلاف موروث را بدهد خود تصرف غیر مبدی این

بحث تو ربی و در دولت و فقرا آمده من نشنیدم حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام فعلیهما دانا

من انصاف این نمیگویم جوابها ندارم لیکن امیدوارم که آخر و عاقبت آن فقرات منهم دانا

رئیا حکم تو و آنم گفت چه کردم همین آیه استخاره این مطلب بود و چاره کار از ولایت بعد از آن مخالفات

شاه و صیف بار ساله بعمل و صیف میشد نصیحت و صیف بلکه بابت مثل طلاق رجعی سیتهما

بای محلل در میان بیاید بار دیگر بعضی قدرات هم مطلوب بر بدهد و حزب در کنار آید و وصل بعد از

هجران تا دیگر تحفه الرلیلی و مجنون و هم با هم بودند دیری نگشت که از این حول و قترح بیرون نه

١٤٩٨

وبعضی وقتها لازم است که پای در غیر در میان آید تا قدر یاران فزاید برف و برودت زمستان تمام نشده

صفا و هوای بهار را بیقدر تا مفرح قلوب و ملایم طبایع نخواهد شد باری بالفعل الا غریبه در نوشتن

دخوم و نوکر در غیبت الحال هست من تا شب نوروز اجازه داده ام نوعی نمائید که بعد از نوروز باز

خدام و نوکر برادر من [illegible] تر از همه آن نسخه هست با هم حرف بزنند و خاطر جمع شوم از خاطر جمع کنی

دلگیری از [illegible] الحمد لله [illegible] مثل سابق اوقات نشود و هر چه بهم برسد بمن برسد و بجای [illegible]

[illegible] برسد و محلی که از ارزه داری خودم محافظتداری و دشمن داری الا نگاهداری و پرستاری

اشتهار باشند منحصر بهمین نشود و هر وقت کاغذی از آنجا بیاید حظ و بهجه مسرور و هو کظیم باشم و تیمارداری

من القوم من سوء ما بشر به شوم از بدایت امر که فتنه معصومی حادث شده تا آخر کار [illegible]

بنظر بازی الی حد [illegible] دین دولت از دست بیا ببین که زغشتن [illegible] ببریم

الانصاف [illegible] روانه کنی [illegible] که قبل از قدوم ان شاء الله تعالی این دینی برادرم را هم ادا کنم بعد از

آن توکل بر خدا کنم و منتظر شما باشم صد تومان را بجا کردی که حالا از من خواسته هر وقت بدهم

السلام [illegible]

ان شاء الله تعالی میدهم و السلام رقعه صاحبا قبله گاها رفیع جایگاه کریمه در اسعد اوقات رسیده کتابچه

در باب طغیان سرباران لازم بود بسر خط نوشته شده از سر خط با فرهنگ است قباح

علیم است معلوم است که خلاف حکم شما و التماس ما نخواهد شد و الا ان شاء الله تعالی مذمت باید الان

به اطاعه مجرد از آنچه که [illegible] عقلی و بیخردی [illegible] داشته [illegible]

قرار [illegible] رفته [illegible] که [illegible] الجوان [illegible] قرار است [illegible]

و [illegible] هر دو سردار زند تا این کجا و آن کجا والسلام مرحوم ابو الفتح خان [illegible]

مخدوم صاحب قبله من چند نامه نوشتم از دم سرکار القدر نگاهدارم که در رکاب بفرمایند [illegible]

صریح عرض کنم [illegible] شده در نظر مخدوم مهربان محمد خان و برادر عزیز جعفر قلیخان و سایر [illegible]

در جواب بر آن محمل شده که در عوض جواب مرقومات سامی نگاهدارم و مشغول در روز

کار برادر [illegible] تعجیل و ترجیح میدهم و [illegible] در بند دل خود باشم از آن ... که در هوای

جناب مهربانان و اگر جان و عمر و زنده که با لازم است برای ایشان [illegible] تقدیم

فدات سرکار حاجی صرف شود دست بنان و کام و زبان را اگر در همه عالم لذت و سعادت خواهد بود
همینست که واسطه فیمابین عاشق و دلدار شوند و ترجمان فیمابین اسرار باشند بالب بسیار شود
که رقعه ای همچو نامی که تو نوشته بودی که نفحه ای سینه خوانم شرح شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
مالک شاه دیوان و صاحب مهربان من هیچ نمیدانید که از نار بی که دل از معتقدان و مریدان که فرموده اند
تا حالا چه مدت مدیدیست که جناب مجد و هجران در میان شکسته داشته اید و تشنگان زلال وصال را
از آب حیات ممنوع داشته مرهم عنایت را محروم میگذاری توقف از زاد و هجران تا چند باشد
فلان و هجران ما ما انقطع الایام فی بان اری یغیضنا نیا او خبیثا بقریب این چند را
دانسته غریبانه نوشتم تا ندانند هرکه بیرون بنا بود والحمدلله حسن الکرم لا یعطون ابن عزیز جدید الورود
کما فی قصیده ... متعلق تشریف آورده بالفعل از وعظ علای بنده شرمنده محظوظ
که مدت ... حرف حساب از در دوستان که یکی یکی یاد مهجوران نمی کنید و مخلصان قدیم را
در انتظار قدوم میگذارید ... حرف حساب از در دیده آن ... از میان منی ان غایة رلف

بزبان نوری

بزبان نوری الحق از رسول است و پیام شما و فقره بعد از یکیست هجران و انتظار باز رسول
و پیامی را که مژده وصل و دیدار باشد میتوان شنید صاحب و قبله گاهی من چون موکب والا
بعد از این چندان توقفی در تبریز نخواهد کرد از آنجا که نعمت تشریف فیما بعد در تبریز کمتر میسر شود
یاس و نومیدی دارم لیکن از قوی و سلامتی مأیوس و نومید نمیباشم اگر تفقد هیچ مشکل چون
فراق یار غیب از امید وصل باشد القدر دشوار نیست حضرت کافی و وسائط و روابط
از قدیم برات و تمهیداتی که کرده بودند الحمدلله هیچیک مثمر ثمره و منتج اثر نشد و نمیشود و نخواهد
شد و بالفعل چون الحمدلله چاره بیچارگان است انها را چون نداند چاره وقتی را و لیکن چون بندگان
سرکار والا تبار تا این دو روزه از تعزیت مرحوم مغفور حاجی ابا محمد خان تشریف دواشتند
تقدیم فرمایشی که باید نکرده ام یعنی هنوز حرفی درست بمیان نیامده حسب الامر بعد از
فراغ از مجلس تعزیت شروع بتقدیم این مصلحت دیده بکنیم و در باب قدری وجه که از
مواجب سربازان باقی مانده و بندگان صاحب مهربان مقرر داشته اند که مجدداً بگیرم و الا

شود و درین دو قسط اول بهار بر جیب بقیه آزاد دیوان تکلیف تحمیل نشود مستدعا و اطلعنا
و صدقنا و آنچه او اسلفنا و تو کره الشکر کون هر کلمه که بر سر مر برات آن کلم بوده میان جانم
حسب الامر صاحبی میرزا محمد رضای لشکری مرقوم و اعلام شده که چون امر سربازها بالفعل
بحضرات خودشان محول و مفوض گردیده و در این وقت تنگ وجه غذا لازم سرکار نشوند
و از جهات وجوه قسط تحویلداران کار سربازان فوج خود را با استحضار و استصواب میرزا محمد رضا
راه انداخته زودتر روانه سرحد سرحدداران رسند و معطل نشوند و در باب تعویض جماعت رئیس و تجاوز
معاملات آنها ببعضی از عمالات سرکار تمام امری که بیشتر باعث خجالت من است در دیوانه افتادن
حامل رقیمجات بود و همین طول تفصیل سؤال و جواب و تازه عمره حضرات بود و چندین بار که کرده ام آن
اشرف در اغیاب امرا را در ایام شده جواب صریح ندارد و مکرم ملکی نشده اگر مقدر باشد که امروز
جواب تفلیس برسد ملت والسلام والاکرام طهران پیغام ارباب آن نوشته اند و ارشاد فرمائید که
غمت از زخم بیشتر از ... ماه مرسوم ... از گذشته ... دستخط شریف

ملاحظه شد

مرا از تعهد شد به سبب بعد از خسروی و بعد از ستم و فوج بعد از شدت و فوج بعد از محبت بود و از او سرش
اوقات رسیده خاطر فرسوده را آسوده ساخت غذا جز از دهشت نبود که ذو الاکتاف را که افشار
را رسیده این که همه حالا از کی بود سبحان الله جا شکیبا از روز اول باشد که چه شد راست از آن
بنجو است هیهات هیهات در وقت معارضه چه بود نه شفاء الفضلاء عن ذلک قصیر القامة و خفیف
الهامة الیس لک ان فی علم القیافة من علامة ... صادقش میدانند که ناطق باشد با ... الوزر
غفاری که تصدیق قائل گردد ما زال مذ عقدت یداه ازاره حتی تراه فی الاشیاء معتاد بقول
زور بوده و قلاق و در وجههای پر زور رفق با حضرت وقایع نگار بود و در همه جای نوباغ قاضی را
با آحاد عشرات راهی نشده به سرشناسی استحقاق گردیده و استخفاف عذر در میخواهم هم
بودی از سر نقش بدستم افتادی چو آستین گریبان بدست درویشان یکی از بابت آن هزار
تومان اگر چند الوار رشته تا حالی رسیده باشد چگونه سر به خجالت بر آوردم بر تو مرا امیر نظام ... عالی
در روی همایون آب تدبیری اندیشید یا دستی از غیب برون آید و کاری بکند اما حیف ...

مصحف فرزانگی ببند پرستار محول گردد و بدست ستمکار [illegible] کاری نشود و چه میشنوانید و فهم

درباب بیرون آمدن نواب ظل السلطان که در عالم [illegible] بعضی عرضها کرده بودند ابلاغ وصف

واقف و محظوظ شدند [illegible] رای [illegible] فرمایند باجان و ایمان در راه [illegible] دریغ نداریم

بیرون آمدن ایشان قابلیت ندارد و سال چون [illegible] است و بهیچ اقتضا ندارد نباید خاطر جمع شوم

که ملازمان [illegible] نظری بار [illegible] گفتار رفتار کنند که [illegible] بعضی چند

مطمئن باشم انشاء الله دشمنان خارجی دولت را از پیش برداریم [illegible] پارسال شده که ما

بر سر قوچان رفتیم و امسال بر سر کرمان و [illegible] باده [illegible] در [illegible] قزوینی

در شهر رشت دار السلام منوچهر خان ایچ آقاسی باشی نوشته اند مخدوم مهربانا [illegible] عالیجاه مقرب

الحضرت العلیه آقا [illegible] بیک از حضرت سپهر رفعت نواب [illegible] نایب السلطنه العلیه روحی فداه

روانه آن حضرت بوده مراسم مؤالفت و مراودت مقتضی تحریر صحیفه اتحاد [illegible] نگارش

صحیفه محبت [illegible] مراسم الفت [illegible] ایام [illegible] بوده

[illegible]

وهنگام که [illegible] فراغت داشتیم منقبت بود و راحت میکردیم در عالمی که [illegible]

عالمها همه [illegible] بود و جهان همه [illegible] بار بخاطر افتاد که اکنون [illegible] بجز افسوس و [illegible]

حاصل [illegible] نوبت [illegible] رفته وقت پیری در رسید منقبت و راحت هیچ نمانده فرصت [illegible]

بلکه از دست رفته فیا لیت الشباب یعود لنا یوما فاخبره بما فعل المشیب [illegible] ما را در شوق

باطن [illegible] دل [illegible] بخاطر رسید [illegible] رسیده نواب السلطنه

رفت لشکر [illegible] سمت [illegible] روانه کرده [illegible] وجیره [illegible]

موجب [illegible] کرده [illegible] شاه [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] دشمن [illegible] غفلت [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد [illegible]

مخدوم مکرم [illegible]

فدای وجود شما شوم بعد از رخصت بنده شما در طهران در ملازمت شما بودم باقی همه جا صحبت بود الحمد

شد اگرچه الحمد لله تا کنون سلامتی و دو ماه رحمت و شفقت آنچه کمال در حق بنده خداوند کند

دستور مدارا عالیجاه عزیز مهربان میرزا عبد الغنی حسب الامر قدر قدرت نواب مستطاب ولی النعم

ظل الله نایب السلطنه با کمال جمعیت آمد در همه جا با فخر و آگاه است هر چه استفسار فرمایند عرض خواهد کرد

منت خدا را که ایام اشتغال رفت و هنگام شکفتگی در رسید الحمد لله که عمر نو گرفت و دولت نظام

دولت و دین الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن شد رایه و قطع نظر از انگیز که خوب نواب نایب السلطنه

روحی فداه است انیس و همدم و جلیس و محرم بنده شما است فرصت فرموده اوراد روز و شب

روانه فرمایند اگر صلح هم بر بنیاد و از جنگ بدر زنان بار شکسته خود و کار درست کرد اینجا ماندنی است

نظران فرشتی چهره عالم و عالمیان روحی و روح العالمین فداه بود و در بلاد الخلافه بندگان

صاحب کرم او امین الدوله را خواهند خواست بزرگ عزت کرد فرصتی ندارم که شرح و سلام کنم

هر چه برسید میرزا عبد الغنی عرض خواهد کرد والسلام بیجا از یاران نوشته اند باز ادب لوی

[illegible]

عنبر آورد بادام شکوفه بر سر آورد نامه نامی که نافه مشک تر و نسخه خط دلبر بود در بهترین وقتی

و خوشترین زمانی رسید در ساعتی که خاطر ارژنگ باغ بهشت و موسم اردیبهشت است مهجور

مشتاق را حالتی غریب پدید آمد که جان در گلشن عشرت داشت و دل در آتش حسرت

گداخت گاه از دیدن خط مکتوب منتعش و گاه از ندیدن روی مطلوب مشتعل یا رب این آتش

که بر جان من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل بلا رسیدن این قاصد و رسانیدن

این نامه بعد از عهد بعید و قطع امید فرجی بعد از شدت و فرحی بعد از محنت بود و خاطر

پریشان را با همه آشفتگی چندان نشاط و شکفتگی داد که نبود با اینکه اگر شمه از اینمعنی با آسمان

رسد و شکر انعام کند خدا میداند از آن عهد و زمان که دست جفای آسمان قطع رشته وصل

پرداخته و ما را از یکدیگر جدا ساخته یکدم از غم خود رستگارم و قفسی به کام دل برآرم مهر گزیده

بودم هر امروز ره گشاده کلک سامی رسید و سر القاب نصف الملاقات شد

باده و درد آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند جائیکه دیدن چند سطر

[illegible]

خواندن چند حرف بدین نسان مایه حیات و پیرایه نشاط شود نمیدانم بدین بار مهربان
دو بسیط آمده و بیان چه خواهد کرد وصلت صحبت بهشت دلکش بشد بهجران تو دوزخی
پر آتش باشد مادر خود روز قیامت بر سر کو در خور دوزخ بی دوستی باشد حاشا و کلا
استغفر الله ربی و اتوب الیه هرگز خوش نباشد و تا قیامت دلکش نباشد مگر من نه آن
بودم که بی رنج جان و زحمت چشم خود را نگاه داشتم که پیرامن آن بر لب دیوار بست و این قدر هم بیدار
حالا زندگی اینقدر وصل و طاقت بسر رسانده که می خورند حریفان و من نظاره کنم نگذارد
که بعد ازین این طور رنج ببرند تا کی تا بدارم و اینقدر صبر و شکیبائی در خور دست نمی بیند
لا یکلف الله نفسا الا وسعها تا قوت صبر بود کردم اکنون چگونه ام از بین باشند این قبول
نمی کند باید مستحکم کم بر سنگ و غیرت مایه خود را در کوی یار رخصت بار شوان دارد اکنون
همه را در میان می نهم و خود را در کنار می بیند که بار گرم صبر و قرار باشم لا و الله تا چشم من
از روی تو مهجور بود روزم همچون شب دیجور بود اکنون که من از روی تو دورم یا رب
الحکم باردین

هر کسی که بر روی تو نگر کرد مغرور بود والسلام الیضا بغیر اهمال بیچاره یاران نوشته اند مهربان من
دیشب بی نگاه آمدم خانه را صحن گلزار و کلبه را طبله عطار دیدم ضعیفه منتقی الوصف دایه
ناز و محرم راز بود گفت قاصدی وقت ظهر آمده نامه سر بمهر آورده که بر سر بطاق ایوان است
و گلدسته باغ رضوان گفتم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون فی الفور با کمال شعف
و شوق مهر از سر نامه باز کردم تو گفتی که سر گلاب وا شد مدهوش شدم از خط شهاب یاقه
مشک ختا انگار خار چینی است یا انگار خامه عنبرین دل می برد آن خط نگارین تو گفتی خط و روی
دلستان است پیشتر از عالم کرده بودی از جای مبتلای فراق که جسم را چی و جان را در عراق
چه پیش نماند صبوری که چنین صبور بودم بلند که با آن جان عزیز شهر تبریز برای من تب محرق است
بلکه از ملک آذربایجان آذرها بجان دارم و از جان و عمر با آن جان و عمر بیزارم گفت
معشوقی با عاشق گاهی گفت تو غربت دیده بسی شهرها پس بگو از این شهرها کدام خوشتر است
گفت آن شهری که در روی دلبر است با فرقت یاران و تفرقه میان جسم و جان بار چه غربت

لیس بابنا لعب ایام بهجرت و لیالیا با فجر درد و دوری است تا به صبوری نفس تلخ

هجران موجود است آه درمان مسعود یارب تو لطف و نقشی ما را زین ورطه هولناک

برهانم امینی بتر بیچاره این بلاء از حضرت جلال و علا خواهم با لفضل خدا از رسم جدا از زبان

بر افشند و لخت بیدار و روز دیدار بار دیگر روزی شود و السلام یکی از دوستان او نوشته اند

هر شکر از لفظ تو بر چیده مسیح هم بر آن لفظ و بیان خواهم فشاند هر گوهر کز کلک تو در زید

طبع هم بر آن کلک و بیان خواهم فشاند سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان

ذره پیدا میفرستی زر بمعدن میبری هزار افسوس و صد هزار دریغ که مرا جانکه بایست

دست در دامن و شمول اشعار نظم آن دری خبث کرده بعبارت را رو به در زاری و آب

تاری کنم ما شاء الله خامه است که عنبر بیز است و آیه است عنبر آمیز و نامه را عطر آمیز میکنی باز از

نی نیش و آتش ما شیر میکنی لعبت کی بما به در دریافت با آن قافیه اند شیطان لاف حیثیت و شیخ زند

منضی زمن والمتی یستفیضون منی و یستفیدون من حسن معانی و یستلذون عن فصاحة

[illegible]

بیانه بر سر من مغفری کردی کله داران در لذت حالا بیایید و بپسندید که هر کلک آمیز در حل مشکلات

و کشف معضلات و شرح بیان چه چشمی عیان میکنند کلیات مجنون را عوض داده در یابد نگارخانه

چین و جمال لیلی را در طی این عبارت تعیین آهوی صحرای چین ناف بر زمین نهاد و نساج دیباج قسطنطین

بوریا باف انصاف خواهد یافت من نام تشبیب با نها میبوزیم و این فرد خواجه علیه الرحمه را مشغول شده ام

نوابت باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی بر خوشه چینی بیا بمطالعه حکیم الهی میفرمایند در مقام

تشبیهات خوب مرا عوض باشد محض استکمال و کسب فضائل برای من بر شمار که در

جواب عتاب بفرمایید داراز سماحت بپسندد محض حاجت بدر آمد بیدار شد در خوان رفت بیابا

باشند که شمار را نیز از آنگونه چیز نوشت متردد گری پیش از آنکه صحبت دست دهد به جا هر بار بنده را بیان

نسب و هر آن نخ را آن نخ و هر میده آن را به بهتوان و هر دیوان را عنوان و هر عنوان را تا به و هر خوان را باز کند

و هر ایوان را سلطان و هر سلطان را دیوان و هر سبستان را بوستان و هر بوستان را قرآن و هر سجده را

دبستان هر باب سلطنه را کی حافظ هر قرآن را سوره الرحمن اگر کاتبان با مستخان نمی‌توانم

و از اصفهان است لنجان و اگر پوشیده است ولیکن لازم دارد و در باچان به صحرای مغان نیست

و سمنان بیاد اصفهان نمیشود و چنانچه شعری در وصف خاطر میگوید خاطر مهدی روان است الجدار

پشت سمنان و اصفهان است الجدار این معضل و مشکل گفتی از آن باب است که بدانید کلا

نیز زبانه و بنیاد در راه نهی کلامی یکی که شما زیاد لسان است قهر شمس را خوانده و گفت این رقعه

عروس بهار نو و طاووس طیر چنین بدان از عبارات عاریه از او برداشته شود و رشته آرزو به عنوان شده

بر وادی غیر روی زرخ هر ماه آنچه از مردم است به بریده شب للاعراض ولا یبقی سواد غیر البیاض

پیش من هم خدمت شماست از مطالب مختار زاهدید و السلام رقعه برادر مهربان من این پرده

بگوی ما بیکبار رحمت ببرد ز پیش مستان این زن قحبه ظالم مگر پرده ظلام است که با شفق

میآید و با فلق میرود همه نهار را تمام بخواب گذشت و خلق روی زمین همه در خواب فرو شده و شب

از نیمه گذشت و این نوکر که قرمساق خودم شتل علم بریده بر پا ایستاده گوشه ابریست که از پیش

قمری میرود به [illegible] با بستر بسته قرمساق مستعمل القول دارد و کاش میگذاشت [illegible]

میداند در قوت حافظه و قدرت لافظه با مشغوله ما همدست فضل الله شاه و قرب قناه

و دیگر عمه دختر شاه میرزا اسمعیل خان من جای شما خندان در پیش ما خانه است که بوصف آید

و بشرح گنجد هر شب و روزی که چیتو میرود از گمرهی جز طفلی میرود و میرزا زنده است صبح شد این

غلام کار و قصه نشد چرا پیش زن او نوشت نمیخواهد پیش من در دمندی است این من از حضور پیش

احضار دارم و آن قحبه با حسرت و انتظار بده و انگشت کسی نمیخواهد [illegible] نوشته اند

مخدوم مهربان من از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبائی از سنگ

تفرقه دوری شکسته اکنون مدت دوستی افزون است که نه از طرف بریدی و سلامی و نه از

آنجانب قاصدی و پیامی طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه مراودات را در بسته توقعی که یاد آرم

و گلهم گزاری عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری الحمد لله فراغتی داری نه سفری و نه

حضری نه زحمتی نه بخواب بنه بر هم خوردگی و نه خطرات معتدی که بکار نگهت و بکار جانداد

بعد که هر چه رسیده به گلشن آنداز شمار اطراف دارد [illegible]

ما را چشم بر رهت و دستمال تر در بر فرقت میان آنکه یارش در بر باآنکه دو چشم انتظارش تر در
خوش‌حالات که مایه سعادت از غلال وری و هم اشعاعات در روضه‌ای چون ما رهگذار در چمن
سرای گرفتار روزگار روزه ایام و شبها مدبر بوده شکر خدا که طالع نادری و بخت سکندری
داری نمود که تو شاه گدا را ب دگر توفیق فرا آمد فراموش کاری با دیاران یار را میمون بود
خاصه کمان لیلی و آن مجنون بود یاد آرید ای مهمان زین مرغزار یک صبوحی در میان مرغزار
ای روا باشد که من دربند شعف که شما بر سبزه گاهی بر برف مخلصان را شب بزمی
نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده در لب پیاله مطرب با ناله شکم شراب و کلم کباب اگر شما را
هوس چنین بزمی و دیدار تماشای بیدلان قوت هست تکلفانه بکلبه ما نزول اکرمی و مجلس ما ری باید شهید
و رتبه للی ما تیم و نوای جنون بسم الله و گر بر لیف ما دار السلام پیچا از دوستان نوشته اند
رقعه که بجواب قصیده فرید با کاروان شکر از مصر به تبریز آمده حاشا و کلا با کاروان مصری
همین شکر نباشد بسر نوشته [illegible] شکر و [illegible] سرکار بود مبلغ
که بالفعل شکر

که بالفعل شکر اینجا بس و مشک بخروار بود شنیده‌ام از مدح عرض کن یا مادح ممدوح اما قباب مادح
طیب الله ثراه و جعل الله قدره مشهور روزگارت و کمال قدرت آفریده کار چنانش آفریده که خود
نوازشی بهوش جهان را بیاراسته اغراق و مدح بر نیاز آرد و باشد بورق که مرا از کلک سلک آرزو
ریزد بگفتار و کمال لطف ستانه مار و ست تیغ سحر و کمال حسن بیانه و هجا و عطر اما مدح نعم
ما قال المجاری [illegible] احدی [illegible] الآس و منی تسلسل العقود [illegible]
العقود و سلاسل الاقیاد [illegible] ترقیم موده بودند مجری سالم و دوافی
مصون از [illegible] الادکان [illegible] تمام العرب والعروض [illegible] الصدر
[illegible] اجتمعت الجن والانس [illegible]
[illegible] والناس مجتمعون [illegible] فی الدارین [illegible]
[illegible] این مرد [illegible] و السلام [illegible]
از دوستان نوشته اند مخلصان [illegible]

عزیز میرزا ابو جعفر جرقی مذکور شد و اکنون که ماهیت مذوقهای چوخا در حضرت ارسال میشود
شاید برای حظ کنند که با مثل حرج بقیه و برد خیاط را نفع خود کرده این عرضداشت را هم نوعی از قرض
دانسته ام اقرار خودم هم در ضمن آن نشئی هم شاه که خوب دختر و در رنج قلمی است در نظر شما است
الحمد لله شما عارف و دو فهمید که اقرار العقلا گفته اند محبت شود بباری که لجن و خجالت بنده با قرار
خودم برمی تابد و مدلل شده چه لازم که متفق و مشتاق است هم بر اقرار خود بر خود لازم و موجب کرم و اهدای
چوخای مستعمل بود از رفته که چنین جعفر با زمان حماقت است هر چند از روی صداقت باشد و ماهیت
سایه ایشان و پایه ایشان سزاوار نیست هر چند بخرج بقیه و نسا در ارسال شود و دیگر استغنای ذات
جانو فرموده صورت فتوی اثبات کند و چشم عزیز را تخصیص دارند بر خلاف شما چرا که عمل مکرر
حسنی ندارد و ذات آن هم شناخته ام مستعد هم درک کمالات مستقل و مستعد و اگر چه
بامن سابقه عنایت ندارند من سابقه ارادت دارم و از حق نمیگذرم که اعیان معترض کند
از شما سابق علم نگار که شناخته اند عزیز شیخ توفیق و درویش موفقی

بامنصب مردواه

بامنصب میروراه و تسبیح و عصا از کربلا و نجف آمده جدا باد و تحف آورده عزم خدمت نواب کرده بار
جرایه و از ابواب داده پنجاه هزار عوارش دارد و پنجاه هزار سفارش میخواهد به روزی روا میرو شمار
دستیر و واعظ و خطیب و کاتب داود بیک و جمیع و جلیلی کرد و ترسیقیش وارد حیدریه آنجا میاید و هم در
باتش میدهد اگر کاظم خان طالش باشد در دعوت عمر یک قطریک قفیر بداده و یک عطا بیک گرد
مگر کسی برداخته کند تا کارش پرداخته شود که میگوید بر میفتاد خان سعید هم زر میخواهد خاک
خاک بر نیت در راه و نوبت کنایه فیض اشاره فهمیده اند و عده به اثر تب حواله با نمر نقد میخواهد
نیرات بدل میخواهند زکات تعلق چه سعد و تحری محل و ناحیه وزارت دایره منوقیت کشند
پیش ورق بلا بیت طبق در هر جلد ش اسمی نوشته شود و مثل خان خلخالی و میر طالش و صاحب سکنی
و ماسیله و جبل و امرای پیاده و سواره از ده و صد و هزاره و سردار هر عشیره و سید هر قبیله کسی در قبیله
و قری در طویله و گاوی در رمه و بزی در گله داشته باشد اگر چنین کرده آسوده اید و الا شیخ عاکف
با طاعت و دم نشاط و ندیم لازم و تفضیل سالک تجلی مجید لول محو دیده شیخ سالک رسیده

ودر کنج صامت از رسیده و شیخ شمه اهل اگر چه ساکت باشند و صامت باشند نعوذ بالله من مجادلة

سکوت الساکت و ملازمة سکوت الصامت انتهای این شوخی قلم است فکر عطایای شیخ باید کرد که مرد

جلیلی است و عازم ارزروم شده و از آنجا بمقصد اصلی یعنی خدمت ابوالاتقیا میرود و دو کرور عطیه

شمار میکنند و یکی را داده میگوید اگر از سرکار نواب والا میگیرید بخیار بیدو اگر از خود میدهید تحیّة

واگر از غیر و زید میگیرید بخیار بیدو والسلام از مسودات و نسخهای المرحوم که بقلم علی نوشته بودند

نقل شد حضرت ولیعهد نامی دنیای آگندن مه برقرار اندو این کار بسیار سهل گرفته اند

حتی انجامه بجود مبارک پستهای قناعت از نکول و ملبوس کنند و هرچه باشد صرف مدافع

روس و محافظت ملک بجهره روس سازند حصار و قلاع را ابرانبار متاع مقدم دانند و هیچ گنج

زر و درج گوهر را با یک جعبه آلات حرب و یک کیسه باروت و سرب برابر ندانند این ملک

مختصر را که از سه طرف بحر بیار و در روس مجاورت و جمیع ارض عثمانی با سایر ممالک معابر

ممالک الملکی همچنین باید زر فراوان بر مجوزه [illegible] چنانکه این وجود مسعود بنیانی طالع است در غرش

بهانه قاطع

بهانه قاطع غیب است چیست در لباس پوشیده و لعل و الماس گشته فتح و نصرت خواهد و هیچ صورت

توانندهای جنگی بی کتاب نه نای و چیست اگر از ملک جهانشی و اصلاحات همین را خست علق در خدمت

نمود و دادن گنج و بیرون ریخت خلاف سایر ملوک که دوستیشان را صید کنند و کا مسرکت از قید

نظر شده را از صید بیت قلوب است واگر قید است بمال انتظار سنگ است و گرد از رخوب والسلام

از تبریز بطهران بیتاب از روز روز اوجاقان علفه شیشان نوشته اند اکنون که دو ساعت از شب دوشنبه

شعبان گذشته است بلطائف الحیل از حبایل قرسانی سنگ طبیعت رسیده و در زیر کرسی آرمیده

میخواهد در حضرت ولیعهد که تعهال و بسط مقادر [illegible] اگر فقار چنین زنگ کرده

دلها چه کرد [illegible] وجود داده که کیفرات میبریم عاسه و خاصه اهل ایران از روز [illegible] و مطیع و عاصی

ارباب و عاجز مقیم و مسافر مسلمان و کافر [illegible] از شر و رای و زن [illegible]

چنانکه در مانده اند [illegible] از نفاسه [illegible] روس است با چند نفر از صاحبان منصب کسان

او [illegible] کرد و آنچه مقدور بود از تفنگ و توپ و ضرب [illegible] و جهد رفته است

ومخاصمات یکسر از افزود و چنان صمیمانه نسختی بدان آن است و جز به در روش نفوذ در رق

مذکر است و نفوذ در عرق مستعمرات شایع در روزنامه فروخ است و ارتفاع در رشته ای موج و ارتباط

در دست اطبا رایت و التذاذ در اوراط ساده شیخ انتقام تحفه و عوض هر قطره دریا را از خون انجم

خواهد شد اکنون در سکین نشستند و اکنون بحضرت نایب السلطنه شروی نوشته شد مسود العوام اشتند

ضعف الطالب والمطلوب تا اندیشه صور اسمهای ایشان در جواب چگینند اگر بگذارند بعقل

سلیم و رای مستقیم چاره این کار را خواهند فرمود که بر وقت مخصوص تنها به تسلیم رسد و

از پیش بر بند مغز او جهاد را به مراقب باشیم که در را خیابات لخلل فستلا عرض و فرمایش حضرت و تعهد

روحی فداه رفتار کنند تسهیل است که این کار را بالکلیه با ثبات و انذار بندند و اگر از روز اول اسلام

میگذار نشستند که با پیچ ها می کشند و این عیب از تنها واقع نمیشد و این خبر را بدین و دولت رسید

امید است که [illegible] دین و تعهد و عزم متین [illegible] اسلام این کار را [illegible] بگذرانند و الا

[illegible] پروردگار اکنون [illegible] کار [illegible] نخواهیم انا لله و انا الیه راجعون چاره نخواهد کرد والسلام

درقراسان بطوران

درقراسان بطوران نوشته اند حضرت میرزا علی سلمه الله تعالی می نویسد بهنگام [illegible] پیچ است

شما نمودند انصل و فصل پیچ و [illegible] نمیشد [illegible] رفیق شفیق و [illegible] کتبی [illegible] والله

[illegible] ان یقولون الا قولا زورا که [illegible] وافر [illegible] السلام

چه خواهد کرد از پیچ تا [illegible] تفاوت است [illegible] که [illegible] چهار [illegible]

اند سبحان الله ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا والسلام رقعه الیک با آقا محمد رشتی نوشته اند

رشتی علی این رفتن رشت تو را چیست این وجد و جت طوس و سیر و گشت تو را چیست عاشق تا باد

که نرم و هموار بود این است قبلند کوه و دشت تو را چیست بر حکم [illegible] اتفاقاتی چند اتفاق افتاد

مهر تسیم عیار وحیی کرد شب ستری ماننده بود از شما اسید جاد است تفصیل به [illegible] حمزه

الحاق کنم با لحاقظ شیخ رضا بسیار [illegible] بر روشن میرزا [illegible] خان [illegible] اندازاد و [illegible]

که بود و سبب شب روی [illegible] و [illegible] چه بود [illegible] در [illegible] را با من و [illegible] که است

یا با قلای عام [illegible] این کار کرده عیب می [illegible] که [illegible] نیز گو آفرین آفرین [illegible]

تا نوع عنوان هم هر از مشغول اینها ندانست طوطی با این خوبی غیب سعدی به این جلوه طلب است باقی طالع

شما دو صافی با رنجها در عهده گشت میرجان باشند چرا که بجوید آمده در بر الحضور برود والسلام در حق

اتفاقاً رشتی نوشته اند روز بروز حضور دوستداران یاد باد یاد یاران روزگاران یاد باد با احباب صحبت

یاران مطلق و دوستداران موافق یعنی آقا علی نقی است که قدر ایشان را نداند ای عزیز جان که پرسش

باید این شکر چیز را فکر دارید قوم نوبت در وادی شیر نماینده آماده و نعمت موجود و کباب

با آتش و دود از عقب رسید و دو دیگر رسید قدر ایشان را ندانستند شکران نکرده ایستادند خواهش

بعضی را تو هم کردند عده بس و قوم خواستند لاجرم نوبت تغییر نعمت رسید و اشرف با حسن

مبدل گردید بدر الحضور رسید قدر صحبت آقا علی را خوب باید دانست و شکر باید کرد والا ما آمده

بمصاحبت آقا عمری باشید و قدر بدانید باب اسهال گیر را برکت نوری وزیر نواب اما مویر دی

میرزا نوشته اند قدوم معظم محترم چیزی که خواستم که در آب کل توفیق کسی یک بیک سطر نوشتی

نوشته تمام جو شد ... چند سطر ... شکسته تعلیق ... تعلیق خواهم ...

بلطف الله ...

بنظر نقیه آمد که باطلاع اگر امدادی فرمایند در دو خوبی میخواستم که ... دید پاره کاغذی دو سه خط

میتوان نگاشت بنده را ... تحریر نسیم عیسی ندارد ... بخط و کاغذ ... آمار ...

که حاجت است چرا ... رسید با چنان ... شتاب ... رسید که ... نقی ... بزرگواری

این بار ... رسید ... کتاب ... صحبت ... عذاب ... سرکار ... تماشا

نخواهد ... رسم ... برداشت که ... صرف

اینقدر ... عذاب ... نداری ... شاهزاده دلگی

به مجلس ندارد ... سخن ... سعدی ... درست ... رسید ... خوش

خط ... مربوط ... ضبط ... حکم ... والسلام ... رسانی ... میرزا

بزرگ نوشته اند ... جام دارد سلطنت هم مدام دارد ... خواهد ... حکمت

میرزا ... جام ... باب ... داشته باشد ... دیگر ...

که ... این ... نسیم ... رسید حالیا ... نگاه ... روی

... نگاه ...

بر فرق مبارکی یکصد صاحبقران فرموده اند از دولت امروز در منزل جام جم و کیمیای دو صد صاحبقران هم

نمی‌رسد قوت صاحبقران و آن شان مخصوص بر فرق مبارک عالیجاه میرزا احمد مستوفی که تنخواهی از

خدمت برای تو آورده ام اما هنوز این اخلاصمند بزیارت آن فایض نشده جز جلال او دو خلیفه

چیزی ندیده ام بعد از مجادلات و محاورات شدیده عدیده بجز اینکه نگارخانه چین نگار

زیارت شده و از اینکه بیاد شما بوده ام شکرها کردم و چون مضمون کاغذ جز مشتاقی و سعادتش

عالیجاه مشار الیه چیزی دیگر نبود با آنکه دین و داری نیز دی [illegible] از هر جهت مجال حاصل بود

بار دیگر بطوری راه [illegible] نیستیم بیرون [illegible] خوب است استاد [illegible] در خدمت شما [illegible] از من

نخواهد کرد [illegible] می‌خواهم که [illegible] ام خلاف [illegible] است از من [illegible] نشود خواه [illegible] خواه

کلی و دقیقی [illegible] باید که از عهده خدمت توانم برآمد [illegible] چون [illegible] شد [illegible]

العزیزة [illegible] الجد فی [illegible] الدوام فی الاتصال [illegible] و السلام میرزا ابوالبرکات

نوری [illegible] ای [illegible] باد [illegible] بار [illegible] را [illegible] اندم

گویا در پای

گویا در پای بهشت را بر روی آب دور افتاده [illegible] شده [illegible] خوش [illegible] شد [illegible]

[illegible] از [illegible] لند [illegible] و اشتیاق [illegible] عالی [illegible]

گردید [illegible] با [illegible] رو [illegible] و [illegible] شد [illegible]

[illegible] آب [illegible] فرموده [illegible] را از [illegible] شده [illegible]

و شما [illegible] در تلافی این [illegible] توانم کرد [illegible] خود [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] عبارت [illegible] کرده [illegible] کردم اما

سکوت [illegible] و السلام میرزا ابوالبرکات نوری [illegible] است [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] قوم [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] از [illegible] دو [illegible] فرمودند [illegible] اللهم

[illegible] محمد و آل محمد [illegible] رسول [illegible]

[illegible]

الّتی دخلت تبریز و نهبت البیت الکبیر من الجاقوهای الششه و المعز و ظهرها الششتر باقلان شیم که

در مقدمه روس تبریز رسم بگویم منحوس بلنجان و کاغذ دران و جاقو دران دفتر ارسال داشت امده اینها

همکم بود اتفاق و اخراج چهارم بعد از آن شاه و محقق فحوا اگاه شود تو ایجاب در ری اسلام و دری

مسلمان و مروت کجا رفتن هر دو نام مانده چو سیمرغ و کیمیا هر کس برسد خبر رسد که سرا فهمانده که

شاهزاده برای نایب السلطنه فرستاده دیدیم بو قجها نگهدارند برای قایم مقام فرستاده چه شد بلا العقاب

بیمروت منی چه جواب بدهم قسم به کتاب را و ارز روم و جاقوی روس از کجا بیارم شما مسگر کم

این دیگر چه حرف است چگونه شوم شب است مگر من نامه تقلیم با صاحب انگلیس با مخبری از رعایا

شنیده امید و بخطره افتاده اید یا آنکه روسیه که شما شنیده اید شمشیر برنده جاقو وجه منی داشت

نفرستی گیلانی این شتر بعد از هر قسمی از قدرت شما هیچ چیز و درسر ندیدم مگر کیسه برده دیگر در قبض

از مصالحه نشر ملاقات کنی ترکمانان زاید شد بنظر ایلچی اتاب و در بر عارف بهم رسید روس را شنود که

که سد [illegible] مثل [illegible] ولایت [illegible] دولت روس و شیعه از گذاشته [illegible]

[illegible]

آنجا بود بنده روم هم حالا از نوشته دیگر در آمده میرزا ابراهیم نایب قهر رباه [illegible] والسلام بزرگ

مخدوم من مکتوب جابخانه منظوری که بعد از عمارت مهربان انفاد ایروان شده بود [illegible]

رسیده [illegible] اینقدر بود [illegible] رفت [illegible] روبرو ایروان [illegible] بازی از کن

جدا شده اند و گشتم یار بانده و رنج و غصه و تیمار [illegible] حکایت مفارقت بود [illegible]

بودم که ارش [illegible] وطن فرمودند و مامور [illegible] تبریز رفته آمده بنده با ایلچی برای [illegible]

دیگر بعد از فری اختلاف [illegible] سایر غرایب اتفاقات [illegible] دارد [illegible]

[illegible] لطف [illegible] ملاقات [illegible] اگر [illegible] انجواه

که موقوف علیه مصالحه [illegible] انگلیس صاحب برسد فراغی در دماغی [illegible] برسد که باز

اتفاق صحبت افتد و حواس را جمعیت باشد و الا باقی [illegible] یوم کان مقداره خمسین الف

سنه معروض [illegible] خواهم داشت [illegible] روزهای [illegible] طرف [illegible]

اتمم حرف باشد والسلام بعد از مصالحه روس میرزا [illegible] جند الف [illegible]

[illegible]

پروانه التفات مخدوم مشفق مهربان مشعر بر مطلبهای دوستانه و نصایح مشفقانه رسید و مزید

اتحاد و بقای عهد مودت گردید کلمات مشکین تو روزی که [illegible] به مرد [illegible] بنده که از آن

که کم فرمودند که چرا رقیمجات مشفقانه را بعد از وصول صادقانه جواب نکرده ام مگر خود حضور ندانسته اید

که فرمایشات سرکار همین نمود است و شد جواب از شما به بنده مخلص رقیمه نرسیده و درستی است

ملک که بار دادار مخلصان امیدوار در دریغ نفرمائید جای زحمت و ملامت بر خلاف که مرحمت نمایم

فوریت خوب [illegible] شاهی سرکار درست [illegible] دستوری چهره [illegible] چندان که

مجبور باشند [illegible] طبیب [illegible] بنده مقرر گردد و [illegible] قدر رضا [illegible] شود

[illegible] با مشفق قدیم مخادیم گرامی [illegible] و سیر [illegible] راحتی برای ایشان

نوشته ام و رحمتی که [illegible] در باب چاپخانه [illegible] دارید [illegible] از مقابل [illegible] چند بار

که چاپهای بسیار خوب [illegible] ممتاز [illegible] معقول طبع [illegible] خاطر

[illegible] انگلیس [illegible] رسید

[illegible]

بیاورد رخانه تبریز [illegible] انگلیس [illegible] گذشته وقایع نگاری بابی ولایت فرستاده [illegible] بوداند [illegible]

[illegible] گذشت کنج چاپخانه [illegible] که در این مملکت چنان شد که اسلام در دیار فرنگ

و انصاف در بلاد ایران و صبر در قلوب [illegible] اعتقاد در اقطار آفاق و ظلم در عهد عدل [illegible]

دول دیگر نواب نایب السلطنه روحی فداه [illegible] از این تا متاع [illegible] وجودی است [illegible]

بساط و [illegible] لازم الانبساط باید نواب نامدار کنند قوت بازوی [illegible] نواب رکن

الدوله بر [illegible] بسیار [illegible] که برای [illegible] بروجرد [illegible] علم

[illegible] قبضه [illegible] صورت امکان نیافت و وجود خارجی [illegible] النصایح مشفقانه

سرکار [illegible] مصلحت [illegible] دلایل محکم [illegible] تصدیق نمودیم [illegible]

[illegible] حقیقت آن که امروز بر رای [illegible] ملازمان [illegible] مشهور و معروف شده

خواهد بود [illegible] مستدعی [illegible] والسلام

[illegible]

[illegible]

فرزندی ابراهیم میرزا امیدوار و موفق باشند عریضهٔ آن فرزند رسید سطورات مصحوب محمد آقا میرزا محمود [illegible]

و کریم بیک و سایر فرستادگان ملحوظ شد تمام مطالب معلوم شد که جواب هر یک را مفید و مختصر با آن

فرزند مرقوم میداریم اول تشخیص مالیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن فرزند کردیم حالا [illegible] [illegible] که آن فرزند تخفیف از آن

و غیره منظور دارد و هشتاد هزار تومان [illegible] هزار خروار غله از عالیجاهان حاتم خان و اسمعیل خان و حاجی

[illegible] قبول کردند چون حق خدمت و ثبات قدم و صدق ارادت دارند لازم است [illegible]

ولایت را با آنها سپرده [illegible] [illegible] اعتبار [illegible] نباید کرد اما هرگاه

آنها خود مستقبل این خدمت نشوند [illegible] دیگر [illegible] [illegible] [illegible]

نمایند طرز چاکری و خلوص عقیدت آنها مقتضی آنست که اگر چه متصدی این خدمت نشوند

[illegible] باشند [illegible] تقویت نمایند [illegible] حرکت [illegible]

[illegible]

مازندرانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آسیبی با آنها برسد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مطلب [illegible]

[illegible] عبدالرحمن بیک [illegible] پاشا [illegible] [illegible]

[illegible] روس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] عبدالرحمن بیک

[illegible] روس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

که باید باشند امیر کبیر گفتگو کنند اتمام حجت نماید از دولت سلطان محمود و حصار ثبات جمدین
و مدهیم با دولت عثمانیه عهدنامه داریم دوستیم حالا که دولت سلطان محمود ایران نمی‌رسد بر ما که دولت
روس داریم واجب است که نمی‌تواند تقویت نماید پایه بیگانه و از شود انقلاب و تغییر وضع حاصل گردد باشد
با تعهد قشون داری و جواب دادن روس را نکنند در شهر یاز بدهد عساکر روس و آنجه قشون باید دولت سعید
آدم‌ها را با معتمدی سفیر سرهنگ تقویم بزرگ راه بدهد ما را سخن بر روس بر گذشته باشیم جواب ایشان را نکنیم
داد نباید و صورتیکه از نظام و شش هفته عاید و در راه دادن امداد موقوف باشد جواب آنجا نرسید که ایشان
حجت باشد و در روز از سلطان محمود در شش هفت ماه که بکنند بدانند ما لازم را ابرام کردیم مصالحه
از امداد کردیم از مملکت خود نگاه داشته باشند و حرجی بر ما نباشد معلوم است که چون با دولت
عثمانیه دوستی داریم در صورتیکه او از امداد و حمایت ما را نخواهند خلاف عهد و دوستی است که ما
بر خود بر وی را حکم را پیوستگی امدادها سر اینجا ما بکار داریم باید در هر جای قشون را با میدان فرستند
[illegible] ما باقی و عهد [illegible]

مستوان روس

باشد داده‌ایم چون امیر عسکر را شوره مشروط عهدنامه را نماند و شرط باطل شد میتوان التزام
نموده از قرار که سرهنگ عرض کرده حسین آقای سمیع از عهده الباقی بر نمی‌آید و آقا محمد حسن
با تقویح گفتگو نموده حالا کرده است که شوره طلب ما را رسیده عبدالرحمن هم آنجا در باب قطور
سخن گفت صریح جواب داده‌ایم چون موافق کاغذی که دارید و اجزای سطور است تصرف شما کاری
حرفی در میان نه که قدر عسکر اعتبار ندارد و تقسیم چون وکالت دولت تاکید داده معتبر است و کار
انکار نخواهد داشت. در باب کماندوری و دیوان تحویل این است که آنچه عبیدالله نبود مزبور حمایت [illegible]
یورت و مکان قدیم و آزاد بدو با اهل ولایت انسر رفته‌اند میتوان نگاه داشت و در الکنجا باشد
ایلی نسبی و زیلان و غیره در صورتیکه روس بر ایران بیاید یقین است داریم که گیج خواهند گیجید اول الغرض تیز
در شیر خود نیشتر ایشان قطره آب دوات کنجانند ایشان را بکنند جمله اقدام بانی کار رعایا و از منی کرد [illegible]
میدان وقت قرارداد او را با ما خوش کرده است میگیرد آنچه الکاری [illegible] هم باشند مالیات خود را بعد از
[illegible]

ناکاره

آیا دولت خواهد کرد یا نه چیزی که ما در نظر داریم که بار دو سه فراری بدهیم که هر وقت بولان بیایند بدون دیگران

ایلات را به عهده ایلخانی و بیگلربیگی حکما خود واگذارد و از طرف دولت [illegible] بیگلربیگی حکما خود [illegible]

بر همین منوال که با بعضی [illegible] نسبت با ایلات و سرحدات و در باب معاملات آنها اختیار تمام بدهند اگر این قرار

است [illegible] با ایلات [illegible] عمل خود [illegible] رسید و [illegible] بولان [illegible] اطلبان در

[illegible] که [illegible] دو [illegible] بدهیم و ایلات در [illegible] ایران باشند [illegible]

و غیره با آنها [illegible] عرض [illegible] ایلات [illegible] سرحدداران ایران [illegible]

قرار [illegible] سرحدداران ایران در باب قراپاپاق و سایر ایلات [illegible] همانطور که [illegible] و بدون

با آنها داده بود باید [illegible] دولت [illegible] اولیای دولت [illegible] مالیات [illegible]

که با آنها داده [illegible] روس که بولان بیاید و قرار [illegible] سرحدداران [illegible]

اکراد ایروان [illegible] قراپاپاق [illegible] روس کلی [illegible] نمیتوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

دارد و میتوان جا داد باید اولیای دولت علیه تحقیقات امور روس و دولت [illegible] تشخیص [illegible] اطلبان اکراد را

بسیار [illegible] سازد و در دولت [illegible] خود در باطن از این [illegible] که مرقوم داشته‌ام

خاطر نشود و از [illegible] این مطلب بیرون نرود با بعضی از [illegible] دستور العمل [illegible] را [illegible]

با پاشای وان به نتیجه با اولیای دولت محول داشتیم که اولیای دولت از روی [illegible] استحضار [illegible] صلاح دانند

به جناب [illegible] مطلبی که با دولت [illegible] در این [illegible] مرقوم شده مطلب سیم [illegible] سرباز [illegible]

در تفصیلی [illegible] نوشته فرستاده بود احکام و [illegible] بود صادر و مصحوب [illegible]

خواهد شد [illegible] سربازان [illegible] را باید داد [illegible] و [illegible] سیار

[illegible] اظهار [illegible] قانون نظام که معمول [illegible] باید [illegible] میرزا اسمعیل [illegible]

اولیای دولت هم از [illegible] سررشته [illegible] استحضار [illegible] مطلبی برای اولیای دولت [illegible]

[illegible] سربازان [illegible] سربازان [illegible] باشند باید زود [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر در باب تنخواه پول روسی [illegible] تغییر اوضاع و تعویق و تأخیری به هم رسیده و می‌بایست [illegible]

و سیورسات [illegible] که مالیات امساله جایی [illegible] شده همچنان باید بعد که انشاء‌الله تعالی قرار [illegible]

فراغت [illegible] از طرفین که کار قرار گرفت [illegible] علیحده دارد که [illegible] فرمود اما [illegible]

میرزا اسمعیل صورت [illegible] و [illegible] را باید بعد از آنکه با استحضار [illegible] قرار دهند وقت

رسید انعقاد حضور [illegible] سازد و در عهده [illegible] شهر ربیع الاول والسلام [illegible]

شاهزاده معزالدوله [illegible] التفات [illegible]

[illegible]

[illegible] مقرر [illegible]

در باب [illegible] شده [illegible]

[illegible] بسیار خوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوب است اما لازم است [illegible] و آن تصحیح [illegible] شود [illegible] بفهمانید که منظور ما سوای اصلاح

[illegible] این قبیل [illegible] اطلاعات عیب ندارد در باب چادر مقرر شده آقا صالح چادر دوز

[illegible] باید مشغول چادر دوزی [illegible] بسیار [illegible] انچه [illegible] شود

[illegible] باید [illegible] نو و کهنه [illegible] نایب السلطنه [illegible] سرباز [illegible]

تأکید و [illegible] فرمودند مخصوص در باب چادر [illegible] آقا صالح [illegible] در باب [illegible]

قاسم [illegible] مقرر شده [illegible]

[illegible] در باب [illegible]

[illegible]

[illegible] فرمایند [illegible]

[illegible] نایب السلطنه مقرر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایلچی شفیع شوند مراوده با پاشا هم همان بتوسط حسینخان زیلان صلاح است از خود آدم فرستادن

و اما تفنگ نوشتن شما بعد از آنکه سرمشک آمده نوشته بود خود شان بوی قمر نباید هیچ صلاح نیست با الجیش خان

باید گفت که از پیش دعاوی او نزد هر جا که حالا با صاحب شده دست بر روی او بینداز همینکه

چو لهای و آن خانها متفرق الراد در راه روس و اردبیلی آمده قلعه تنها میماند آنهم تصرف آنها در نشود

دیگر آنکه روس می بیند کسان در زیر حکم ما و تصرف ما است از قشون فرستادن دست نگاه میدارد و دیگر

آنکه از روس و غیره صحیح کنند و ولایات را بسپرد چند ما منسوب ببیند عهدی نمیشود کرد تصرف کند

عثمانلو سخن ندارد و النوش نواب و الا ما تو اینید کردها پیش کشید و بدست آنها تصرف کشید تا کی

آن ولایت را انشاء الله تعالی قاسم آقا را حالا زود بدست میتوان آورد و در انجا ببیند از او مصلحت

نقد نمایند برای متفق شدن با سپاه کاریلان بسیار خوب است همین که چهار پنجهزار سوار گرد آمد انشاء الله تعالی

درد آن بر شما مجمع شده در روس حساب نخواهد بود تا چه رسد پاشاهی و آن اعتقاد این پیره غلام ان

که بعد از ورود تا حضرت آقایان بحضور ما مشرف شوند نوازش فرمایند

سواره خود شان

سواره خود شان را در محلی وسیع مجتمع سازند اگر بر دو کیها باشند و حاکم عثمانلو باشند خود شان بر و به سان ببینید

و اگر حاکم عثمانلو باشند مثل طمع خان را قدر را الزام بستید سواره انها را ببینید بسیار به همین مطلب

کار شود که هیچکه فوت کار ما در نظر دولت روس نمیشود انشاء الله تعالی بود و قصه والسلام

فرمایش شوم صادق بیک را که برای اسکان نوشته بود و ما بیش السلطنه روی فدای نوشته بودند فرموده

ما اسکان را میرزا الحقوق عزت سرمشک و اسمعیل خان دادیم و دولت انشاء الله تعالی دادیم بود اما

آنها بر نوشتن نقشه نداده شویم فدای گوشت این مرحمت ببینید و الم شود تفصیل این اجمال آنست که

بر حسب پر زور بیارند نه بدیوان بی انصافی در عهد دیوان نمایند این دو کار که عاقبت ندارد

در باب جمع نبدی اعتقاد پیره غلام آنست که هر گاه عالیجاه میرزا اسمعیل و معامله شکور بیگ را قوا نستید

بعد از وضع حضرت ... با کار نماید فیما المراد و هر گاه نتوانستید تنها ارز تنها از بر این مطلب بروید

که در ولایت جمع ببینید و بسیار حکیم بحضور و الا ... فرستید هر گاه چنین کاری بشود میرزا

اسمعیل چاره کار میشود و الا عمدا تا حضور در دربار رفت نمی شود نستام ... انشاء الله در حق من المبارکه

میکنند و یک اشتباه فرصت خود را در وطلب میشود میباید و ولایت را خراب میکنند که عذر تو هم
بکنند الحق تشخیص هر ماه صد هزار تومان نقد را بعد از وضع تخفیف در میان نتوانستید جائی
نمایید کار را بر آوردن کار گذاران نایب السلطنه میباید زیاد چه تقریر اگر در ملفوفه مصحوب چاپار یک
قبض شده روانه فرمایید دیگر چه باید یا باد شود چون در حضور مبارک نایب السلطنه حضور ترتیب هیچ
نمیکنند الحق انشاالله در باب فرمان بیک مراد بدید از معاشرات این جا باشد تفاوت نمیکند هر اری
در یک محل مخصوص ثبت و السلام ایضا بنواب والا نوشته اند قربانت شوم رقیمه چاکرانه رسید
عمده مطلب آنهمه مقدمات هر زده و بیلاپشای وان و مستحفظ بایزید بود و فرموده بودند این کاری است
نیست هر اسم مکاری و پیغام گذاری بعد تقریر آن در صدد تفتیش و ترغیب میکنند زنهار زنهار از این کار
بکنند باید در این باب اطلاع و استحضار داد در کارهای دولت دو دشمنی حرفی تقیمات نمود و بیش مرزی هر زیادی کم
فرستاده اید یقین دارم تقیه بایزید و دوزاره نمیدهید قاعده ... هر راه بدهد اگر راه بدهد
بسیار مشکل است که آدمی از شما بار دوری نجات نمود همه زور سر میرود برود هر دو دارش و ماه متوحش شوند

فرموده بودند

فرموده بودند که ولاکه پاشای وان بر سر بایزید آمده که رده نمی ترد او باید فرستاد و مثل ابراهیم خلیل خان کسی
باید باشد که تعهد چه نمود و میا بردی چه حرف برند برای همه و هم تمام نمود هر یک به یک چه نوع رفتار کنند در برابر ما
خبر داشته باشند که نوشته نوشتی عالیجاه ابراهیم خلیل خان نزد شما فرستاده در رسیدن این چاپار و نقیه ...
وان برود در ظاهر از جانب شما کلیه تمام احوال پرسی به برد از زبان السلطنه روحی فداه در قم در باب کلام سیلان
و قراباق و دوشته باشد و در باطن فرار فرستید چه عجیب الکدام علی اللدای دو شقوق است هر که اسامی
تا حکما نمود معلوم شد چه ... آدمی معتبر از ما در نزد پاشای وان باشد در حقیقت هر چه کرد حسینی آقا از جانبی
بکار نمود و میلان و شکسته و چه در ان نمود در شقوق بیان است شد هر دو از ما ... نمود مثل ابراهیم خلیل خان
که ولایت بسیار آشنا باشد و ضعفی میتوانند نمود که این اعانت باید دولت ... حکما خوب تحریری نمود و اگر مجلس
قصوری گذار در دستگاه تا فرست و ... فراهم کردیم ترتیب نمودیم در نوشته سرطه فرستید همراه او جهاد ...
انتهم و حصور رسیده ابراهیم خلیل خان آگاه باشد طور خوب جز جز میتوانند و الا ... میرود کرمی
علاجی باشو هم ... در سر جهاد در شده اند عالی والی ... ابراهیم خان نزد پاشای وان بسیار نافع

فقط

دارد میفرمود که غلبه با کدام طرف است و میدانند که هرگاه عثمانلو غالب باشد چه طور دولت را

ما را با آنها بر خود شان آشکار کنند بر روسیه‌ها آشکار نشود و منتها اینکه نواب خسرو میرزا

در پطربورغ است نباشند و اگر روسیه را خدا نخواسته غالب ببینید یقین داریم که پاشای وان نزد

بگشتند و شوق او بر نشان شود بالعیاذ بالله شکستی و وهنی به عسکر برسد فوراً قلعه وان بدست

روس خواهد افتاد و عثمانلوان پاشند را اندرز کرد آن قلعه را نگاه دارد در این صورت باید ابراهیم

خلیل خان قراباغی پاشای وان را از خطر محافظت و رعایت بکنند و هرگاه بگوید که قلعه عثمانلو

از حفظ قلعه وان بر نیاید ما خود بی‌نقصان قدری این قلعه را با ما است نگاه میداریم تا وقتی که پادشاه

عثمانلو شرش کار بر عهده شود هر وقت مستحفظ فرستاده که قلعه توقیت با و پس میدهیم باید شما سرباز و نوکر را اعلام

داده و آماده داشته باشید در هر ادراک که آنها اتفاق و قصوری نیابند که هر وقت ابراهیم خلیل خان نوشته سرباز و نوکر را

با آن سرباز را با او برسانید بیرون در قلعه وان نشیند اگر زیاده تر هم از سرباز و نوکر هم ضرور باشد ما منتظر نیز داریم

[illegible] با آنها [illegible] خود در تصرف باشند آنها [illegible]

بعضی [illegible]

یقین داشته باشید که اگر آدم یا ده نفر بوان برسد و اشتهار این بشود که وان در تصرف دولت روس است و

هوس آن خواهد کرد و همچنین تو دشمن هرگاه یک آدم با آنجا برود و اشتهار این شود که مال دولت ایران است دیگر

متوقع نمیشود و دستی به ندارد و فرمودند این کاغذ که نوشته رسید فوراً ابراهیم خلیل خان را با خود به ملاقات

بطلبید و همین کاغذ را باو نشان بدهید و قرار تسلیم او را بگذارید و روانه فرمائید برود و ملاحظه برای

قراباغ و میلان و قطع و فصل آن برود لیکن در باطن هدفت او این است اگر غلبه را با عثمانلو دیدید از خود

او در اردوی پاشای وان انقدر کار سازی شود که هم در عالم ظاهری امدادی در حسب یکی کرده باشیم

و اگر خدا نخواسته روس غالب شود قلعه وان و ولایت و شهر او را از دست عثمانلو نگاه دارد و در تصرف روس

نیاید در باب قبایل [illegible] بابان وارده اند فرمودند هرگاه [illegible] آینده در هر بیرون [illegible]

[illegible] قراباغ [illegible] شود بسیار خوب است باید [illegible] این کار برود [illegible]

[illegible] قرار قراباغ را در دست نگاه دارد [illegible] نواب [illegible] الدوله

[illegible] نصف [illegible] آدم پاشای وان [illegible]

اورا امروز می‌نویسیم که فردا اتفاقاً بروز و دیروز ایلچی روس بسیار گفتگو نمود غالب گفتگوهای او برای
پاره کردن کاغذها بود فدوی گفتم یک کاغذ شما است که مشعوف آورده اسم انگلیس در آنجا دارد
می‌خواهی پاره می‌کنیم با خود است می‌دیدم گفت همه کاغذهای معوج با خود است آن را می‌خواهم گفتم این را تا کی
نایب السلطنه عرض نکردی و من اذن ندارد انداختن گفت حالا عرض کن از جانب من و اذن بگیر برای
خود گفتم سبب چیست گفت شما امر مدار به روی را موقوف بر رفع سفارت انگلیس نمایید از خود دور نمایید
و ما نمی‌توانیم برای این مصلحت جز ناخوش است از دوستی انگلیس برداریم فدوی گفتم ما هم نمی‌خواهیم
شما با انگلیس جنگ کنید می‌خواهیم شما در دوستی ما و ایشان هر دو نوعی کنید که با یکدیگر از ما نرنجند گفت
آخر شما جنگ می‌رسید و امروز حقی ندارد که شما با عثمانی جنگ کنید و ما با انگلیس گفتیم اختیار با شما است
اما حکم نکنیم که شما قرار کاغذی که نواب نایب السلطنه اصرار در رفع سفارت انگلیس از ایران کند
موقوف بدارید اگر اصرار کند با شما در این باب حرف بزند حالا هر گاه با شما
حرف بزند مقدم بر اینها مطلب بکنید به جواب این جواب ندادم غرض اگر سخنی باشد بکشید که من گفتیم

دلستمی عثمانی و دو طور

دستمی عثمانی دو طور متعدد است یکی اینکه در آشکارا اعلام جنگ کنیم و با قشون و سپاه مجادله برداریم
دیگر اینکه در باطن و خفیه مشغول کار شویم و هیچ نمایان نسازیم که با ایشان جنگ داشتیم اگر ولایات را با جنگ
و دعوا گرفتیم حالا هم اتفاقاً بگیریم شق اول را هر گاه صلاح دانید با بیچاره انگلیس را بگیرید فیمابین دولت
بپیچید و سر خود را از روس مشخص نمایید شق ثانی را هر گاه اختیار می‌کنید کاغذهای سابق را پاره کردن عیب ندارد
مشروط بر اینکه کاغذی تازه وارد و دستخط نمایم که هر چه را ما بگیریم یا دست بر روی آن بگذاریم شما متعرض آن
نشوید و جا را واگذارید کیست تا قبول کرد که چه یار و چه دستخط این مطلب را اعتراف بنویسید و کاغذهای ما را هم
در نزد دولت بخواهید با یکدیگر بر دو قائم و اظهار کاغذ و اعلام دست نکنیم فدوی گفت ان شاء الله تعالی کاغذهای شما را برسانم
مردم در روس و طهران و همدان را تمام مسکن نمی‌پیچم کار دیگر نمی‌توان ... روز یار دهم ... صالح
و چه یار دهم ... با طهران و آدم همدان و آدم ... بر رود ... و دست ...
مردم ... کیست تا در باب ... اسم حرف زند فدوی گفتم ...
...

کرده بودم از فدوی امر الاعلی الاقدس این روزهای تعزیه نمیتوانم نشسته جواب بدهم باید بعد

از عاشورا مرقوم دارم تعویق آن بود که طور نوشته‌های ایلچی انگلیس را مستحضر داریم که ملتفت اند که

این مطالب این طور بلند شد محض [illegible] امروز بعضی از [illegible] تا سوء ظن خوب [illegible] کرده

که نوشته جمعی بعد فرمایند فدوی امروز قراری در باب مطالب تمام حرف زده‌اند و [illegible] برای

مطالب که مبادا [illegible] هر چه [illegible] ایلچی هر چه [illegible] استعلام [illegible]

بعد از تحف نواب والا [illegible] و السلام نواب والا شاهزاده معزالدوله نوشته اند فرمایش

چند شوه فرمایش فدوی فرموده بودند از اسمعیل خان [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] الآلات [illegible] فرمایند [illegible] نمایند [illegible]

دیدم [illegible] آنها ایلچی [illegible] زیاده [illegible] نوشته [illegible] فرستاده

باید [illegible] فرمایند [illegible] در باب [illegible] خوب [illegible] قرار کرد

باید [illegible] فدوی [illegible] حرف [illegible] قرار

باقی ایام عالی [illegible]

باقی [illegible] شما [illegible] در باب [illegible] باید [illegible] نواب امیرزاده کاغذ

امیر [illegible] حکمی [illegible] فرستاده در باب [illegible] این [illegible] و [illegible]

[illegible] این باب [illegible] برای [illegible] برات [illegible]

جمع [illegible] معلوم شود که علاوه بر آن گرفته‌اند و در باب [illegible] در این باب [illegible] قبول کرده بودند [illegible]

[illegible] نداریم [illegible] داشته باشیم [illegible] حکمی [illegible]

[illegible] نمیتوان [illegible] کرد [illegible] الحکام [illegible]

[illegible] وقت [illegible] مامور [illegible] حکمی [illegible]

در باب [illegible] نواب سیف الملوک میرزا [illegible] عرض کرده فدوی

[illegible] صاحب [illegible] شود [illegible]

[illegible] در این [illegible] خواهد شد

[illegible] و السلام نواب شاهزاده معزالدوله نوشته اند [illegible]

باقی [illegible]

سرکار این بنده را قرین غایت افتخار ساخت چنانکه نواب والا از مراحم نواب نایب السلطنه روحی

فداه اظهار شکرگذاری کرده خود را قابل شمول این همه عواطف ندانسته بودند این بنده نیز از الطاف [illegible]

و عاطفت نواب والا شکرگذار بوده خود را قابل نمیداند تفاوت در بین نواب والا از راه

ادب مرقوم داشته بودند و این بنده از روی حقیقت معروض میدارد در هر تقاریر مضمون آن اعلام [illegible]

و مضمون این اشفاق از رفتار و الطاف خادمان اینجا هم کمال امتنان بر غایت خجالت دارم [illegible]

و بهجت امور [illegible] شده [illegible] بیاورند عنقریب انشاءالله تعالی

با عروس ارزانی به تبریز تشریف می آورند الحمد لله فرمایش سرکار در باب ایشان و در باب [illegible]

نتیجه الامرا و العظام [illegible] بعمل آمده و خجالت برای این بنده حاصل شد احوالات [illegible]

که مرقوم داشته بودند بعرض اشرف رسانیدم همان پروانه والا را بتفصیل خوانده و تحسین فرمودند

از احوالات اینجا اگر استفسار فرمایید الحمد لله مهام اینجا و قرین انتظام است عنقریب که

[illegible] حضور [illegible]

حضور این بنده را

حضور این بنده را بارسال پروانجات و ارجاع خدمات قرین غایت مسرور و سرافراز فرمایند الامر الاشرف

المطاع والسلام [illegible] از پروانجات نواب نایب السلطنه که نوشته اند و بخط خود او دیده شد [illegible]

دولت قاهره [illegible] عنایت عظمت [illegible] میرساند که پروانه [illegible] و عنایت رسید [illegible]

که حسب بنده بود در حقیقت مراحم آن سرکار [illegible] امیدوار که سایه بلند پایه نواب نایب السلطنه

روحی فداه همواره بر سر خادمان آن سرکار پاینده و در ظل رافت و عنایت آن وجود مسعود همه وقت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روحی فداه [illegible] بسیار بسیار خوب خواهد شد بتفصیل فدایت شوم سرکار امیرزاده

هم مقبول و مرغوب افتاده مرقومی که نواب نایب السلطنه نسبت بایشان [illegible] هیچکس ندارد

از عالیجاه نظر اسمعیل خان و میرزا محمد خان هم از لطف [illegible] بسیار خوب است در توقف او جان [illegible]

در دو جا عالیجاه [illegible] میرزا محمد خان برقرار فرموده‌اند جمع قریه ملکی [illegible]

انجام [illegible] عالیجاه [illegible] نظر اسمعیل خان [illegible] خواهند [illegible] در رمضان [illegible] برای تشخیص قدر

و مقدار رفت و آمد [illegible] بالای [illegible] دیگر در نظر والا [illegible] بعد از بیرون آمدن اسباب از [illegible]

ان شاء الله [illegible] مبارک [illegible]

هم [illegible]

حسن [illegible] سرکار شما را مفصل نوشته بود [illegible] این جا [illegible] لطف عالیه [illegible]

[illegible] الصلوة والسلام [illegible] نواب [illegible] می‌شود [illegible] سرکار [illegible] اوقات [illegible]

تعارف [illegible] نواب نایب السلطنه

روحی فداه هستم

روحی فداه هستم [illegible] دولت این درگاه و برکت این آستان [illegible]

[illegible] جان من [illegible] این سرکار [illegible] این طور [illegible]

سربلندی من است اما از طرف دیگر [illegible] چرا که [illegible]

پس این پیر غلام درگاه جهان پناه را فرموده بودید بسیار بسیار [illegible]

و از [illegible] الحمد لله [illegible] در زیر سایه نواب نایب السلطنه روحی فداه [illegible]

و چندان [illegible]

[illegible]

نواب امیرزاده کامکار [illegible] فرموده [illegible] فدای او کنند نواب نایب السلطنه

[illegible] امیرزاده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میرسد بعد از این هم جواب [illegible] نوشتم خصوصاً کاغذهائی که این بار نوشته بود و منتظر و لا رسید تحسین

کردند آفرین فرمودند چرا که جانم [illegible] برای نواب نایب السلطنه [illegible] و برای

خود هم الحق ترتیب خدمت کرده است در این کاغذها عرضی مخصوص [illegible] کرده بودند چنانچه میدانم

که با آنچه هم بعد [illegible] را قبول فرمایند [illegible] شاهزاده از شما بسیار دلگیر [illegible] هیچ کاغذ

ننوشته اید و مقصد [illegible] حرف درستی با او گفته اند که من بعد از [illegible] دروغ میدانم

دایم بر سر گفتگوی شما [illegible] حالا که تشریف دارند و در خدمت ایشان هستم قدری آرام

خاطر

شده اند و با شما بر سر دوستی و محبت آمده و دعا و سلام بسیار به شما و شاهزاده عالیه [illegible]

میرسانند و سلام [illegible] به نواب عالیه نوشته اند عرض میشود که چون شما در کاغذ نواب نایب السلطنه

روحی فداه [illegible] آنچه از دو جانب شما خبر رسیده همه را شنیده انکار [illegible] مرحمت

خاطر [illegible] مبارک [illegible] شما [illegible] نایب السلطنه

روحی فداه [illegible] که [illegible] و جان [illegible]

و علیهم را الکلاه باد و همچنین

دلیلهم را الکلاه بر باد و همچنین بعد از این [illegible] امیدوارم [illegible] نایب السلطنه

روحی فداه [illegible] رسیدن و شنیدن جواب کاغذ نمیدانم [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] میشود [illegible] امیدوارم [illegible]

[illegible] نایب السلطنه رسیده [illegible]

در باب [illegible] اصلاح شما [illegible]

[illegible] نایب السلطنه روحی فداه و صلاح شما [illegible]

[illegible] در خدمات نواب شاهزاده [illegible]

[illegible] و سلام [illegible] نواب عالیه نوشته اند عرض میشود [illegible]

[illegible]

[illegible] در باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

مراجعت نکرده اند امیدوار هستم که عرض صریح بکنم و جواب که رفع ابهام کند عرض میدارم آستان

این دو روزه که قاصد بر میگردد دیار از باب [illegible] خبر برسد جواب صریح خدمت شما خواهم رساند

در باب امور نواب امیرزاده اعظم بهرام میرزا اظهار شده هیچ باشد که این خدمتگذار بیان و عرض نکرده است

دیگر اغماض و رواج از خدمات سرکار والا نشده هیچ کار و بار شما به تفضل خدا بسیار خوب انجام

هیچ ولایت از ولایات آذربایجان با انضباط خوبی نیست و امروز رضامندی نایب السلطنه روحی

فداه از ایشان بیشتر از روز [illegible] الفتح ایام ایام باد برب العباد شاهزاده خانم نوشته اند شاه

شما و فدای تو [illegible] ندیده که مارا از یاد فراموش دارند بیشتر از پیشتر

دل جو و عاشق بود چه شد که حالا شیوه فراموشکاری پیش نهاد فرموده اید هفتاد

روز است که از شما هیچ کاغذ نرسیده چشم من که از دیدار شما دور بود به خطوط شما روشن

میگرفت دو روز است که این عنایت را باز گرفته مثل چشم یعقوب کور گردد [illegible] یا قلم

[illegible] چشم من [illegible] چشم نور [illegible] کشیدم [illegible] مانده بود که از غصه

بسیار بالا کردم

ب هلاک شوم خدا لطف کرد دوباره چشم باز [illegible] حالا بار دیگر که [illegible] نویسید

اگر عرض [illegible] شما نوشته باشند باعث شده که جراح و طبیب قدغن کرده اند و بر [illegible] مضبوط

دارد [illegible] شما توقع دارم که برای او [illegible] امیر نظام [illegible] نمایند [illegible] البته با یار آینده

طول دارد اما هر وقت از شما کاغذ برسد محمد را میفرستم که [illegible] جانی

بگذرانید چون میان من و امیر نظام تفاوت نیست در بندگیم [illegible] شمایم

الحمد لله هر روز [illegible] دست [illegible] اعتباری [illegible] نقره و طلا [illegible] ولی صندوق

محبوس کردن سودی ندارد باید آدم وجود [illegible] نقره خالص نمود [illegible] هر وقت

هرچه خواهی خدا [illegible] احوالات یا فرمایشات [illegible] همه روزه باد خط مبارک مرقوم و اعلام

فرمایند والسلام [illegible] نواب شاهزاده خانم نوشته اند شاهزاده جان فدایت شوم شمع

وجان [illegible] کاغذ [illegible] بود [illegible] مصحوب اصغر فراش [illegible] رسیده بود و بر خیال [illegible]

و محمد [illegible] [illegible]

قربانت

که بر روی آن کاغذهای نوشتن طرح فرنگ بهر دولت میخواهم هر چه میخواهی بنویس جواب آن بگیر و الله

در دست ندارم تا بیا الکرو اسباب اشتباه هم بری و گرفتاری از زرد و هواخواهی باشد که تاتب تا ثابر و حق که باقی

مانده باشد آن چیست بهتر از بروکه من از دو کمی بیاد از بس سود و مکاری باد و دولت گردد و وقت

رقعه جواب داده و حساب جمع و خرج نوشته ام خطی نمانده است که عاجزان کاغذها نمیتوانند بود

مرتب و قلم هم آنچه با هم نرسید بر ذمه قرض که همه اسباب مجموع شود و فرصت کو و مهلت کی و السلام و الاکرام

نواب شاهزاده خانم نوشته اند که شاهزاده خانم فدا شما چه جرم رفت که با ما سخن نمیگوید

هر کس میاید هیچ کاغذ از شما نمی آید دلم بسیار بسیار از این رنجیده دلتنگم و با لجت خود در حق این ادعا است

که شاهزاده اعظم روحی فداه آقا اسمعیل سشتهمنت را برای پول میفرستادند و جواب ننوشتم

که دانم حاره بعد نکنم امروز که چیست دوم محرم الحرام است و در منزل شاهزاده رفته ام و دو فرسخ ما دارم

که چرا بعد از وطن بعید مرحوم مغفور مانده ام اگر خدا بخواهد عمر باقی باشد تا بجا ندارم امید است که نعمت ملاقات

حاصل شود انشاء الله [illegible] دولتکان و امیرزادگان دراز از باچان محمد [illegible] بسیار اند

دوم محرم [illegible]

روس برسر شما مسلط شود هم برای شما بد است هم برای ما هم برای دولت عثمانلو با تجربه میخواهم درست

بر سر شما چنیدانم که روس بولایت شما دخل تصرف بکنند خاطر شما جمع که روس و عثمانلو بر دو صلح

خواهند کرد همینکه چند وقت خود تازه کنند و از دیده ما هم دولت حمایت بر سر شما چنیدانیم رو د

خبر مصالحه میرسد و کربیان شما در این مصالحه باید روس بخواهد افتاد و آدم معتبر باید این مقام را

بیرون با مطعون بهم زنیکه قطع نشیه عثمانلو باید در جوف کاغذ داشت که اگر شدید صلح باشای سرعسکر

بار و سهام البساتید چیزی از ما در دست نباشد که برای ما بد باشد برادر من مرحوم محمد خان

می گذشت چندین سال به دولت نواب والا دارد و هر چند ان خط ظاهر کرده که واقعا

نایب السلطنه او را از نظر محل بدالاباد چنیدانستند در جواب نوشت قابل تر هیچ کس شما ندانست

نواب امیرزاده عرض کنید خانه او را بتر [illegible] ندهید کو شکسته زرد [illegible] ما هم بدبخت دیگر حد ندارند

دست تهران [illegible] باشد اگر برات او رود و چوب آن گرم شما [illegible] باید [illegible] و مالیات که

دیگر آنکه چندان [illegible] خواهد داد عالیجاه [illegible] در این باب

راجع بود حالا بگویند برخلاف سابق قدری ساعی باشند آقا حسین کرار خوی آمده در باب گندم

میرزا موسی خان بسیار شاکی بود از جهبندی حاکم خان البته شما با او حرف بزنید در باب معلوم

فرمایید گندم چه قدر بوده و در کی برده چه تحویل داده است و تحویل که رسیده تا من جواب بدهم

در این باب با خوی [illegible] نوشت والسلام نواب والا معزالدوله نوشته اند قربانت شوم

دستخط سرکار که رسید فورا بنظر رساندم از بی‌نظمی ایلات قراپاپاق استحضار یافته فرمودند

یا باید [illegible] آدم نگاه داشت یا برودی و خشنودی روانه کرد در هر صورت چون عالیجاه

ارجمندی میرزا اسمعیل من البدایه الی النهایه در حضرت والا واسطه انتها بوده اطلاع از [illegible]

انتها و فرمان نواب مالک رقاب والا داشت صلاح چنین دانستند که او را روانه حضور سعادت

دستور سرکار نمایند تفاصیل و بابت اشرف موقوف بورود او است که هر طور رای شما [illegible]

کرد مجددا همین [illegible] عالیجاه تقی خان و محمد آقا و بوداق خان و سایر

آقایان [illegible]

و کسیکه هیچ مرابط مستقیم نشوند و هیچ نوع با اشما [illegible] شوند [illegible] آمده و ایلات مطلق مطیع آقایان خود

نشوند چاره غیر از این نیست که ما از روی خشنودی برونده خود شان [illegible] و لا مکان دیگر [illegible] باشند

نیز سرکار والا [illegible] و عموم رعایا بخصوص رحمت برسانند [illegible] نواب امیرزاده بعد از رسیدن

میرزا اسمعیل [illegible] از این [illegible] هیچ شد بعد عرض فرمایید والسلام نواب والا معزالدوله

نوشته اند قربانت شوم غرض از فرستادن محمود بیک [illegible] این است که در بهار [illegible]

با سایر اکراد حرکت و بی‌نظمی نشوند با اطمینان [illegible] و همچنین هر [illegible] اکراد [illegible]

[illegible] با اطمینان [illegible] باید [illegible] باشد [illegible]

راه [illegible] ایلات [illegible] بی‌نظمی اکراد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بی‌نظمی [illegible] اکراد را موقوف نمائیم [illegible]

داشت و طالب بود [illegible] ایلات [illegible] باشند

حالا از [illegible] بسیار تعریف شنیده ایم [illegible]

تسلیم باشند و طوری بشود که این ایلات کرد از بی‌انتظامی و بیچارگی برآیند و الی شهرها و اینجا

لازم است بیرون آیند تقاضای این اسیران را قبول نکنند و دیگر درباب تشریف آوردن خودمان نوشته

بودید که بعد از ماه مبارک برای احیا تشریف خواهید آورد و قربانت شوم شوق خدمت بسیار

دارم لیکن از زیارات دارهای خوی می‌ترسم که عقد خواسته برزخی بماند اینجا که تشریف بیاورید

اوقات شما و فدوی هر دو تلخ بشود الا از این که می‌رسیدم شوق خدمت را بسیار داشتم دیگر

هم هست که شما بقیه را هیچ قبول نفرموده‌اید [illegible] هر چه در این

موارد عرض کند از مقصود فضول خواهد بود امر امر سرکار است والسلام نواب شاهزاده ابراهیم میرزا را

نوشته‌اند تصدیق کردم دستخطهای مبارک همه دیروز رسید جواب عرایض همه [illegible] از

قراری است که از ملفوفه مبارکه نوشته شده زیارت خواهید نمود فرمان مستمری والده که بدل را

که خواسته بودید دیروز بجهت [illegible] فرستادم و درباب سرحدداری قراباغ هر چه کرده بودید

و محمد خان نوشته بودید همه را توسط اشرف والا روحی فداه پسندیدند تحسین فرمودند

بسیار بسیار

بسیار بسیار خوب نوشته‌اند اما هر چه بنویسید باید امیرنظام مطلع باشند که سخن تنها با سرحدنشینان

روس در سخن او با نزاکت اختلاف نکنند عالیجاه [illegible] لازم است و بسیار لازم است خصوصا

حالا که پیشتر را با سوار درباب فرستاده‌اند ولیکن خلاف عهد با روس نباید بشود هر طور امیرنظام

صلاح دانند باید او را این طرف آورد از سرحد دور نشود تا عهد مهلت می‌خواست حالا عهد هم که گذشت

التفات طوری فرمایند که نوشته نشود این کار بعد در دست [illegible] یک دیگر [illegible] نشود

تصدق شوم برید صاحب خوب نوشت هر چه سوار رشتیان آنچه بودند همه با یک قرار در اردو بودند بسیار

مردم را اتهام [illegible] بدراه کردند اگر ضابطه انتها را مضبوط فرمایند همه اکثار قراداغ

ببینید قرار زراعت بهار [illegible] برای خودتان مداخل پیدا کنید اگر جای دیگر [illegible]

چه بهتر که مداخل آنجا [illegible] اگر بدارند و ممکن نشد باید مداخل نمایند تا وقت بهار است

[illegible] مشغول کار باشید دل در کار ایلات [illegible]

[illegible]

بسیار [illegible]

دارد با شما خود ماں مال بیدر بانب از خود بدرانید او قات صرف کنید مادام که رقم بنام فلانی

بر دالسّابقه خود با ترا مانند و ملازمی و دعاگوئی از او داع بدرانید و بعمان طور و عمل بسود رسانید و حقوق نصیحت

بر غلام خود را در این باب بشنوید و خدمات را مقرر فرمایند امر الاشرف مطاع والسلام

رقم تصدیق خدمات والاحکم والا شد انکه هر خدمت موجب عزت و هر اراد تست سعادت

جهد مشکور باعث لطف موفور است و حسن فعل و قول مستلزم فضل بی و طول که از جانب

خداوندان جاه در حق بندگان در گاه جاری و مستمر آمد اعم از اخلاف سلطنت و اشراف

مملکت و اصحاب مناقب و ارباب محامد و فریق خدمت که در طریق طاعت قدم ساعی دارند

و قلب ثابت ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الحکم انعمنی با نیز در حق هر یک از خوارق

و خدم و طایفی لایق ارزند نعمتی فایق بخشم با عمر عبادات بفضل مقامات معابر اقیلیم

خادم ار فیض رحمت غائب خانه با جمیع فرزند مهذب محقق ابراهیم میرزا بعد انکه در عین

اختلاف کفر و اسلام و اختلاط ترک با کرد و ظلمت بهم آمیخته و لشکرها از هر طرف انجمن را یکی آورده

دالتشما افزرحمه

دولتشما افزرحمه بود بحفظ ولایات خوی و سلماس منصوب شد با عموم رعیت عدالت گرده و نه خط التصدیق

و ضبط را حسن سلوک او بحضرت ما در رسانیدند و همچنین در توقف قلعه خوی سبب چند که بود و صبر و ثبات عقب ظاهر

کرد که مستوجب لطف و عنایت و افر شد پس از این باز توقف کرده سبب لشکر و مواکب خصم از اطراف

هجوم آورند با قتضای وقت و از الزام مصلحت برای نظم دیگر کار است طلب احضار شد بوجهی

که فرموده بودیم در آن توقف نکند و قریب چنگ و بی شرف و همین که توپ فرمان شما را تعدیم رسانید

با چهار ده عراده توپ و جمعی از سپاه و دریافت حضور نموده و نظام و نسق او مقبول و مستحسن افتاد و اتحاد

و اعتقاد و ما نسبت با و مقرر اید گشته و جوهر استادی و علیوه بر ودریافت از ان آنچه بار که موجب اباد

مامور گشت و نصیب عنایم اطاعت نموده اصناف حضرت را با اختلاف مشرب و اختلاف مسلک

مطابق فرمان ما نظمی بسزا داده و برذمه ما لازم شد که حکم محکم شعار از رضای خاطر و اعزاز جانب او التصدیق

ساعی و تشهیر محامد او صادر و نافذ دارم عالیجاه اوراالصدر این رقم مبارک و نفاذ این حکم

رفیع بسر افراز و همی الالتفات مفتخر و ممتاز و تشهیر تشریف افزای شأن معظم و امیرزادگان کرام و امراء

محمد اسا

دور را دو وجه و روش سپاه فرستادی معزی الیه را السبب مزید عطوفت و رضای مأمور و اعزاز

دانند کتبه دیوان عزیز رقم اشرف را ثبت نمایند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر شوال [illegible] اسلام

فرمان حکومت نواب والا حکم والا شد آنکه چون ولایت قراباغ [illegible] جاده [illegible] در سر [illegible]

و با قراباغ وارد و باد و موغان و طالش متصل و همسایه [illegible] شد که [illegible] بعید [illegible] اطراف

سرحدیت وارد لهذا مصلحت مملکت داری و مرزبانی مقتضی آنست که از [illegible] کاران درگاه

هر یک زیاده مورد مرحمت شده در این دوستی [illegible] وارد و فراز [illegible] وسع و استعداد و تجربه

و ممتحن گردیده باشند او را بایالت ولایت مزبور منصوب و مأمور سازیم لهذا فرزند گرامی

بلند پایه بهرام میرزا را که در حضرت والا باقتضای اوقات و اختلاف احوال لطف و قهرها

[illegible] شیرینها چشیده و با طوایف روس در صلح و جنگ معاشرت و معاملتها نموده سالها

در سرحد روس [illegible] قاعده و قانون رفتار [illegible] عیت

[illegible] انتخاب کردیم

دادور الصاحب

و او را الصاحب اختیاری ایلات و رعایا و سواره و پیاده قراباغ اختصاص دادیم و چون حسن سلوک

او در صاحب اختیاری [illegible] آزموده ایم یقین داریم که ذات [illegible] اعیان و [illegible] ولایت مزبور

و عموم سکان و قطان آنجا را راضی و خشنود خواهد داشت و به اهتمام سرحد [illegible] خواهد

کرد و در تکثیر زراعات و توفیر [illegible] دیوان و وصول وجوه مالیات و رفع ستم [illegible] رعایا لازمه

بذل جهد خواهد نمود مقرر آنکه عالیجاهان [illegible] عقیدت آگاهان خوانین و عالیجاهان [illegible]

[illegible] عمال و کدخدایان و ریش سفیدان ولایت قراباغ فرزند معزی الیه را صاحب اختیار

ولایت مزبور دانسته اوامر و نواهی [illegible] او را مطاع و متابع باشند و کتاب دیوان والا شرح حکم مطاع را

در دفاتر خلود ثبت و ضبط نمایند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر جمادی الاول [illegible]

[illegible] اند برادر [illegible] حضرت ولیعهد روحی فداه عالیجاه [illegible] خان را [illegible]

[illegible] امور [illegible] خراسان را به او محول فرمایند [illegible]

[illegible]

[illegible]

و مانی برادر مهربان برای ما کلیدی نوشته‌ام که در باب خانه و املاک و باغ منسوب و متعلق خود که در آنجا

دارد و نشسته مراقب باشید و امرا شما را مضبوط و منتظم سازید که هر وقت برای عالیجاه مشار الیه

در آنجا باشد و با کمال فراغت بال و آسوده که خاطر متوجه خدمات باشند عالیشان عبد الله بیگ

خالوزاده او را که در آنجاست چون وجود او را در کار دارد روانه نزد عالیجاه مشار الیه بکنند

جاده در این باب چه باید اظهار شود و السلام نواب شاهزاده عالیه خانم نوشته اند شاهزاده

جان فدایت شوم بعد از این قضیه هائله گویا همه برگشتگی بار آورده اند امیر نظام که هیچ آدم نمی‌فرستند

شما هم هرگز جواب نامها نفرستید غیر از یک کاغذ که والده شاهزاده اعظم روحی فداه با مهد علیا دولت نوشته

بود دیگر هیچ کاغذ ننوشته‌ام تا حالا که این خاک بر سر عالم چه شده است و خبر نداریم در کل

ولایت با کمال [illegible] این هیجان و [illegible] چه گذشت نواب امیرزاده کامکار را گاهی ملاقات

میکنید یا نه وقت غربت و صدمات حالات از اطراف و جوانب در این فکر و خیالند

کما العباد بالله [illegible] در زحمت باشند نواب امیرزاده باید از [illegible] حکایات

در نقاد و خارجی

در نقاد و خارجی غافل نباشند امروز روز تب است که هر کس هر هوسی که در دل داشت اظهار خواهد نمود

این طور وقتها مملکت داری و مردم داری فرمودند و برادر [illegible] امیر [illegible] سلطنت

محفوظ داشتند صاحب [illegible] والله باید [illegible] مرحوم [illegible] الحمد لله از قشون نظام

هر چند افواج پیروز و سرکردهای معتمد جلیل است [illegible] در آذربایجان [illegible] امیر نظام [illegible]

[illegible] شاهزاده اعظم [illegible] سعید [illegible]

فارغ و بالی عازم می‌شوند انجمنگاه را باید نواب امیرزاده طوری راه ببرند که هیچ [illegible]

نباید بعد از [illegible] مرحوم العیاذ بالله [illegible] تمام شوند قربانت شوم [illegible] شاهزاده

روحی فداه از این خراسان [illegible] نواب امیرزاده [illegible]

[illegible] با کمال فراغت [illegible] باشند اما این [illegible]

آدم [illegible] و احوال پرسیده‌اند [illegible] مأیوس شده‌ام [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] جمع [illegible] باید [illegible]

[illegible]

این کاغذ را بدست فرج الله بیک یاور شقاقی دادم که بسیار با او اعتماد دارم و سپرده ام که
بدست آغا فرج بدهد اما با استحضار اسکندر قبض بگیرد والسلام قربانت شوم از جانب من
با میرزاده عرض کنید در طهران دشمنی و بدخواه ولیعهد مرحوم بسیار است یقین دارم
شنیده ام که در فکر هستند که با یلخی آذربایجان [illegible] برادرها را بروی بلند بکنند
و این بدسرها را از راه بدر ببرند [illegible] باشید غافل نشوید در خراسان هم شاید
[illegible] بدهوای [illegible] حرف بد نوشته باشند برای اینکه در این وقت [illegible]
[illegible] [illegible] افتاده باشند زنهار زنهار از آنها غافل نباشید مبادا
[illegible] دشمنی و بدخواهی بود حالا درباره این اولاد امجاد
[illegible] خاطر جمعی [illegible] میرزاده [illegible] خودت [illegible]
[illegible] ولیعهد مرحوم [illegible] [illegible]
[illegible]

ازین بدرفتاریها

ازین بدرفتاریها بعضی نظر به صحبت ولیعهد مرحوم مغفور با جان دارم جهد و تلاش خواهم کرد که زحمت او
هبا و هدر نشود و ولایت و لقب و منصبی که داشت از دست اولاد امجادش بدر نرود در اسم و رسم
که در مملکتهای خارجه بود همگان باشند و قشون و سپاهی که با آنها [illegible] است و نظام [illegible]
العیاذ بالله بدست دیگری نیفتد [illegible] خاطر جمعی دارم که اگر اولاد [illegible] ولیعهد [illegible] در طرفی
خودشان اقدام [illegible] این وصایا [illegible] که خراسان و آذربایجان [illegible]
چهل هزار قشون و صد عراده توپ با شفقت و مرحمت شاهنشاه ایران و رعایت [illegible]
سلاطین نصاری و اسلام دارند و در خراسان [illegible] هیچ عیب [illegible] آذربایجان
هم بعون الله محفوظ بماند [illegible] [illegible] استر [illegible] آسمان [illegible] دین [illegible]
دراین صورت واجب است نواب میرزاده به خاطر جمعی [illegible] والسلام
نواب [illegible] نوشته اند قربانت شوم جواب [illegible] بگوئید [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] [illegible]

[illegible]

اشهر کریم اینجانب فدوی کاغذ با ایلچی نوشتم چاپار بر دودی فرستادم که جواب بیارد شما

منتظر جواب ایلچی میباشید چرا که البته طول خواهد کشید سخن حساب این است که تا جمادی الاول

مالیات نوی بار است بعد از آن با شما است خاطر جمع باشید در سر این حرف باشید و [illegible]

دلخوش [illegible] باشید در باب [illegible] رقم نواب نایب السلطنه را به [illegible] خواهیم فرستاد

انشاء الله تعالی [illegible] که بعد [illegible] فرستاده اید القدر باعث خورسندی و خوشنودی

جانب [illegible] شده که حد و پایان ندارد در جناب اقدس الهی عمر و دولت شما را زیاد کند و حضرت

[illegible] کارهای [illegible] رضا و تقریب دارد هر چند فوق این که هستند امکان

عفو ندارند [illegible] مطلب خان را نواب نایب السلطنه روحی فداه

برای [illegible] خواسته اند هر وقت از زیر لب شما برآید البته زودتر روانه

فرمائید [illegible] ایروانی [illegible] حقیقت این است که اینجا برای عزت [illegible] خانی و [illegible] از حق

[illegible] که [illegible] هم حق دارد و که [illegible] کاه

داهیم نمی توانند

داهیه نمی توانند بدهد اما [illegible] باید شما بطوری که نوشتیم این ایلات ایروان را [illegible]

فرمائید تا [illegible] شود ما هم تقی خان و خداداد خان را بطوری [illegible] ایم از آنچه [illegible] نوشتم در باب پول

عالیجاه امیر اصلان خان با حضرت [illegible] بفرمائید [illegible] الاعلام مواجب [illegible]

[illegible] که داده اید عالیجاه میرزا اسمعیل [illegible] انشاء الله تعالی بطوری که توانند صورت [illegible] هر چند جای

الامر مطلب است که نایب السلطنه چه فرموده اند روحی فداه و الاعلام [illegible] نواب والا [illegible]

قربانت شوم ورود مسعود مبارک و میمون باد [illegible] روانه [illegible]

اندازه حاصل شد [illegible]

[illegible]

مسعود [illegible] برای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محبت‌نامجات عالی پس از چندی جواب مراسلات اول از روز پیش آمد و شهرت خلافی که بعد رسید و کاغذ نوشتن

نواب والا و جواب او همه را مفصل معروض داشتم سواد کاغذها که فرستاده بودید بسیار بسیار

خوب بود از خط و انشای عبدالله بیک تعریف برادر و در باب میرزا صالح مقرر فرموده بودید

تصدق شوم سرکار معاملات با نواب سلطان بود و در قرض پول حاجی کریم شهرت کرده بودند و

حاجی محمد معصوم را فرستادم با او نوعا خوب رفتار شد باری برادر معروض داشته او را مستحق کردم

حالا هرکس هر روز باز از چندی کرده تعطیل در دولت میشاید تصدق شوم اعلام پول باید شما

عباسیه برسانید مروه جانب قراباغی الآن که قبض حاجی عبدالرحیم را در باب این اسلات

[illegible] والسلام نواب والا معزالدوله نوشته‌اند قربانت شوم غلامعلی بیک خدمات

چندی در جانب [illegible] مامور بود معطل ماند تا نواب والا از ده خوارقان به تبریز تشریف برد

در [illegible] عرض [illegible] رسید در باب رفتار اعیان

[illegible]

وقوف و بلادت

وقوف و بلادت و بعد از [illegible] ندارم اگر دعوی صدق و دولتخواهی کنم امیدوارم [illegible] نیست برهان آن باشد

درین باب تحریر لحاظ عام میرسد که موافقت این سه نفر در این مقام مایه تشریف خدمات

سرکار است و مخالفت مایه درد سر [illegible] صاحب اختیار بدانند [illegible]

مقرر فرموده بودید حالا دیگر تمام شده موقوف بسعی نواب [illegible] قراری [illegible]

شد والسلام نواب شاهزاده معزالدوله نوشته‌اند قربانت شوم ارقام مطاع زیارت شد

[illegible] خان را [illegible] نواب نایب السلطنه روحی فداه بردم [illegible]

[illegible] نواب نایب السلطنه روحی فداه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در فرستادن قرایاقها به تحصیل رسیده هر یک معروف و صاحب ... هستند باقی خان باید

صلاح است از ایروانیم دو سه نفر آدم معتبر ایشان همراه باشند عیب ندارد و اما اصل

قرایاقات و بسیری دیگر در باب پیشتر از ایشان مواجب [illegible] لازم فرموده بودند حالا کاری که در این جهت

این است که هر یک از [illegible] جان و سلطان آقا [illegible] قانون ایشان را [illegible] کنند

[illegible] بعد از این الرضا مثل اتفاق افتاد

[illegible] رسیده هم و هر گاه در [illegible] جا [illegible] بشکند

خود [illegible] در باب [illegible]

[illegible] حاکم خان [illegible] اسمعیل بیک با عالیجاه میرزا اسمعیل خوب [illegible]

[illegible] نایب السلطنه روحی فداه [illegible] شده اما هیچ [illegible] عالیجاه میرزا

اسمعیل [illegible] خان [illegible] رسیده بود

فرموده [illegible] گذشته

که علی پاشا بیک

که علی پاشا بیک و حضرات آدمهای خود را از سرحدات برداشته اند و حاکم خان و حضرات

آدمی نگذاشته اند نایب السلطنه روحی فداه باور نفرموده بودند که این طور تمام کاری [illegible] محض

داشته اید موافق قانون این بود که اول حجت حاکم خان و حضرات ضبط شود بعد آدمهای علی

پاشا بیک را بردارند و حاکم خان آدم بگذارد که دیوان [illegible] و بر طرف شود

[illegible] صاحب و به مباشر نماند دیگر در باب وجهی که [illegible] خرج کرده [illegible] باید

برسد قرار این بود که از [illegible] دو ساله [illegible] حاکم خان [illegible] عالیجاه میرزا اسمعیل

هم مامور بود که آن دو حساب را مفروغ بسازد [illegible] جواب نشده

از ساله باقی دو ساله برداشته اند [illegible] وجهی [illegible]

قلعجات الباقی و [illegible] معدن زرنیخ را [illegible] سپاه [illegible]

بر سر او [illegible] سلطان بیک [illegible] الباقی و [illegible] معدن زرنیخ

[illegible] باشد [illegible] انشاء الله [illegible] والسلام

بنواب والا معتمد الدوله نوشته اند در باب شوم ملا عطار را که فرستاده بودید چنین فهمیده ام
که هیچ فرستاده ای از این در خانه با آن خوبی راه نیفتاده است هر چه کار داشت بخوبی بر وجه احسن
صورت گرفت و امیدوارم که در خدمت شما از این بیشتر غلام قدر را رضامندی نماید
در باب میرزا علی مالیه فرموده بودید که نوشتم بیاید معاملات خوی بسبب غیبت او معوق
ماند فدوی حسب الاشاره والا او را با همراهی ملا علی فرستادم ولیکن استدعا دارم خود خیلی
معامله تغییر بابیه شش او قاطع الطریقی ما دست را که خود بخط و مهر خود محبت نیابت خود را
نوشته بود او در میان دو فرو میدان چوب خورد روی او را با مرکب سیاه شده و باطن
و ظاهر موافق الحمد نواب نایب السلطنه روحی فداه تفضل فرموده است او را بیرید دستی
ترحم جای عقل کشید و حقیقت او را از خطر دیوان به بیرون داشته اند والسلام بنواب والا
معتمد الدوله نوشته اند در باب شوم عالی و مباحث قدیمی چاکر نسبت کار است که حق خدمت و چاکری
دارد فدوی میخواستم او را در حضرت والا واسطه خود کنم چرا که نسبت چاکری و خدمت در حضرت

داشت بقول صوفیها پیش قدم حساب میشد اما حالا چنین شده که فدوی باید واسطه
او شوم چکنم کار فلک وارونست فدا شعاران قدیم را فراموش میفرمایند عجب را احضار
کنید و در کشور را برسید قرایاباق بسیاری بدهات او ضرر رسانیده اند فدای [illegible]
واسمعیل خان را توقیف و اجرید طوری فرمایید دهات خراب نشود از بان همچنین
همین استدعا را دارم از سرکار شما والسلام بنواب معتمد الدوله نوشته اند در باب شوم
غلام علی بیگ بخدمات چند از جانب سرکار مامور بود معطل ماند تا موکب والا
از دهخوارقان به تبریز تشریف آورد در قم اسمعیل خان عرض شد و در آن حین
بمهر مبارک رسید در باب رفتار با اعیان خوی از فدوی استفسار فرموده بودید شما
خود بجد اقدس دستور العمل کلی عالیه بیر غلام ادعای وقوف و بلدیت در کارها ندارم مگر
دعوی صدق و وداد خود را کنم امیدوارم بیشتر و برحقیقت ثابت شود در این باب [illegible]
خاطر برسد که موافقت این نکته در رای جهانگشا [illegible]

باید در دست و دل نازار دیگر شما خود صاحب اختیار امر بید افزودن مواجب ملا محمد را

که مقرر فرموده بودید حالا در سال کلام شده موقوف به سال نو است انشاء الله تعالی در باب

محمد خان هر کس این عرض را کرده چنین دانسته است که محمد خان آدمی است ازین نبود

و جدا از خود دست حرفی بزند و به اشاره در راهی می‌رود اما نواب والا اعتماد باین مقوله استحکام

نکنید و بالفعل چنین دانید که به رضای فدوی قدمی ملا است و عرض کرده و بعد از این را

بعد از الحمد [illegible] باب میرزا صالح [illegible] بدانید که دعوای سلطان با برادرش بوده خدا او

و هر طور بود به هر حال [illegible] استحق در این باب دوستی است ملا مواجب او در وجه

[illegible] نایب السلطنه روحی فداه زیاده منید چه در زیاده نخواهد چیزی است اینجا

باید فدوی در هر باب شما بیشتر سلام شود و السلام نواب والا معز الدوله بهرام میرزا نوشته اند

قربانت شوم [illegible] نوشته بودید همه را فدوی دیدم و هر که نگاه کند نوشتم که

[illegible] و الله [illegible] حق [illegible] بنده این طور تصورات نفرمایند تصدق شوم عالیجاه محمد خان را

فدوی فرزند کم

فدوی خود نمی‌توانستم حرف بزند و همچنین عالیجاه یوسف خان را که این دو نفر هر دو یک نوع محبت

و موافقت با این پیر غلام دارند به اشاره فدوی راه می‌روند تصدق گردم شما را الله

قسم میدهم این طور تصورات را نفرمایید که فرمایشات خود را بخود باشید خصوص صالح خان که تنخواه

که برای [illegible] باید برسد هر چه زودتر برود بهتر خواهد بود براه [illegible] کار دو قمه

خوب بنده دانستم تحصیل انعام و زود بهتر بود فرستادم با تحویلدار خان مهر مبارک [illegible] سلیم

نواب [illegible] معز الدوله بهرام میرزا نوشته اند قربانت شوم دستخط مبارک که مصحوب عالیشان

میرزا محمد رسید احوال این پیر غلام پرسیده را فرموده بودید خدا عمر و دولت والا را

افزون سازد با این غلام بعد از ولی النعمت جان در دو دنیا نمانده باشد هر چه مانده عمر

عمر زیاد است و هر چه زودتر برود از هر طرف بدن باشد [illegible] مطلوب روح خواهد بود

فدایت شوم نواب مستطاب نایب السلطنه روحی فداه التفات [illegible] که نسبت به وجود فدوی

[illegible] دارند [illegible] وصف و بیان بیرون است [illegible]

فرموده باشند الا یا حکام الدهر الف حاضر و عصمت ... میاد ... ممنوع امرکم مطاع

والسلام نواب معزالدوله نوشته اند [illegible] قوم [illegible] بودن [illegible] مشار الیه

فدوی [illegible] بودم [illegible] در باب تشریف آوردن والده

معظمه [illegible] عصمت [illegible] ماه [illegible] فرموده اند [illegible]

فدوی [illegible] حکیم [illegible] شرف حضور [illegible] که

[illegible] بوده اند [illegible]

مبارک [illegible] حاضر نبوده [illegible] بسبب

[illegible] والسلام [illegible] مطاع [illegible] عالی [illegible]

[illegible] مبین الخلافت [illegible] سرور [illegible] خاطر [illegible] تمکین

[illegible] صاحب معظم [illegible] تعیین سپاه رکاب

[illegible]

ظاهر واردرده

ظاهر واردرده خاطر روزی [illegible] در انجمن حضور اقدس [illegible]

عزم همایون به تعیین [illegible] روان [illegible]

رای [illegible] سپاهی [illegible] بر اطفال [illegible]

افراختی تا اکنون که [illegible] ضمیر اقدس [illegible] خاطر [illegible]

شهریاری در تعیین افواج قاهره تصمیم یافت [illegible]

از سپاه رکاب ظفر انتساب مامور شده [illegible]

[illegible] موکب فیروزی [illegible] خلافت و شهریاری [illegible]

خواهد گشت [illegible] المجیب [illegible] عراق عرب [illegible]

خاطر [illegible] الانجام [illegible] خواهد شد [illegible]

[illegible] بشارت [illegible]

[illegible] مطاع [illegible] ۱۲۹۰

[illegible]

باحالت تفکر و تحیر و افسرده ساز ار وضع و طریقه دنیا که هیچ مسلمانی محتاج نباشد

و گرفتاری دنیا نداشته باشد در وقت ظهر زمان آمدن باران

روز اول جمعه و هفت و دو شنبه دوم محرم الحرام ۱۲۹۴

الحمد لله علی الجهت که شکر تحریر یافت

المذنب العاصی الخاطی علی خلف مرحوم مغفور جنت و رضوان آرامگاه

حاجی ملا میرزا محمد اعلی الله مقامه نوری یوش المسکن ۱۲۹۴

بسم الله الرحمن الرحیم باب الف

اقتناص ابهت الحاف اوزار اصبار اطرار اشرار اجراس

احتکار انشاء ابداع الکساد افتجار اختراع اکلیل اغصان — ارمغان سوغات

اکناف آزر الفت الحاد اندراس اوراد اختر احیان

آمال اراضی التحاف ارسال ابواب استرفاه اسار — امعان دقت

اندوز التیام استسلام ائتلاف ارجمند آیات اغروق — اوانی ظروف

اشهب انتشاق انتزاع آوا انجم اخلاء اعادی ایلغار — انتباه آگاه

اقران ایالت آغوش آغاز انتباه اسواق اکفاء اشجار

ابدال ارشاد انقیاد احتیال اعانت اغماض اشتداد — امصار جمع مصر یعنی شهر

اماره افاده افاضه ایادی اختتام استشمام اتراب انجمن

ازدواج آلاء امی لقب آباد افق اطباق ارغنون اوج — اعوام سالها

ارباب ابر اُفق استقام ابهام انجاب التهاب

اوساق

امعان ایاب ارتباط ابلاغ اسقام اقصی التهاب الآی

القاف احیاء اموات استقراء احرار اغوای ارتحال

انتفر اتجر اثمار اقطار امصار ادوار آلام انموذج اطناب

انصراف انتعاش ارباب انفصال اطالت اقتباس اعمار

احجار انبساط اتیق اصطفا انکباب اغلال اخشیجان

ایادی امهات انامر ابتهال استدارت ازهار انوار

اصطیار اسفر ارتقای التاق الغاب انبعاث اعطاف

اصغای اشفاق امرود اقول ایادی اخلاف احفاد امداد

ابریت افنان اکمام اقطار اخیتم ارمنه

انفلاق افراح اتک ابداع اسکن ایجاز اصم الکمه

انتهی انسدال اقتفای اقراف اقتطاف اصغی انسیم

اراده — ارتحال کوچ کردن — اطراف — اجاد

البلس الماس

اقتباس اوساق اسود اسحاب اذناب اوراق امعان

اجاج

اکم اشبال اجلی ایادی اوارم اضغاث امطار آجل

ایادی ارقام اذعان ادمان اناخ اقاله اطاله اساس

اخلدی احتباس ازدحام اراذل استیناس اجاف

باب حروف با بعید بعث بسالت بهمن بلارک

بزر

بهرام بدر بارقه بیرانه بدو بصر بهین بطی

بلاغت

بغایت بهبودی بیداری بیضای برقع بغانه بطون

باسر بج

پروین بلابل جنات بیت بحار بدایع بیطار

باتره بضاعت

بنالت بشیری بهار بهاج برازنده بوده بهاری

بلغه

پیدای بنان بهشت برومند بلیغ بریدی بهکه

برو

بطانه بیکار بازی بیراغیر برص بشاشت بلغ بازر

بالا

بدیع باوره بلاد بالاس پویه باب حروف تا

تفقد تلطف تبلیغ تارک تجاوز تدلیس تشریف

توبیخ تموت تاکب تجنب تقیده تسلیک ترادف

تنقی تشریح تفلیح تخمیر تطاول تفخیم تنویر تبطی

تفخید تبیان ترجی تحریف تشبیه تنور تدمیر تراکم

تمیمه توده قلانی تابلی ترصیه تقاطر تملک تجافی

تمدن باب حروف ثا ثمره ثوب ثوابت تخلیج

ثروت ثمین ثعبور ثنع ثق ثاقب ثقبه

باب جیم جزل جبان جلیل جلادت جنایت

جره جیوش جوج جلای جوشن جمهور جبهه جنود

جواد جنار جناح جیب جنان جدول جهد جنان جل

جوهر

پیلا

ترعیب
ترسانیدن

تواطر

تنویر
مجلت

ترنم
بدرنگ کردن

تراب
خاک

تحریف

تیر

تعبیه

تمتع

جنگل
چنگال

جارف

جلک

جوهر جنیب جنابای جلبت جنة جاحد جلباب

جرعی جنین جاقی جرف جالوس جبال جبارت

باب حا حیط حذقه حاجی حسام حوزه حشمت

حیف حلال حطب حسنات حرمان حظوظ حضیض

حبوب حفض حامل حدی حمید حصین حصین حقوه

حلیه حصبا حنظل حراس حاجة حتوف حصبا

حاوی حمول حرق حنیف حفره حدیقه حارس

حجابه حافی حضانت حاجز حاصر حشاشه باب خا

خراس خسی خسیس خسائت خوانین خلبت

خلاف خامه خدیو خذلان خیره خفقت خیران خسیس

خافقین خوض خفض خضرت ختام خطوب

جلیب

جواهر

حنوف

حدت

حقد

حیف

حاوی

حجاز

حمائم

حایل

حیب

حیور

خلف

خاطف

خجر

خامت خارش خطب خبول خریف خوید خرص خمابل

خرط باب دال روار درج دره التاج دالّه

دبدبه دعوت دماری دیباجه دبستان دثار دثاثت

دوحه داعی دیدبه دهمه دواهی دهور دجله

دخالت داوری دی دغا باب ذال ذائقه ذراری

ذریعه ذاهلا ذوات باب راء رواجح روایح ربیب

ریاض روایات رایح رتق رخص رعنا رافت راقص

رشحات رموز رنقه ربطه رجا رایض رق رهر

رماس رکوزنی رکاب رکضات رماح

رزانت رجم روح ربیع رشف روح ربع

رغب رایگان راد کافی رسیده رضیعه رهیبه

ربابت

خریده درای دروس دیجور دنی ذکار راقد رقیب رعاب ربع رائع رواس ردیه رعونت رمح

رقابت باب زاء زرقی زمعات زواهر زاکیات زوارف

زاهر زهره زبون زجاج زلال زرک زال زوج زبانه

زاد زرین زکیه زالت زورق زلات زیب زلل

زعماء زعیم باب سین سفینه سلب سپاه سنار

سجره سقنقور سقیم سماک سعیر سمین

سوری سعایت سمت سیال سیاست سخط سعادت

سبقت سفارت سده سینه سلیل سبات سطوت

سپرش سنور سالک سفینه سیئات سنی ستون سکر

سهیل سها سعد سمط سمات سرمدی سیف سالخ

سواد سوخ ساری سهام سرایه سنبله سرخنگ سیاحت

ساحت سنوح سفک سالم سالک سلاله سجیت

زرف سرادقات سرشار سلق سنی سماع سنان سبغت سحام

سراج چراغ سمقا بلند شدن
سدید محکم ساحل کنار ستره پرده
شاهق بالای کوه شاه [illegible]
شعی برهان شاباش نثار
شتا زمستان
صولت قهر و غلبه
صفا [illegible]
صفیر صدای [illegible]
صهر داماد
صمت عیب

ساهر بیدار سراب [illegible] سناک [illegible] سوالف گذشتها ستیزه جنگ کردن سوری [illegible] سمن [illegible]

سیاح گردنده سهر بیابان سماحت بخشش سلف گذشته سالک روزنده ساذج بسیط سبوغ تمام شدن

سیانی میفروش باب شین شیم [illegible] شهور ماهها شادروان پرده [illegible] شهامت بزرگی

شمیم [illegible] شاه [illegible] شخص [illegible] شایان [illegible] شمیم [illegible] شوائب نسیم ضعیف

شوان [illegible] شروه [illegible] شعب [illegible] شوامخ [illegible] شات [illegible] شاهر برهنه

شمیل [illegible] شموس [illegible] شقیق [illegible] شمه [illegible] شوارد [illegible] شتیت پراکنده شمیمه بوی

شباب جوانی شجیر [illegible] شتی [illegible] شوارد پراکنده باب صاد

صنع [illegible] صحایف [illegible] صحاری [illegible] صورت [illegible] صبی کودک صبغ رنگ صیانت حفظ صمد بی‌نیاز

صخره [illegible] صبا [illegible] صلب [illegible] صلیب [illegible] صاعقه [illegible] صوارم شمشیرها صحاح

صراح [illegible] صدر سینه صغرای [illegible] صاعد [illegible] صریر [illegible] صرصر [illegible] صکوک [illegible] صلات [illegible]

صهیل [illegible] صلیل صدای آهن صوالج [illegible] صلصال [illegible] صارم [illegible] صلت [illegible] صفح [illegible]

صدد صرامت [illegible] صرفه [illegible] صنادید بزرگان صعوه [illegible] صیف تابستان صباغ رنگرز صعب دشوار صخور سنگهای بزرگ

صلوات درود باب ضاد ضمیر دل ضرب [illegible] ضلالت گمراهی ضراعت خاکساری ضجرت دلتنگی ضرس دندان

ضیا روشنی ضجعت [illegible] ضریر [illegible] ضمیر [illegible] ضجیع همخوابه ضاری درنده باب طا

طغرای [illegible] طنطنه [illegible] طراز آرایش طراوت تازگی طالع [illegible] طرارات [illegible] طعن ضرب

طغیان [illegible] طره زلف طارم آسمان طیار پرنده طاقه [illegible] طوبی [illegible] طایر [illegible] طینت سرشت طبق [illegible]

طفیر [illegible] طریق راه طروق [illegible] طوارق [illegible] طیش سبکی طود کوه طروس [illegible] طیب پاکیزه

طریف [illegible] طلایه [illegible] طرایف [illegible] باب ظا ظهور پیدا ظل سایه ظلیم [illegible] ظلام تاریکی

ظمآن تشنه ظرایف [illegible] ظلم [illegible] باب عین عضاده [illegible]

عون [illegible]
عائل فقیر
عالفان [illegible]

عوام [illegible] عنادل بلبلان عذب شیرین و گوارا عوارف بخششها عنقای سیمرغ عرصه [illegible] عقبه [illegible] عواطف احسان

عطیه بخشش عصبیت [illegible] عوارف [illegible] عرصه میدان عقاید [illegible] عباد [illegible] عرض [illegible] عمیم [illegible] عنوان [illegible]

عبهر [illegible] عنادل [illegible] عده [illegible] عبارات [illegible] عین [illegible] علل [illegible] عصیب [illegible] عوایق [illegible] عنفوان اول جوانی

عرق
رگ

علا علا عاکف عدت عدت عرف عرض عرم عنق کردن
بلندی رسوا نشیننده تهیه شماره بوی خوش در اصطلاح فلکیات قدر عرم الشدید

عقار عاجل دنیا عجایز عیش عجین عقیم عیوق عروق
زمین های پیوسته پیرزنان زندگانی خمیر نازاینده نام ستاره ایست رگها

باب غین غائط غنود غره غمام غازیان غیب غرنوقها
آبر سپیدی جنگجویان

غواری
جمع غادیه بادی که بصبح میوزد

غدار غارت غالیه غوانی غبرا زمین غازی غرما طلبکارها
ستمگر دوغاگر بوی خوش زنان خاک آلوده جنگ کننده

غمصار غوراکت غیث غدار غوایت غزاة غلاب غصن غوانی
باران صبح ضلالت جنگ کنندگان بسیار غلبه کننده شاخه

غزارت غور غرز باب فاء فصاحت فرط فالج فجایت
بسیاری زیادت

فریده
گوهر یکتا

فقیق فرش فلاح فرق فضی فرط فاقع فارس فرس فراست
بسیاری زرد سوار اسب زیرکی

فجیعت
مصیبت و ناله

فتح فراید فواکه فرقدان فطانت فواتح فیافی فقدان
زیرکی نایاب بودن چیزی

فؤاد
دل

فرت
شکسته

فجاج فتوة فراک قرح باب قاف قیاس قرط
راه گشاده جوانمردی اندازه گوشوار

فلق
شکافته شدن

قریب قلوب قروح قیام قاطبه قاید قاهره قلاع قیجاقچی ...
کشنده غالبه

قبض قصور قصور قرین قیقاوس قلب قصعه قبره
کوتاهی نام ستاره ایست کاسه نام مرغیست

فارسی

قانون قرون قرای قسطاس قدسیه قرح قوی قره قریحه
قاعده جمع قرن جمع قریه ترازو پاک زخم روشنی طبیعت

قمع کندن

قیر
سیاهی

قاید قرط قبس قماط قلل قشر باب کاف
پیشوایان گوشوار پاره آتش قنداق

چنگل
چنگال

کبد کلک کنجور کوکب کیهان کمیت گونه کان کنوز
قلم ستاره جهان رنگ معدن گنجها

کرب کافه کنف کمیت کیاست کاس کم کدورت کالبد
اندوه جمیع جانب کاسه جام اندک تیره شدن

کاخ کسوت کیوان کنام کاهنات کنز کلفت کشاخی
پوشیدن لباس نام ستاره ایست زحل گستاخی

لاهوت
عالم باطن

لطمه
سیلی زدن

لک شکر باب لام لوث لاادک لوای لجی لعب لالی
نام دو اسب آلودگی علم دریا بازی مروارید

لوم لوحهای لرزش لبیب لوث لحن لغ ...
عاقل

لوطی
لطیفه

لوله کردن

باب میم مغازی مشحون مستور مغرور معارج محبوب
جنگها پوشیده

منشح مراتع مرابع مناکب متقابل مخصوص محروس منقطات
چراگاه منازل محفوظ

مرقد مخفوقه مخطره محبت ... مترکم معالجت
خوابگاه

مصافات مفتوح معدود محروفین مهنا محمود مرتبط
صفا باز گشاده شمرده شده محروسه کرده شده فرستاده شده

مستدام محیط موکب مقدمه مطمح منظور مستظهر مارب

مبشران مطلع مثابه مسبوریه محتوی مضمار مرام مطاف

مناعت مرزوبوم موجبت مفرش موازنه مبتذل مخزون

معارک منهج مستعجلات مهیمن مختصر مسعود مواد مأیوس

منهال منعطفات ... منبع مختلف مکامن معرفه ممسک

شعبده محترز ... مستطاب مسابقت مسارعت مجید

مستند مواد معاید میعاد منایا مأثوره معدوم مخفی منصوص

موبه مشابه منطوی مجاورت محافل مشرقه منبر مرآت مبکیات

منهل مغیث منبع مصالح متوالیه معاد مرام مجرم مشروب

مشهر مجرد مساق مثال مشدود مسدود مأمول مطاوی مختوم

مراجات موافقات منیف مودت موفود مصلیان مصلای مبرات

مزینه محرقه مهالک مروح محیص محتوی مطاف موجزی مراث

مفاوضه مسفور منشور مسرت محیط مرصد معرا مطرح مناص

مصاعد مشکوه مرجو ملمات مخصوص منصوص مستمد متطفل

مطایای مصعب مصافات معاضدت مدارج مشتمل متحیز

مقصوم ماکب مجتنی مفاخر مصادفت منجبه مباهی مواسات

مصاقع مناکب مناص محجر مقعد مزفر محاجر

مشارب مرایای مکاید مزور مختوم مبهم مرکوم مطیف

مراودت معضلات منتج مغلول مشاجر مطرح معالجه

منهل مجن مغوی موشح مقنن ممتلی معانق مرء

مقری مجیب مناشر مکمون مقطوع متعذر مخزن مشیمه

مآب منظوم متشتت منقشعه متین منجذب متوالی محد

مشربه
کوزه

مفتوح
فتح آورنده

موثق مجعولات مؤیدی مجور باب نون نبابات
محکم دروغ گفتار لذ قوه چیزی گفتن قلم دانشمند هجران کشیده رویدنیها

نزعنا نیوشش ناهید ناصیه نقاوه نصرت نوان نفاذ
رای کرده و بر داشتن شنیدن ستاره زهره پیشانی خلاصه ظفر و یاری جنبان صدور

نهضت نشاه نضیر ناموس نصفت نفاق نداب نشر
حرکت کیفیت و حالت تازه ناموس انصاف النفاق پشیمانه پراکنده

نسیان نتایج نیر نیران نسر نوال نهج نقبات
فراموشی فرزندان درخشنده آفتاب و مهتاب نام ستاره عطا طریقه مناقب و مفاخر

نواحی
جوانب

نعجه
گوسفند

نغنود
نخوابد

ناهجان نوائب نصاب نمو نیاشی نیروی نهال نمیغه
سالکان بلاها رسیدن چیزی بمنتهای خود روییدن قلم گشته پنهان قوت کنایه از قد محبوب مزه

نطع نزهت نجاح نصول نقر نضرت نیروی نامه
بساط تر و تازگی پیروزی رسیدن تازه شدن زور و توانائی رسیده

نحریر نکبا نور نعازی نالج نکایت نوائر نبذه
دانشمند بادهای کج شکوفه جنگ خبر دادن زخم زدن آتشها پاره کمی

ندم نزول نیفر نحت نیرنگ باب واو ولا
پشیمانی پائین آمدن تراشیدن هیولای هر چیز دوستی

وداد ورطه وجن وامق واثق وفود ولت
دوستی مهلکه رخسار عاشق محکم برسول فرستادن روی کرداند

وریع وشاة ولع ولوع وقایه وجیه وهج
مردم پارسا سخن چینان حریص بودن نگاهدار رو افروزنده

باب هاء هزبر هزیر هیلاج هفوات همازی هبوب
شیر کننده لغزشها عیبه مردم را گفتن وزیدن

یالک

یالک هدف هتک باب یاء یوزه یکران
نشانه پاره کردن یوز اسب

یرلیغ یلیق یاس یم یرقان یواقیت یحرصون
فرمان سزاوار ناامیدی دریا اسم مرض جمع یاقوت از غرض و حرص

یابس تمام در یوم یکشنبه بیست و پنجم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۴ بملاحظت حزن و اندوه از روزگار
بهم شکستن

مردم بیچاره و بیشتر هم این زمانه خصوصا از سنه قربا عداوت و دشمنی بسیار ضد اعتراف اند برودی

ذلیلان تمام شد ۱۲۹۴ تصدیق شوم همه وقت الطاف حضرت

والا افزون از عدد ستاره بود و مجلت پاکرده بی زیاده از حد شماره تا این بار فیض حضور

بر سپیر عبور و مقصود رسیده پایه بخت فردوسی ادبی گرفت و بهر پای فضل و کرم مولانا مرجع زود

که یک جزو رود خجلتهای پیش از حصر و حد الکلام و خود محمود منصب ساخت و مهر کمال ما بمورد

بیک کد با خلعت و ارمغان و در منزل ارمغان رسید پیر غلام بادر محنت بسیار بهر نگار

سبک بر ری و دیدار فروزه نیکنامی بحر خواهم با تنخواه و دعا بمیر حود فضل و کرم بحر با غرض

کنایه کرد اگر باشد غیر از این مرح اعتدال اوج گیر دیگر اینکه بجود نابود بر غلام را محمود مقدم


۸۵۸
کتابخانه
مجلس شورا

